

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم، جلد چهارم

نویسنده:

محمد تمیمی آمدی، مترجم: سید هاشم رسولی محلاتی

فارسی

00:00:00 0000-00-00

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

جلد چهارم

حرف دال

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف دال بی نقطه.

فرموده آن حضرت علیه السلام:

۵۱۰۱ دلیل عقل الرجل قوله. دلیل عقل مرد سخن اوست. یعنی از سخن گفتن هر که قدر عقل و خرد او ظاهر می شود.

۵۱۰۲ دلیل أصل المرء فعله. دلیل اصل مرد کردار اوست. یعنی از کردار هر کس اصل او و حال آن از بزرگی یا پستی ظاهر می شود.

۵۱۰۳ دلیل دین العبد ورعه. دلیل دینداری بنده پرهیزگاری اوست. یعنی از پرهیزگاری آدمی دینداری او معلوم می شود.

۵۱۰۴ دلیل غیرة الرجل عفته. دلیل غیرت مرد عفت اوست. «غیرت» بمعنی ننگ داشتن از نقصها و عیبهاست، و «عفت» بمعنی ترك حرامهاست، و مراد اینست که: هر که را عفت باشد این نشان غیرت اوست، و هر که را عفت نباشد آن نشان بی غیرتی اوست، زیرا که بی غیرتی زیاده از این نباشد که مرتکب حرام شود و از آن نقص و عیب ننگ نداشته باشد.

۵۱۰۵ دلیل ورع الرجل نزاهته. دلیل ورع مرد پاکیزگی اوست. «ورع» بمعنی پرهیزگاری و ترس از خدا هر دو مستعمل می شود و ظاهر اینست که مراد در اینجا معنی دویم است. و مراد به «پاکیزگی» پاکیزگی از گناهانست یعنی دلیل ترس کسی از خدا اینست که خود را از گناهان پاک دارد، و کسی را که پاکیزگی از آنها نباشد معلوم می شود که ترس از خدا چنانکه باید، ندارد.

۵۱۰۶ دولة الکريم تظهر مناقبه. دولت کریم ظاهر میکند مناقب او را، یعنی فضائل او را.

۵۱۰۷ دولة اللئيم تكشف مساويه و معايبه. دولت لئیم ظاهر میکند بدیها و عیبهای او را. «کریم» بمعنی شخص گرامی بلند مرتبه و صاحب جود هر دو آمده، و «لئیم» مقابل اوست بهر يك از دو معنی، و ظاهر اینست که مراد در اینجا از هر دو معنی اول است و مراد اینست که: شخص گرامی بلند مرتبه

چون بدولت رسد مناقب او ظاهر می‌شود، زیرا که در دولت قادر بر کارهای خیر گردد و بمقتضای طبع خود آنها را بعمل آورد و مناقب او ظاهر گردد، بخلاف پیش از دولت که بسبب عدم قدرت و استطاعت حال او معلوم نباشد، و شخص دنی پست مرتبه چون بدولت رسد قادر بر شرور و بدیها شود و بر وفق طبع و خواهش خود آنها را بعمل آورد و بدیهای او ظاهر گردد، بخلاف پیش از دولت که باعتبار عدم قدرت و استطاعت حال او معلوم نگردد، و پوشیده نیست که برین قیاس حمل هر يك بر معنی دوم نیز می‌تواند شد نهایت بنا بر معنی اوّل ظاهر تر و تمامترست.

۵۱۰۸ دولة الجاهل كالغريب المتحرّك الى الثقله.

دولت نادان مانند بیگانه‌ایست حرکت کننده بسوی انتقال.

۵۱۰۹ دولة العاقل كالنسيب يحنّ الى الوصلة. دولت عاقل مانند خویشی است که مشتاق باشد بسوی پیوند. مراد به «جاهل» در فقره سابق بقرینه مقابله با «عاقل» درین فقره کم عقل است نه غیر عالم، و مراد اینست که جاهل چون حفظ دولت نمی‌تواند کرد پس اگر دولتی بهم رساند دولت او بمنزله بیگانه خواهد بود از او که حرکت کند بسوی انتقال ازو، و بزودی زایل شود از او و انتقال یابد بدیگری، و عاقل چون حفظ دولت می‌تواند کرد دولتی که بهم رساند دولت او مانند خویشی باشد از برای او که شوق این داشته باشد که همواره پیوندد باو و از او جدا نشود.

۵۱۱۰ دولة العادل من الواجبات. دولت عادل از واجباتست، یعنی از اموریست که ثابت و پا بر جا باشد.

۵۱۱۱ دولة الجائر من الممكنات. دولت ستم کننده از ممکناتست یعنی از اموریست که بقا و ثباتی نباشد آنها را و بزودی فانی و زایل شوند.

۵۱۱۲ دولة الاكابر من افضل المغانم. دولت بزرگان از افزونترین غنیمتهاست، زیرا که مردم از دولت ایشان نفع یابند و متضرّر نشوند. و در بعضی نسخه‌ها بدل «الاکابر»: «الاکارم» است و بنا بر این ترجمه اینست که: «دولت مردم گرامی بلند مرتبه»، و حاصل هر دو یکیست.

۵۱۱۳ دولة اللّئام مذلة الكرام. دولت لئیمان یعنی مردم پست مرتبه خواری کریمان است. یعنی مردم گرامی

بلند مرتبه، زیرا که لئیمان که دولت یابند تربیت أمثال خود از لئیمان کنند و بأحوال کریمان که از آبنای جنس ایشان نیستند نپردازند بلکه درصدد ایزا و آزار ایشان باشند.

۵۱۱۴ دول الأشرار محن الاخیار. دولتهای مردم بد محتتهای نیکانست، بر قیاس آنچه در فقره سابق مذکور شد.

۵۱۱۵ دول الفجّار مذلة الأبرار. دولتهای فاسقان خواری نیکوکاران است، این هم مضمون فقره سابق است.

۵۱۱۶ دول اللّئام من نوائب الأیّام. دولتهای لئیمان از مصیبتهای روزگارست، زیرا که مردم پست مرتبه که بدولت رسند حوصله آن ندارند که ضبط خود توانند کرد پس پیرو هوا و هوس خود گردند و آنچه توانند از ظلم و جور و غیر آن از انواع شرور و فساد بعمل آورند خصوصاً خوار کردن کریمان و ایزا و آزار ایشان، چنانکه قبل از این مذکور شد.

۵۱۱۷ دار الوفاء لا تخلو من کریم، و لا یستقرّ بها لئیم. خانه وفا خالی نیست از کریمی، و قرار نمی‌گیرد

در آن لئیمی. یعنی هر کریمی در آن جا دارد، و کریمی نیست که وفا نداشته باشد، و هیچ لئیمی در آن جا ندارد، و لئیمی نیست که وفا داشته باشد، و مراد وفا بعهدها و وعدها و مانند آنهاست، و «آنها خانه گفتن» باعتبار اینست که اهلی دارد که فرو گرفته ایشان را مانند خانه که اهلی دارد که در آن باشند، و مراد به «کریم» هر شخص گرامی بلند مرتبه است یا صاحب جود و سخاوت، و «لئیم» مقابل آنست بهر يك از دو معنی.

۵۱۱۸ دولة الاوغاد مبنیة على الجور و الفساد. دولت مردم دنی پست مرتبه بنا گذاشته شده بر ستم و فساد.

۵۱۱۹ دعوا طاعة البغی و العناد و اسلكوا سبیل الطاعة و الانقياد تسعدوا فی المعاد. واگذارید فرمانبرداری سرکشی و دشمنی را، و سلوك کنید راه طاعت و فرمانبرداری را، تا این که نیکبخت گردید در روز باز گشت. یعنی اگر چنین و چنین کنید نیکبخت گردید در آن روز. و مراد سرکشی و دشمنی با خدا و اولیای اوست و همچنین طاعت و فرمانبرداری خدا و ایشان.

۵۱۲۰ درهم ینفع خیر من دینار یصرع. درهمی که نفع رساند بهترست از دیناری که بیندازد. «درهم» زری است معروف از نقره که تخمیناً بوزن دو ثلث محمدی است که درین زمان معروف است، و «دینار» همین اشرفی چهار دانگ نیمی است که درین زمان نیز معروف است، و مراد به «درهمی که نفع برساند» درهمی است که کسب شود از ممرّ حلال، و صرف شود در راه خیری یا در هر مصرف حلالی. و به «دیناری که بیندازد» دیناری که کسب شود از ممرّ حرامی، یا صرف شود در آن و بیندازد آدمی را در هلاکت اخروی و زیان و خسران ابدی.

۵۱۲۱ دلالة حسن الورع عزوف النفس عن مذلة الطمع. دلالت نیکوئی ورع یعنی دلیل بر آن برگردیدن نفس است از خواری طمع، یعنی ترك نمودن طمع که باعث خواری می‌گردد و ناخوش داشتن آن.

پوشیده نیست که ترك طمع اگر چه سبب ترك بسیاری از محرمات می‌شود اما ترك همه آنها را بحسب ظاهر لازم ندارد پس دلالت آن بر نیکوئی پرهیزگاری که بترك همه محرمات می‌شود شاید باعتبار علم آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه

باشد باین که ترك طمع بالخاصیه لازم دارد کمال پرهیزگاری را و دلالت بر آن میکند.

۵۱۲۲ درهم الفقیر ازکی عند الله من دینار الغنی. درهم درویش فزایش کننده ترست نزد خدا از دینار توانگر. مراد درهم و دیناریست که بصدقه داده شود یا در راه هر خیری صرف شود و مراد اینست که هر يك از درهم درویش و دینار غنی فزایش کننده است نزد خدا یعنی اجر و ثواب آن فزایش میکند و زیاد می‌شود چنانکه فرموده که: اجر حسنه را ده برابر می‌دهد، اما افزایش و زیاد شدن درهم فقیر زیاده است از فزایش دینار غنی یعنی اجر و ثواب آن زیاده است از اجر و ثواب این، باعتبار این که درویش با وجود احتیاج خود بآن آنها در آن صرف کرده، بخلاف توانگر که خود محتاج بآن نبوده و تحقیق «درهم» و «دینار» در فقره سابق سابق شد.

۵۱۲۳ داع دعا، و راع رعا، فاستجیبا للدّاعی و اتّبعوا الرّاعی. خواننده خوانده است و شبانی شبانی کرده، پس اجابت کنید مر خواننده را، و پیروی کنید شبان را. یعنی کسی هست که خوانده شما را براه حق و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی که سبب رستگاری شما گردد، و کسی هست که شبانی شما کند و تربیت کند شما را و بآن راه ببرد و بآن مطلب رساند پس شما اجابت کنید آن خواننده را و متوجّه شوید بسوی آنچه خوانده، و پیروی کنید آن تربیت کننده را تا برساند شما را بآن. و مراد به «خواننده» ممکن است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله باشد که تمام امت خود را خوانده براه حق، و مراد «بشبان تربیت-کننده» امام عصر باشد که از برای تربیت اهل آن عصر مقرر شده و هر که

پیروی او کند برسد به آن چه خوانده شده بسوی آن، و ممکن است که مراد به «خواننده» حق تعالی باشد و به «تریت کننده» هر يك از حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هر يك در عصر خود، و ممکن است که مراد به

«خواننده و شبان» هر دو يك کس باشد که مردم را براه حق خوانده و تربیت ایشان کند و ببرد هر که را اطاعت او کند بآن راه، و مراد بآن حضرت رسالت پناهی و خلفای معصومین او باشد صلوات الله و سلامه علیهم هر يك در عصر خود، و بر هر تقدیر مراد اینست که شما مهمل واگذاشته نشده‌اید بلکه خوانده شده‌اید بسوی راهی، و تربیت کننده مقرر شده از برای شما، پس باید که متوجه آن راه شوید و اطاعت کنید تربیت کننده را تا بسعادت ابدی و فیروزی سرمدی فایز گردید.

۵۱۲۴ دار بالبلاء محفوفة و بالغدر موصوفة لا تدوم احوالها و لا یسلم نزالها. خانه‌ایست بیلا فرو گرفته شده، و بی و فائی وصف کرده شده، پاینده نمی‌ماند احوال آن، و سالم نمی‌ماند فرود آیندگان آن. این کلام را در وصف دنیا فرموده‌اند و معنی آن ظاهراًست و محتاج بشرح نیست.

۵۱۲۵ دار هانت علی ربها فخلط حلالها بحرامها، و خیرها بشرها، و حلوها بمرها. خانه‌ایست که خوارست بر صاحب آن، پس آمیخته کرده حلال آنرا بحرام آن، و خوب آنرا بد آن، و شیرین آنرا بتلخ آن. این کلام را نیز در وصف دنیا فرموده‌اند و مراد اینست که: آن خانه‌ایست که آنرا قدر و قیمتی نزد پروردگار آن نیست، زیرا که آنرا سرای اقامت از برای کسی نکرده و مخصوص دوستان خود نگردانیده، بلکه سرائی گردانیده که چند روزی وارد شوند بر آن و امتحان خوب و بد و مطیع و عاصی در آن بشود تا هر کس بسزا و جزای خود برسند، پس ازین راه آنرا پاکیزه

نگردانیده از حرامها و بدیها، و خالص نساخته از تلخیها، بلکه آمیخته ساخته حلال آنرا بحرام آن، و خوب آنرا بد آن، و شیرین آنرا بتلخ آن، هر يك از برای حکمت و مصلحتی چند که در آن بوده که مقام گنجایش تفصیل آنها را ندارد و آنچه مذکور شد «از بودن غرض از آن امتحان، نه اقامت در آن» کافیهست در اشاره اجمالی به آنها.

۵۱۲۶ دار البقاء محل الصّٰدِیقِین، و موطن الابرار و الصّٰلِحِین. خانه بقا یعنی بهشت جایگاه آنانست که ملازم راستی‌اند، و محلّ نیکوکاران و صالحان است.

۵۱۲۷ دار الفناء مقیل العاصین و محلّ الأشقیاء و المتعدّین. خانه فنا یعنی دنیا خوابگاه عاصیان و محلّ بدبختان و از حدّ در گذرندگان است، یعنی ایشان آنرا محلّ اقامت خود قرار داده‌اند و تمتع از لذّات آنرا غرض از آن دانسته‌اند، بخلاف اطاعت کنندگان و نیکبختان که می‌دانند که غرض از آن تحمل مشقت طاعات و عبادات و صبر بر مصائب و نوائب است از برای فیروزی بسعادت و نیکبختی در سرای پاینده جاوید.

۵۱۲۸ دار النَّاس تأمن غوائلهم، و تسلّم من مکایدهم. مدارا کن با ناس تا ایمن باشی از مصیبت‌های ایشان، و سالم مانی از فکرهای ایشان. «مدارا» بمعنی تقیه کردن و نرمی کردنست و مراد به «ناس» مخالفان است یا مطلق مردم، و «مصیبت‌های ایشان» یعنی مصیبت‌هایی که ایشان بتو رسانند اگر مدارا نکنی.

۵۱۲۹ دار النَّاس تستمتّع باخائهم، و القهم بالبشر تمت اضغانهم. مدارا کن با ناس تا بهره یابی برادری ایشان، و ملاقات کن با ایشان بشکفته روئی تا بمیرد کینه‌های ایشان. مراد اینست که: هر گاه مدارا کنی با ایشان ایشان نیز برادری و دوستی کنند با تو، و تو بهره یابی از آن، و هر گاه ملاقات کنی با ایشان بشکفته روئی کینه‌های ایشان بمیرد و فرو نشیند و در پی ایذا و آزار تو نباشند.

۵۱۳۰ دار عدوك و اخلص لودودك تحفظ الأخوة و تحرز المروءة. مدارا كن با دشمن خود، و خالص بگرد از برای دوست خود تا این که حفظ کنی برادری را، و جمع کنی مروّت را، یعنی اگر خالص گردی با دوست خود حفظ کنی شرایط برادری را که با او داری، و جمع کنی مروّت را یعنی مردی یا آدمیت را و بنا بر این هر دو اشاره بفایده خالص گردیدن با دوست است و فایده مدارا کردن با دشمن مذکور نشده باعتبار ظهور آن، چه ظاهرست که آن باعث ایمنی از او می‌شود، بلکه گاهی باعث زوال دشمنی و حصول دوستی می‌گردد، و ممکن است که «حفظ برادری» فایده خالص گشتن باشد، و «جمع کردن مروّت» فایده مدارا کردن، بر عکس ترتیب مذکور، و ممکن است که هر يك فایده هر يك باشد و مراد به «حفظ برادری نسبت بدشمن خود» حفظ برادری باشد که مؤمنان با هم دارند خواه دوست باشد و خواه دشمن، پس هر گاه کسی با مؤمن دشمن مدارا کند حفظ آن برادری را از جانب

خود کرده بلکه گاه باشد که آن دشمن نیز بسبب آن دوست گردد و حفظ برادری از جانب او نیز بشود.

۵۱۳۱ دع الکلام فیما لا یعنیک، و فی غیر موضعه، فربّ کلمة سلبت نعمة و لفظة اتت علی مهجة. واگذار سخن گفتن را در آنچه مهمّ نباشد ترا، و در غیر جای آن، پس بسا کلمه باشد که زایل کند نعمتی را، و بسا لفظی که بیاید بر خونی. «مهمّ نباشد ترا» یعنی اعتنائی بآن نداشته باشی و از فوت آن غمّ و همی رو ندهد ترا، و «در غیر جای آن» یعنی واگذار سخن را در جایی که جای آن نباشد، باعتبار این که گفتن آن در آنجا متضمن ضرری باشد یا فایده بر آن مترتب نشود، و «بسا لفظی که بیاید بر خونی» یعنی سبب ریختن خونی شود بناحق.

۵۱۳۲ دع ما یریک الی مالا یریک. واگذار آنچه را بشكّ اندازد ترا بسوی آنچه بشكّ نیندازد ترا. یعنی در هر امری و کاری هرگاه طریقی باشد که شکی نباشد در صحت و استقامت آن، و طریقی باشد که مشکوک باشد، آن طریق را اختیار کن که شکی نباشد در آن، و واگذار آن طریق را که شكّ داشته باشی در آن هر چند منفعت آن بر تقدیر صحت زیاده باشد از منفعت آن طریق یقینی.

و از این قبیل است عمل باحیاط در مسائل شرعی، چه هر گاه عمل باحیاط شود یقین ببراءت ذمه حاصل شود، و هر گاه عمل بآن نشود شكّ باشد در آن، پس عمل بیقین باید کرد مثل این که جمعی از علما قرائت سوره را در نماز واجب می‌دانند، و جمعی دیگر واجب نمی‌دانند بلکه مستحبّ می‌دانند، پس اگر کسی احتیاط کند و بخواند یقین ببراءت ذمه خود حاصل کند و بنا بر هر دو مذهب نماز او صحیح باشد، و اگر نخواند او را یقین بآن نباشد بلکه شكّ در آن باشد،

زیرا که بنا بر قول باستحباب نماز او صحیح باشد و بنا بر قول بوجوب نماز او صحیح نباشد.

و ممکن است که معنی کلام این باشد که: واگذار آنچه را بقلق و اضطراب آورد ترا بسوی آنچه بقلق و اضطراب نیآورد ترا، یعنی در هر کاری که اراده آن داشته باشی اگر قلق و اضطرابی در نفس خود در آن باب یابی، ترك کن آنرا و بپرداز بکاری که قلق و اضطرابی در خود در آن باب نیابی، زیرا که قلق و اضطراب نفس مؤمن در کاری نشان فساد و بطلان آنست، و آرام و اطمینان او در آن نشان صحت و استقامت آنست.

۵۱۳۳ دع ما لا یعنیک، و اشتغل بمهمّك الذی ینجیک. واگذار آنچه را مهمّ نباشد ترا، و مشغول شو به آن چه مهمّ باشد ترا که رستگاری دهد ترا. یعنی ترك کن آنچه را چندان در کار نباشد ترا مانند مطالب پوچ دنیوی، و مشغول شو به آن چه مهمّ و ضرور باشد ترا و باعث رستگاری تو شود در آخرت از طاعات و عبادات و سایر اعمال و افعال خیر.

۵۱۳۴ دع المزاح فإِنَّه لقاح الصّغیة. واگذار مزاح را، پس بدرستی که آن آبستنی کینه است یعنی آبستن بکینه است مراد اینست که مزاح و خوش طبعی با مردم بسیار نباید کرد، زیرا که هر گاه بسیار شد آن،

نمی‌شود که بعضی از آنها سبب رنجش و کینه بعضی نگردد و منتج آن نشود.

۵۱۳۵ دع السَّفَه فَاِنَّهٗ يَزِرُّ بِالْمَرْءِ وَ يَشِينُهُ. وَاِذَا رَسَفَهُ رَا پَس بَدْرَسْتِي كِه اَن خَوَار مِيكَنْد مَرْد رَا، وَ عَيْنَاك مِي‌گَرْدَانَد.

مراد به «سفه» سبکی مقابل حلم و بردباری است.

۵۱۳۶ دع الْحَدَّة وَ تَفَكَّرْ فِي الْحِجَّةِ وَ تَحَقُّطْ مِنْ الْخَطَلِ تَأْمِنُ الرَّجُلُ. وَاِذَا رَسَدْتَنِي رَا، وَ فِكْر كُنْ دَر حِجَّتْ، وَ نَگَاهَدَارِي كُنْ اَز خَلَلْ تَا اِيْمَنْ گَرْدِي اَز لَغْزَشْ. مَرَاد بَه «حِجَّتْ» دَلِيل وَ بَرَهَان اِسْت يَعْنِي فِكْر كُنْ دَر هَر دَلِيل وَ بَرَهَانِي كِه خَوَاهِي بَر مَطْلَبِي بَگُوئي تَا اَيْن كِه خَطَا وَ غَلْطِي دَر اَنهَا نَشُوْد، يَا دَر حِجَّتْ خُوْد دَر رُوْز قِيَامَتْ اَز بَرَايْ خَلَاصِيْ خُوْد يَعْنِي فِكْر كُنْ دَر اَيْن كِه بِنَحْوِيْ عَمَلْ كُنِي كِه دَر رُوْز قِيَامَتْ حِجَّتْ تُوْ بَاشَد اَز بَرَايْ رَسْتِگَارِيْ تُوْ، وَ بَآن رَسْتِگَار تَوَانِيْ شُدْ، وَ مَرَاد بَه «خَطَلِ» سَخَنَانْ فَاسَد اِسْت يَا مَطْلُوقْ پَر گُوئي. وَ مَرَاد نَگَاهَدَارِيْ نَفْسْ خُوْد اِسْت اَز اَن. وَ «تَا اِيْمَنْ گَرْدِي» يَعْنِي هَر گَاهْ چَنِينْ وَ چَنَانْ كُنِيْ اِيْمَنْ گَرْدِي اَز لَغْزَشْ وَ لَغْزَشِيْ اَز تُوْ صَادِرْ نَشُوْد، بَخَلَاْفْ اَيْن كِه تَنَدِيْ كُنِي، يَا فِكْرْ دَر حِجَّتْ خُوْد نَكُنِي، يَا اَيْن كِه هَرَزَهْ گُوئي، يَا اَيْن كِه پَر گُوئي كِه هَر يَكْ اَز اَنهَا مَظْلَنَهْ لَغْزَشْ اِسْت. وَ مُمْكَنْ اِسْت كِه مَرَاد اَيْن بَاشَد كِه: هَر گَاهْ نَگَاهَدَارِيْ كُنِيْ اَز خَطَلِ اِيْمَنْ گَرْدِي اَز لَغْزَشْ، وَ ثَمَرَهْ اَن دُوْ اَمْرْ دِيْگَرْ مَذْكُوْر نَبَاشَد.

۵۱۳۷ دع الْحَسَدَ وَ الْكَذِبَ وَ الْحَقْدَ فَاتَّهَنَّ ثَلَاثَةً تَشِينُ الدِّينَ وَ تَهْلِكُ الرَّجُلُ. وَاِذَا رَسَدْتَنِي حَسَدٌ وَ دَرُوْغُوئي وَ كِيْنَهْ رَا، پَس بَدْرَسْتِي كِه اَنهَا سَهْ خَصْلَتْ‌اَنْد كِه عَيْنَاك مِيكَنْد دِيْن رَا، وَ هَلَاكْ مِيكَنْد مَرْد رَا. مَرَاد هَلَاكْتْ اَخْرُوْبِيْسْتْ بَلَكِهْ گَاهِيْ دَنِيُوِيْ نِيْز.

۵۱۳۸ دع الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَ الْخَطَابَ فِيمَا لَمْ تَكْلُفْ، وَ اَمْسِكْ عَنْ طَرِيقِ اِذَا خَفَتْ ضَلَالَتُهُ. وَاِذَا رَسَدْتَنِي رَا، اِنْچِهْ نَمِي‌دَانِي، وَ سَخَنْ گَفْتَن رَا دَر اِنْچِهْ تَكْلِيْفْ كَرْدِهْ نَشُدِهْ بَآن، وَ بَاَزَايِسْتْ اَز رَاهِيْ هَر گَاهْ بَتَرَسِيْ اَز گَمْرَاهِيْ اَن، يَعْنِي دَر اَمُوْر دِيْن مَرُوْ مَگَرْ بَرَاهِيْ كِه يَقِيْنْ بَاَسْتِقَامَتْ اَن دَاشْتِهْ بَاشِي، وَ بَاَزَايِسْتْ اَز رَاهِيْ كِه اَحْتِمَالْ گَمْرَاهِيْ وَ ضَلَالَتْ اَن دِهِي، بَلَكِهْ دَر اَمُوْر دَنِيُوِيْ نِيْز بَقْدَرْ مَقْدُوْر رِعَايَتْ اَيْن مَعْنِيْ بَايْدْ كَرْد.

۵۱۳۹ دع الْاِنْتِقَامَ فَاتَّهَنَّ مِنْ اَسْوَأِ اَفْعَالِ الْمُقْتَدِرِ، وَ لَقَدْ اَخَذَ بِجَوَامِعِ الْفَضْلِ مِنْ رَفْعِ نَفْسِهِ عَنْ سُوءِ الْمَجَازَاةِ. وَاِذَا رَسَدْتَنِي رَا، پَس بَدْرَسْتِي كِه اَن اَز بَدْتَرِيْنْ كَاَرِهَايْ كَسِيْسْتْ كِه قَادِرْ بَر اَن بَاشَد، وَ هَر اَيْنِهْ بَتَحْقِيْقْ فَرَا گَرَفْتِهْ هَمِهْ فَرَاهِمْ اَوْرَنْدِه‌هَايْ فَضْلْ وَ اَفْزُوْنِيْ رَا كَسِيْ كِه بَلَنْدْ كَرْدِهْ نَفْسْ خُوْد رَا اَز جَزَا دَاْدَنْ مَرْدَمْ بِيْدِيْ يَعْنِي بَلَنْدْ مَرْتَبَه‌تَر دَاشْتِهْ نَفْسْ خُوْد رَا اَز اَيْن كِه چَنِينْ كَار پَسْتِيْ بَكَنْد.

۵۱۴۰ دوام الفتن من اعظم المحن. دَائِمْ بُوْدَنْ فِتْنَه‌هَا وَ اَشُوْبَهَا اَز بَزَرْگَتَرِيْنْ مَحْنَتَهَاسْتْ پَس دَر هَر زَمَانِيْ كِه فِتْنَهْ وَ اَشُوْبْ كَمْ بَاشَد قَدْرْ اَنْرَا بَايْدْ دَاَنْسْتْ وَ شُكْرْ اَن بَايْدْ كَرْد.

۵۱۴۱ دوام الطاعات و فعل الخيرات و المبادرة الى المكرمات من كمال الايمان و افضل الاحسان.

دَايْمْ بُوْدَنْ طَاعَاتْ وَ كَرْدَنْ خِيْرَاتْ وَ پِيْشِيْ گَرَفْتَنْ بَسُوِيْ خُوْبِهَايْ گَرَامِيْ اَز كِمَالْ اِيْمَانْ وَ اَفْزُوْنْتَرِيْنْ اِحْسَانِسْت. مُمْكَنْ اِسْت كِه «فَعْلْ» وَ هَمْچَنِينْ «اَلْمُبَادَرَةُ» بَكْسَرْ خَوَانْدِهْ شُوْدْ وَ بِنَا بَر اَيْن مَعْنِيْ اَيْنِسْت كِه دَوَامْ هَر يَكْ اَز طَاعَاتْ وَ كَرْدَنْ خِيْرَاتْ وَ پِيْشِيْ گَرَفْتَنْ بَسُوِيْ خُوْبِهَايْ گَرَامِيْ اَز كِمَالْ اِيْمَانْ اِسْت، وَ مُمْكَنْ اِسْت كِه اَنهَا بَضْمْ خَوَانْدِهْ شُوْدْ وَ بِنَا بَر اَيْن مَعْنِيْ اَيْنِسْت كِه: دَوَامْ طَاعَاتْ وَ اَصْلْ كَرْدَنْ خِيْرَاتْ وَ اَصْلْ پِيْشِيْ گَرَفْتَنْ بَسُوِيْ خُوْبِهَايْ گَرَامِيْ اَز كِمَالْ اِيْمَانْ اِسْت.

۵۱۴۲ دوام الظلم يسلب النعم و يجلب النقم . دَايْمْ بُوْدَنْ سَتَمْ مِيْر بَايْدْ نَعْمَتَهَا رَا، وَ مِي‌كَشْدْ اَنْتِقَامَهَا رَا يَعْنِي سَبَبْ اَنهَا مِي‌شُوْد.

۵۱۴۳ دوام العافیه اهنأ عطیة و أفضل قسم. دایم بودن عافیت گواراتر بخشیده شده‌ایست، و افزونتر بهره‌ایست. مراد به «عافیت» عافیت از کوفتها و دردها و خوف ناامنی است و غرض از ذکر «بودن آن گواراتر عطیه و افزونتر بهره» اینست که قدر آن نعمت را باید دانست و حق شکر آنرا ادا باید کرد.

۵۱۴۴ دوام الذکر ینیر القلب و الفکر. دایم بودن یاد خدا روشن میکند دل را و فکر را.

۵۱۴۵ دوام الصبر عنوان الطفر و النصر.

دایم بودن صبر عنوان فیروزی و یاریست یعنی سر سخن آنها یا دلیل آنهاست و آنها را در پی دارد.

۵۱۴۶ دوام الغفلة یعمی البصيرة. دایم بودن غفلت نابینا می‌گرداند بینائی را. مراد اینست که عادت کردن بغفلت یعنی غفلت از یاد حق تعالی باعث این می‌شود که بینائی و قوت دریافتی که حق تعالی بآدمی داده زایل و باطل گردد و قابلیت ادراک حقایق و معارف از او سلب شود. و ممکن است که مراد به «غفلت» ترک تفکر و تدبّر و اشتغال بلهو و لعب باشد و این که عادت به آنها باعث زوال بینائی گردد بهمان معنی که مذکور شد.

۵۱۴۷ دوام العبادة برهان الطفر بالسعادة. دایم بودن عبادت دلیل فیروزی بنیکبختی است.

۵۱۴۸ دوام الشکر عنوان درک الزیادة. دایم بودن شکر گزاری عنوان دریافت زیادتی است، یعنی سر سخن یا دلیل یافتن زیادتی نعمت است.

۵۱۴۹ دوام الفکر و الحذر يؤمن الزلل و ینجی من الغیر. دایم بودن فکر و حذر کردن ایمن می‌گرداند از لغزش، و رستگار می‌سازد از تغییرها یعنی تغییرهای نعمتهائی که باین کس عطا شده باشد.

۵۱۵۰ دوام الاعتبار يؤدی الى الاستبصار و یثمر الازدجار. دایم بودن عبرت گرفتن می‌کشاند بسوی بینائی، و میوه می‌دهد باز ایستادن را، یعنی بینائی دل و ذهن را و باز

ایستادن از بدیها را. و مراد به «عبرت گرفتن» نپذیرفتن است و این که از بدی عاقبت هر امری پی برده شود ببدی آن و امثال آن

و اجتناب شود از آنها، و از خوبی عاقبت هر امری پی برده شود بخوبی آن و امثال آن و رغبت شود در آنها.

۵۱۵۱ درک الخیرات بلزوم الطاعات. دریافتن خیرها لازم بودن طاعتهاست یعنی دایم داشتن آنها و جدا نشدن از آنها.

۵۱۵۲ درک السعادة بمبادرة الخیرات و الأعمال الزاکیات. دریافتن نیکبختیها پیشی گرفتن بخیرات و عملهای پاکیزه است.

۵۱۵۳ دواء النفس الصوم عن الهوى و الحمية عن لذات الدنيا. دواى نفس باز ایستادنست از خواهش، و منع نمودن از لذتهای دنیا.

۵۱۵۴ داووا بالتقوى الأسقام، و بادروا بها الحمام، و اعتبروا بمن اضاعها، و لا يعتبرن بکم من اطاعها. دوا کنید پرهیزگاری بیمارها را، و پیشی گیرید بآن مرگ را، و عبرت بگیرید بکسی که ضایع کرده آنرا، و عبرت نگیرید بشما کسی که اطاعت کرده آنرا. یعنی بیمارهای روحانی را پرهیزگاری علاج کنید و از خود رفع نمائید، و پیشی بگیرید باین پرهیزگاری بر مرگ یعنی شتاب کنید در آن که پیش از رسیدن

مرگ واقع شود

که مبادا ناگاه مرگ در رسد و مهلت آن نیابید. و «عبرت بگیرید بکسی که ضایع کرده آنرا» یعنی تأمل کنید در بدی حال و سوء عاقبت او و زیان و خسران او در روز جزا، پس عبرت بگیرید از آن و اجتناب کنید از این که شما نیز مثل او گردید، و چنان مکنید که شما ضایع کرده باشید آنرا و دیگران تأمل کنند در حال شما و عبرت بگیرند بآن و اطاعت کنند پرهیزگاری را و فرمان آن ببرند تا مانند شما نباشند.

۵۱۵۵ داوو الغضب بالصّمت، و الشّهوة بالعقل. دوا کنید خشم را بخاموشی و خواهش را بعقل. «دوا کردن خواهش بعقل» ظاهرست، چه عقل منع میکند از پیروی خواهشها که در آنها مفسده باشد. و اما «دوا کردن خشم بخاموشی» پس ممکن است که باعتبار این باشد که خشم آدمی را بطیش آورد و باعث این شود که هرزه و دشنام و مانند آنها از او صادر شود بلکه هر چند از آنها بگوید خشم او زیاد شود و آنها را زیاد کند پس کسی که خاموشی را شیوه خود کند مفسد خشم بر آن مترتب نشود پس بمنزله دوائیست از برای غضب بلکه قدری صبر بر آن باعث این می شود که غضب او فرو نشیند و زایل گردد.

و ممکن است که باعتبار این باشد که کسی که خاموشی را شیوه خود کند غالب اینست که کسی کاری نکند که او را بخشم آورد پس آن دوائیست که مانع از عروض آن می شود مانند دواها که حفظ صحت میکنند.

۵۱۵۶ داووا الجور بالعدل، و داووا الفقر بالصدقة و البذل. دوا کنید ستم را بعدل، و دوا کنید درویشی را بصدقه و بخشش، خطاب بحکام و توانگران است چه حکام ستمها را بعدل دوا می توانند کرد چه خوف از عدل ایشان باعث این شود که ستم کم واقع شود و آنچه واقع شود باز خواست آن کنند و تدارک و تلافی آن باشد، و توانگران ظاهرست که دوا درویشی بصدقه و بخشش توانند کرد. و ممکن است که هر دو خطاب بحکام باشد چه ایشان قادر بر هر دو باشند

و ممکن است که خطاب دویم بفقرا و درویشان باشد و مراد این باشد که تصدّق و بخشش ایشان بقدر مقدور باعث رفع فقر و درویشی از ایشان گردد.

۵۱۵۷ دعاکم ربکم سبحانه فنفرتم و ولیتم، و دعاکم الشیطان فاستجیتم و اقبلتم. خوانده است شما را پروردگار شما که پاک است او پس گریختید و پشت گردانیدید، و خوانده شما را شیطان پس اجابت کردید و رو آوردید. مراد تویخ و سرزنش عاصیان و گنهکاران است که پروردگار ایشان با آن همه حقوق او تعالی شأنه خوانده ایشان را به آن چه صلاح ایشان باشد و سبب رستگاری ایشان گردد و ایشان می گریزند از آن، و رو می گردانند، و شیطان خوانده ایشان را به آن چه باعث هلاکت و زیان و خسران ایشان باشد و ایشان اجابت میکنند او را، و رو می آورند بسوی او.

۵۱۵۸ دعاکم الله سبحانه الى دار البقاء، و قرارة الخلود و النّعماء، و مجاورة الانبياء و السّعداء، فعصیتم و أعرضتم، و دعتکم الدّنيا الى قرارة السّقاء و محلّ الفناء و أنواع البلاء و العناء فأطعتم و بادرتم و أسرعتم. خوانده است شما را خدا که پاکست او بسوی خانه بقا و جایگاه پایدگی و نعمت، و همسایگی پیغمبران و نیکبختان، پس نافرمانی کردید و رو گردانیدید، و خوانده است شما را دنیا بسوی جایگاه بدبختی و محلّ فنا و انواع بلا و رنج، پس فرمانبرداری کردید و پیشی گرفتید و شتاب کردید، این نیز تویخ و سرزنش عاصیان و گنهکارانست مانند فقره سابق.

حرف ذال

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام در

حرف «ذال» بانقطه

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۵۱۵۹ ذاکر الله سبحانه مجالسه. یاد کننده خدا که پاک است او همنشین اوست، یعنی بمنزله اینست که همنشین باشد با او سبحانه و تعالی.

۵۱۶۰ ذاکر الله مؤانسه. یاد کننده خدا مؤانس اوست، یعنی او با حق تعالی بلاتشبییه بمنزله دو کس اند که با یکدیگر انس گرفته باشند.

۵۱۶۱ ذکر الله نور الايمان. یاد خدا نور ایمانست.

۵۱۶۲ ذکر الله مطردة الشيطان. یاد خدا محلّ یا آلت راندن شیطان است، یعنی بسبب آن شیطان رانده می‌شود و دور می‌گردد از آن یاد کننده.

۵۱۶۳ ذکر الله شيمة المتقين. یاد خدا خوی پرهیزگاران است.

۵۱۶۴ ذاکر الله من الفائزين. یاد کننده خدا از فیروزان است.

۵۱۶۵ ذکر الله جلاء الصدور و طمأنينة القلوب. یاد خدا جلای سینه‌ها و آرام دلهاست.

۵۱۶۶ ذکر الله قوت النفوس و مجالسة المحبوب. یاد خدا قوت نفسها و همنشینی دوست است «قوت» بضمّ قاف و سکون واو و تاء دو نقطه بالا آن چیز است از خوردنی که بآن بر پای می‌ایستد بدن آدمی و باقی می‌ماند، و مراد اینست که: چنانکه بخوردنی بر پای می‌ایستد بدن، بذکر خدا بر پای می‌ایستد نفسها. و ظاهر این عبارت تجرّد نفس است و مراد به «دوست» همانا حق تعالی است و مراد اینست که ذکر حق تعالی بمنزله همنشینی با اوست تعالی شأنه.

۵۱۶۷ ذکر الله ينير البصائر و يونس الضمائر. یاد خدا روشن می‌گرداند بصیرتها و بینائیا را، و انس می‌دهد ضمیرها را «ضمیر» چیز است که در نفس در آید و مراد در اینجا محلّ آنست که نفس باشد یعنی انس و آرام می‌دهد نفسها را بحق تعالی.

۵۱۶۸ ذکر الله تستنجح به الأمور و تستنير به السرائر. یاد خدا بر آورده می‌شود بآن کارها، و روشن می‌گردد بآن پوشیده‌ها یعنی امور پنهانی یا ضمیرها و قوّهای مدرکه.

۵۱۶۹ ذکر الله دواء اعلال النفوس. یاد خدا دواى بیماریهای نفسهاست.

۵۱۷۰ ذکر الله طارد اللّواء و البؤس. یاد خدا دور کننده سختی و شدّت حاجت است.

۵۱۷۱ ذکر الله رأس مال كلّ مؤمن، و ربحه السلامة من الشيطان. یاد خدا سرمایه هر مؤمنی است، و سود آن سلامتی از شیطانست.

۵۱۷۲ ذکر الله دعامة الايمان و عصمة من الشيطان. یاد خدا ستون ایمانست و نگاهداریست از شیطان.

۵۱۷۳ ذکر الله سجيّة كلّ محسن و شيمة كلّ مؤمن. یاد خدا خصلت هر نیکو کاریست و خوی هر مؤمنی است.

۵۱۷۴ ذکر الله مسرّة كلّ متّق و لدّة كلّ موقن. یاد خدا شادمانی هر پرهیزگاریست و لدّت هر صاحب یقینی، یعنی صاحب یقین بوجود مبدأ و معاد.

۵۱۷۵ ذکر الآخرة دواء و شفاء. یاد آخرت دوا و شفاست، زیرا که باعث این می‌شود که آدمی پشیمان شود از آنچه کرده باشد از گناهان، و نگاهدارد خود را دیگر از آنها پس دوا و شفائیست روحانی.

۵۱۷۶ ذکر الدّنيا ادوا الادواء. یاد دنیا بدترین بیماریهاست، زیرا که باعث شیفتگی بآن و غفلت از آخرت می‌شود و آن بیماری است روحانی که بدترین بیماریهاست.

۵۱۷۷ ذکر الموت یهوّن اسباب الدّنيا. یاد مرگ خوار می‌گرداند اسباب دنیا را.

۵۱۷۸ ذلّ الرّجال فی خيبة الآمال. خواری مردان در نومیدی از امیدهاست، پس مرد نباید که امیدی چند از برای خود قرار دهد که هر گاه حاصل نشود و نومید گردد از آنها، خوار گردد، و ممکن است که مراد این باشد که در وقت مرگ است هر گاه کاری نکرده باشد که امید بآن داشته باشد در آخرت و دیگر امید کردن کار خیری باقی نباشد از برای او.

و ممکن است که مراد به «آمال» امیدهایی باشد که این کس از حق تعالی دارد یعنی خواری مردان در نومیدی از امیدهایست که بحق تعالی باید داشت و مؤید این در احادیث و ادعیه وارد شده.

۵۱۷۹ ذو العقل لا ینکشف الاّ عن احتمال و اجمال و افضال. صاحب عقل گشوده نمی‌شود مگر از متحمل شدن و نیکوئی کردن و احسان نمودن.

یعنی گشوده نمی‌شود حال او و ظاهر نمی‌گردد صاحب عقل بودن او مگر از این صفات، پس کسی که این صفات در او نباشد صاحب عقل نباشد. و مراد به «متحمل شدن» متحمل شدن مؤنات و اخراجات محتاجانست، یا متحمل شدن درشتیها و بی‌آدابیهای مردم، و بصدد تلافی و انتقام آنها بر نیامدن.

۵۱۸۰ ذهاب العقل بین الهوی و الشّهوة. رفتن عقل میان هوا و شهوت است، یعنی بسبب غلبه یکی از آنها می‌شود و مراد به «هوی» خواهش امری است که حاصل نباشد، و مراد به «شهوت» خواهش امریست که میسر باشد، و شهوتی که سبب رفتن عقل می‌شود شهوت معاصی است و هوایی که باعث آن می‌شود هر هوایی است از هواهای امور دنیوی که مشغول سازد آدمی را بسعی از برای آن، و باز دارد از سعی از برای آخرت.

۵۱۸۱ ذلّ الدّنيا عزّ الآخرة. خواری دنیا عزّت آخرت است. مراد خواری است که در دنیا بسبب فقر و درویشی باشد یا بسبب ظلم کسی بر این کس باشد نه خواریهایی که آدمی خود منشأ آنها گردد بسبب طمع و مانند آن چه آنها سبب خواری آخرت نیز گردد.

۵۱۸۲ ذهاب البصر خیر من عمی البصيرة. رفتن چشم بهترست از کوری بینائی یعنی بینائی دل، چه ظاهرست که رفتن چشم زیانی ندارد مگر در دنیا و با وجود این تلافی آن می‌شود در آخرت، و کوری بینائی دل سبب هلاکت اخروی می‌گردد نعوذ بالله منه.

۵۱۸۳ ذهاب النّظر خیر من النّظر الی ما یوجب الفتنة. رفتن نگاه یعنی کوری چشم بهترست از نگاه کردن به آن چه باعث فتنه شود یعنی گرفتار شدن بوبال اخروی.

۵۱۸۴ ذر الطّمع و الشرّة ، و علیک بلزوم العقّة و الورع.

بگذار طمع و سختی حرص را، و برتست لازم بودن و جدا نشدن از عفت و پرهیزگاری.

۵۱۸۵ ذر ما قلّ لما کثر، و ما ضاق لما اتّسع. بگذار آنچه را اندک است از برای آنچه بسیار است، و آنچه را تنگ است از برای آنچه وسیع است، یعنی ترک کن دنیا را که کم و تنگ است از برای آخرت که بسیار و وسیع است.

۵۱۸۶ ذر الاسراف مقتصدا، و اذکر فی الیوم غذا. بگذار اسراف را میانه روی کننده، و یاد کن در امروز فردا را. یعنی ترک اسراف کن باین که میانه روی کنی نه این که بخل و تنگ گیری نمائی، و «یاد کردن فردا در امروز» یا تأکید نهی از اسراف است و این که: در امروز یاد فردا باید کرد و از اضطراب و احتیاج در آن حذر باید کرد تا سبب ترک اسراف در امروز گردد، و ممکن است که کلامی بسر خود باشد و مراد این باشد که: در دنیا یاد آخرت باید کرد و سعی از برای آن باید نمود.

۵۱۸۷ ذلّ قلبک بالیقین، و قرّره بالفناء، و بصره فجائع الدنیا. رام کن دل خود را بیقین، و قرار ده آنرا بفنا، و بینا گردان آنرا بمصیبتهای دنیا. یعنی نفس خود را رام خود کن که سرکشی نکند با تو و از فرمان تو بدر نرود بسبب یقین بأحوال مبدأ و معاد و انقطاع دنیا و عدم وقع راحت و تعب آن، بخلاف ثواب و عقاب آخرت که باقی و دائم و عظیم و جسیم است، و «قرار ده آنرا بفنا» یعنی بیاد آور او را فناء دنیا و عدم بقای آنرا تا این که بسبب آن قرار گیرد و حریص در طلب آن و سعی از برای آن نباشد، و همچنین «بینا گردان او را بمصیبتهای دنیا و آلام و محنتهای آن» تا باعث قرار و استقرار او گردد و خود را از برای دنیا مشغول از آخرت نگرداند.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۵۱۸۸ ذر السرف فانّ المسرف لا یحمد جوده و لا یرحم فقره. واگذار اسراف را پس بدرستی که اسراف کننده ستوده نمی شود بخشش او، و رحم کرده نمی شود درویشی او، یعنی بخششی که اسراف کننده کند پسندیده نیست نزد خدا و خلق، و هرگاه بسبب اسراف فقیر و درویش گردد خدا و خلق فقر و درویشی او را رحم نکنند.

۵۱۸۹ ذر العجل فانّ العجل فی الأمور لا یدرک مطلبه و لا یحمد أمره. واگذار تعجیل کردن را، پس بدرستی که تعجیل کننده در کارها در نمی یابد مطلب خود را، و ستوده و پسندیده نمی شود کار او.

۵۱۹۰ ذرّوة الغایات لا ینالها الاّ ذوو التّهذیب و المجاهدات. بلند پایانها را یعنی بلند مراتب و مدارج را نمی رسد بآن مگر صاحبان تهذیب و مجاهدتها، یعنی آنانکه تهذیب نفوس خود نمایند از معاصی و گناهان، یعنی پاکیزه سازند آنها را از آنها و مجاهده، و جنگ کنند با نفوس خود از برای داشتن آنها بر طاعات و منع از معاصی.

۵۱۹۱ ذمّتی بما اقول رهینة، و انا به زعیم انّ من صرّحت له العبر عمّا بین یدیه من المثلثات حجرة التقوی عن تقحّم الشبهات.

ذمه من به آن چه می گویم در گرو است و من بآن ضامنم، بدرستی که کسی که تصریح کند از برای او عبرتها از آنچه پیشروی اوست از عقوبتها و نکالها منع کند او را تقوی یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدا از انداختن خود در شبهه ها. «ذمه» بکسر ذال با نقطه و تشدید میم بمعنی عهد و کفالت و ضمان است و می گویند: فلان مبلغ از مال فلان در ذمه منست چنانکه می گویند که: بر گردن منست، یعنی در عهده من است و ترا باید داد و مراد در اینجا اینست که صدق و راستی آنچه می گویم در عهده من است و ذمه خود را در گرو آن کرده ام که از عهده راستی آن برآیم چنانکه کسی که چیزی را گرو کرده باشد بازای طلب حق کسی آن کس بازیافت حق خود از آن گرو می تواند کرد. و «من بآن ضامنم» تأکید

سابق است و غرض از این مبالغه در اوّل کلام ترغیب مردم است در شنیدن آن و اشاره باین که آن امر عظیمی است که مظنه اینست که مردم قبول نکنند نهایت شکی و شبهه در آن نیست و «بدرستی که کسی» (تا آخر کلام) بیان آن چیز است که فرمودند که می‌گویم. و «عبرت» در اصل بمعنی عبور از چیزی بچیز است و بآن اعتبار مستعمل می‌شود در متنبه شدن از عذاب و عقابی که واقع شود بر کسی بسبب کار بدی و باز ایستادن بسبب آن تنبه از مثل آن کار، و مراد در اینجا فکرت و تأمل است یا موعظه و نصیحت که هر يك سبب عبرت می‌شود و حاصل کلام اینست که کسی که فکرهای او یا موعظه‌ها که او را کنند صریح کند از برای او از آنچه پیشروی اوست از عقوبتها و نکالهای معاصی و گناهان یعنی کشف کند از آنها و ظاهر و هویدا سازد آنها را از برای او چنان حذر کند از آنها و دوری گزیند که منع کند او را تقوی از انداختن خود در امور شبهه ناک چه جای معاصی و گناهان بی‌شبهه.

۵۱۹۲ ذلّ فی نفسک، و عزّ فی دینک، و صن آخرتک، و ابدل دنیاك. خوار باش در نفس خود، و عزیز باش در دین خود، و نگاهدار آخرت خود را،

و بذل کن دنیای خود را. مراد به «خوار بودن در نفس خود» اینست که تکبر نداشته باشد و فروتنی کند در درگاه حق تعالی و با مردم. و به «عزیز داشتن دین خود» اینست که سخت باشد در آن و سهل انگاری نکند و از برای امور دنیوی هر چند عظیم باشد کاری نکند که ضرر بدین او داشته باشد.

۵۱۹۳ ذد عن شرائع الدّین و حط ثغور المسلمین، و احرز دینک و امانتک بانصافک من نفسک، و العمل بالعدل فی رعیتک. دفع کن از شرایع دین، و حفظ کن سر حدّهای مسلمانان را، و جمع کن دین خود را و امانت خود را، بانصاف آوردن از نفس خود، و عمل کردن بعدل در رعیت خود. خطاب بامرای خود بوده و هر که از قبیل ایشان باشد از پادشاهان و امراء و حکام و «شرایع» جمع «شریعت» است و «شریعت» در اصل جائی را گویند که مردم وارد شوند به آنجا از برای آب برداشتن و باعتبار تشبیه بآن قواعد و احکام دین را «شرایع» گویند و مراد به «دفع از شرایع» محکم نگاهداشتن آنهاست و این که نگذارند که رخنه به آنها راه یابد و کسی مخالفت آنها نماید. و مراد به «حفظ کردن سرحدّهای مسلمانان» آماده نمودن اسباب نگاهداری آنهاست از لشکر و اسب و سلاح و مانند آنها، و اگر کسی را همین میسر باشد که خود در سرحدّی باشد که اگر دشمنی بیاید بدفع ایشان برود یا نگاهبانی کند و خبر آمدن ایشان را بمسلمانان رساند، یا از برای مصلحتی دیگر از مصالح آنجا، یا این که اسبی یا سلاحی

از برای اهل آنجا فرستد همان نیز خوبست و اجر عظیم دارد. و «جمع کن دین خود را و امانت خود را بانصاف» یعنی همین که انصاف بیاوری از نفس خود و عدل کنی در رعیت جمع کنی میان دین و امانت خود، و صاحب هر دو باشی. و مراد به «انصاف آوردن از نفس خود» اینست که خود را با هر کس برابر داند که گویا خود را نصفی دانسته و او را نصفی، و خود را بر دیگری ترجیح ندهد، و هر گاه ببیند در مقدّمه که حق با دیگریست اقرار کند بآن و رعایت خود نکند.

۵۱۹۴ ذو الافضال مشکور السّیادة. صاحب احسان شکر کرده شده بزرگیست، یعنی مردم بزرگی او را شکر کنند و راضی و خشنود باشند بآن.

۵۱۹۵ ذو المعروف محمود العادة. صاحب عطا ستوده عادت است یعنی عادت او نزد خدا و خلق ستوده و محمودست.

۵۱۹۶ ذو الکرّم جمیل السّیم مسد للّعم و وصول للّرحم. صاحب کرم نیکو خوست، احسان کننده نعمتهاست، پیوند کننده است مر خویشی را، یعنی صله خویشان بجا می‌آورد.

۵۱۹۷ ذو الشّرف لا تبطره منزلة نالها و ان عظمت کالجبل الّذی لا تزعره الرّیاح، و الدّنیّ تبطره ادنی منزلة کالکلا الّذی یحرّکه مرّ التّسیم. صاحب شرف و بلندی مرتبه مدهوش نمی‌کند او را منزلتی که

برسد او بآن

و هر چند عظیم باشد آن منزلت مانند کوه که بحرکت نمی‌آورد آنرا بادهای و دنی پست مرتبه مدهوش میکند او را پست‌ترین نزلی مانند گیاه که بحرکت می‌آورد آنرا گذشتن نسیم.

۵۱۹۸ ذُو الْعِیُوبِ یَحْبُونُ اشَاعَةَ مَعَايِبِ النَّاسِ لِيَتَّسِعَ لَهُمُ الْعِذْرُ فِی مَعَايِبِهِمْ. صاحبان عیبهای دوست می‌دارند شایع کردن عیبهای مردم را تا این که وسیع شود از برای ایشان عذر در عیبهای خودشان.

۵۱۹۹ ذَلُّوا انْفُسَكُمْ بِتَرْكِ الْعَادَاتِ، وَ قُودُوهَا إِلَى فِعْلِ الطَّاعَاتِ، وَ حَمَلُوهَا اِعْبَاءَ الْمَغَارِمِ، وَ حَلُّوهَا بِفِعْلِ الْمَكَارِمِ، وَ صَوْنُوهَا عَنْ دِنْسِ الْمَآثِمِ. رام کنید نفسهای خود را بترك کردن عاداتها، و بکشد آنها را بسوی کردن طاعتها، و بار کنید آنها را سنگینیهای دینها، یا بارهای دینها، و زیور کنید آنها را بکردن کارهای نیکو، و نگاهدارید آنها را از چرکینی گناهان. یعنی نفسهای خود را رام و فرمانبردار خود کنید باین که ترك کنید آنچه را آنها عادت بآن دارند از هواها و هوسهای بیحاصل و کسالت و کاهلی و مانند آنها. و «بار کنید آنها را سنگینیهای دینها، یا بارهای دینها» یعنی دیون و قرضها که بر مردم لازم باشد و قادر بر ادای آن نباشند آنها را بر خود گیرید و امر

بخصوص این بعد از امر کردن بمطلق کارهای نیکو از برای زیادتی اهتمام به آنست باعتبار این که باعث بزرگی و سروری در دنیا و اجر عظیم و ثواب جسیم در آخرت می‌گردد.

۵۲۰۰ ذِكُّ عَقْلِكَ بِالْأَدَبِ كَمَا تَذَكُّي النَّارُ بِالْحَطَبِ. افروخته کن عقل خود را بأدب چنانکه افروخته گردانیده می‌شود آتش بچوب.

مراد اینست که آموختن آداب و بکار بردن آنها باعث افروختگی عقل و تندى و زیادتی آن می‌گردد مانند آتش که بچوب افروخته می‌شود.

۵۲۰۱ ذَلَّ نَفْسُكَ بِالطَّاعَةِ، وَ حَلَّهَا بِالْقَنَاعَةِ، وَ خَفَّضَ فِی الطَّلَبِ، وَ اجْمَلَ فِی الْمَكْتَسَبِ. رام کن نفس خود را بطاعت، و زیور کن او را بقناعت، و سهل انگاری کن در طلب، و تأثی کن در کسب کردن، یعنی رام و مطیع خود کن نفس خود را بطاعت خدا و فرمانبرداری او، و زیور کن او را بقناعت یعنی قناعت از برای نفس بمنزله زیوربست از برای آنکه بآن زینت می‌یابد، و مراد به «سهل انگاری در طلب و تأثی کردن در کسب» اینست که حرص و اهتمام زیاد در آنها نباید داشت.

۵۲۰۲ ذَلَّ الرَّجَالُ فِی الْمَطَامِعِ، وَ فَنَاءَ الْآجَالُ فِی غُرُورِ الْأَمَالِ. خواری مردان در طمعهاست، و فنای مدتها در فریب امیدهاست. «بودن طمعها سبب خواری در دنیا و آخرت» ظاهرست، و مراد به «بودن فنای مدتها در فریب امیدها» اینست که کسی که امیدهای دور و دراز دنیوی از برای خود قرار می‌دهد مشغول سعی از برای آنها می‌شود و يك بار خبر می‌شود که عمر او گذشته و فانی شده و هیچ ثمره که کار او آید بر آن مترتب نشده، بخلاف کسی که فریب آنها نخورد چه در مدت عمر خود می‌تواند که توشه از برای آخرت خود بگیرد که بکار او

آید و عمر او بعثت نگذشته بلکه چون بکار او می‌آید گویا فانی نشده. و ممکن است که «فناء» بکسر همزه خوانده شود و ترجمه این باشد که: خواری مردان در طمعهاست و در فانی شدن عمرهاست در فریب امیدها، و بنا بر این معنی ظاهرست.

و مدح فرمودند آن حضرت علیه السّلام مردی را پس فرمودند یعنی در مدح او چنین فرمودند:

۵۲۰۳ ذَاكَ يَنْفَعُ سَلَمَهُ وَ لَا يَخَافُ ظَلَمَهُ، إِذَا قَالَ فِعْلٌ وَ إِذَا وَلَّى عَدْلٌ. آن نفع می‌دهد آشتی او، و ترسیده

نمی‌شود ستم او، هر گاه بگوید بکند، و هر گاه والی گردانیده شود عدالت کند، یعنی چنین مردیست که دوستی و صلح او سودمندست، و هر چه وعده کند بجا آورد، و هرگاه والی و امیر شود بر قومی عدالت کند میان ایشان.

حرف راء

حرف «راء» بلفظ «رحم الله»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «راء» بلفظ «رحم الله» یعنی بیامرزد خدا.

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۵۲۰۴ رحم الله امرأ عرف قدره و لم يتعدّ طوره. بیامرزد خدا مردی را که بشناسد قدر خود را، و در نگذرد از حدّ خود. مراد به «شناختن قدر خود و در نگذشتن از حدّ خود» اینست که با مردم سلوکی نکند که زیاده از قدر و حدّ او باشد، و همچنین از ایشان توقّع زیاده از آن نکند، و همچنین کاری نکند که باعث خفت و خواری و نقص مرتبه او گردد.

۵۲۰۵ رحم الله عبدا راقب ذنبه و خاف ربه. بیامرزد خدا بنده را که نگهبانی کند گناه خود را، و بترسد از پروردگار خود.

مراد به «نگهبانی کردن گناه» اینست که نگهبانی خود کند و نگذارد که گناهی از او صادر شود.

۵۲۰۶ رحم الله امرأ تفكّر فاعتبر و اعتبر فابصر. بیامرزد خدا مردی را که فکر کند پس عبرت گیرد، و داند که کارهای خوب ثمره و نتیجه خوب دارد و کارهای بد نتیجه و جزای بد، و بعد از آن بینا گردد باین که عمل کند به آن چه عبرت گرفته.

۵۲۰۷ رحم الله امرأ اتعظ و ازدجر و انتفع بالعبر. بیامرزد خدا مردی را که پند گیرد و باز ایستد و نفع یابد بعبرتها.

۵۲۰۸ رحم الله امرأ جعل الصبر مطیّة حياته و التقوی عدّة وفاته.

بیامرزد خدا مردی را که بگرداند صبر را شترسواری زندگانی خود، و پرهیزگاری را ذخیره وفات خود یعنی همیشه در اوقات زندگانی ملازم صبر باشد و از آن جدا نشود که گویا سوار بر آنست، و معنی «گردانیدن پرهیزگاری ذخیره و آماده شده از برای وفات» ظاهرست.

۵۲۰۹ رحم الله امرأ بادر الاجلّ، و احسن العمل لدار اقامته و محلّ کرامته. بیامرزد خدا مردی را که پیشی گیرد بر اجل، و نیکو کند عمل را، از برای سرای اقامت خود و محلّ کرامت خود. مراد به «پیشی گرفتن بر اجل» اینست که تهیه آخرت خود را پیش از رسیدن اجل بکند و تأخیر در آن نکند که مبادا يك بار اجل در رسد و دیگر فرصت آن نیابد.

۵۲۱۰ رحم الله امرأ قصّر الامل، و بادر الاجل، و اغتتم المهمل، و تزوّد من العمل. بیامرزد خدا مردی را که کوتاه کند امید را، و پیشی گیرد بر اجل، و غنیمت شمارد مهلت را، و توشه بر گیرد از عمل. معنی «پیشی گرفتن بر اجل» در شرح فقره سابق مذکور شد و باقی محتاج بیان نیست.

۵۲۱۱ رحم الله امرأ اغتتم المهمل، و بادر العمل، و اكمش من وجل. بیامرزد خدا مردی را که غنیمت شمارد مهلت را، و تعجیل کند عمل را، و دامن بر میان زند از ترس. یعنی جدّ و جهد کند در طاعات و عبادات از ترس خدای عزّ و جلّ.

۵۲۱۲ رحم الله امرأ غالب الهوى و افلت من حائل الدّنيا. بیامرزد خدا مردی را که غلبه کند بر هوا و هوس و رهائی یابد از دامهای دنیا.

۵۲۱۳ رحم الله عبدا سمع حكما فوعى، و دعى الى رشاد فدنى، و اخذ بحجرة هاد فنجا. بیامرزد خدا بنده را که بشنود حکمی را پس حفظ کند، و خوانده شود بسوی راه حقّی پس نزدیک گردد، و فرا گیرد حجزه راه نماینده را پس نجات یابد، مراد به «حکم» حکمی است از احکام شرع و مراد به «حفظ آن» حفظ آنست از برای عمل کردن بآن یا نقل کردن بدیگران، و «فرا گیرد حجزه راه نماینده را» یعنی بدامن او چنگ بزند و از علم او استفاده کند و چنانکه او راهنمایی میکند عمل نماید، و اصل معنی «حجزه» بند ازار و ازار بستگاه است اما «اخذ بحجزه» بمعنی تمسك و اعتصام میباشد.

۵۲۱۴ رحم الله امرأ علم أنّ نفسه خطاه الى اجله فبادر عمله و قصّر امله. بیامرزد خدا مردی را که بداند که نفسهای او گامهای اوست بسوی اجل او، پس تعجیل کند عمل خود را، و کوتاه کند امید خود را.

۵۲۱۵ رحم الله رجلا رای حقّا فاعان عليه، و رای جورا فردّه و كان عوناً بالحقّ على صاحبه. بیامرزد خدا مردی را که ببیند حقّی را پس یاری کند بر آن، و ببیند ستمی را پس بر گرداند آنرا، و بوده باشد یاری کننده بحقّ بر صاحب خود یعنی بر مصاحب و دوست خود.

۵۲۱۶ رحم الله امرأ بادر الاجل و اكذب الامل و اخلص العمل. بیامرزد خدا مردی را که پیشی گیرد بر اجل، و دروغگو داند امید را، و خالص

گرداند عمل را. مراد به «پیشی گرفتن بر اجل» چند فقره قبل از این مذکور شد، و مراد به «دروغگو دانستن امید یعنی امیدهای دنیوی» اینست که فریب آن نخورد و داند که اکثر آن بعمل نمی‌آید، و اگر بیاید پوچ و بیحاصل است. و مراد به «خالص گردانیدن عمل» خالص گردانیدن آنست از برای حقّ تعالی و آمیخته نساختن آن بریا و مانند آن.

۵۲۱۷ رحم الله امرأ احبى حقّا، و امات باطلا، و (ا) دحض الجور، و اقام العدل. بیامرزد خدا مردی را که زنده گرداند حقّی را، و بمیراند باطلی را، و زایل کند ستمی را، و برپای دارد عدلی را. و در نسخه‌ها که بنظر رسید «دحض» بی‌همزه واقع شده و ظاهر چنانکه از کتب لغت معلوم می‌شود اینست که سهوی از نساخ شده و صواب «ادحض» با همزه باب افعال است موافق سایر افعال مذکوره مگر این که بتشدید از باب تفعیل خوانده شود.

۵۲۱۸ رحم الله امرأ الجم نفسه عن معاصي الله بلجامها، و قادها الى طاعة الله بزمامها. بیامرزد خدا مردی را که لجام کند نفس خود را از معصیتهای خدا بلجام آن، و بکشد آنرا بسوی طاعت خدا بمهار آن. «بلجام آن» یعنی لجامی که باب آن باشد و نگاهدارد آنرا از معاصی، و «مهار آن» یعنی مهاری که باب آن باشد و بآن توان کشید آنرا بسوی طاعت خدا.

۵۲۱۹ رحم الله امرأ قمع نوازع نفسه الى الهوى فصانها، و قادها الى طاعة الله بعنانها.

بیامرزد خدا مردی را که مغلوب سازد میل فرماینده‌های نفس خود را بسوی هوا و هوس پس نگاهدارد آنرا، و بکشد آنرا بسوی فرمانبرداری خدا بعنان آن، یعنی عنانی که کرده باشد آنرا و بآن نگاه تواند

داشت آنرا از سرکشی و منع تواند کرد از آنچه منع باید کرد.

۵۲۲۰ رحم الله امرأ اخذ من حياة لموت، و من فناء لبقاء، و من ذاهب لدائم. بیامرزد خدا مردی را که فرا گیرد از زندگانی از برای موتی، و از فنائی از برای بقائی، و از رونده از برای پاینده.

۵۲۲۱ رحم الله امرأ تورع عن المحارم، و تحمّل المغارم، و نافس فی مبادرة جزیل المغانم. بیامرزد خدا مردی را که پرهیزگاری کند از حرامها، و متحمل شود دیون را، و منافسه کند در تعجیل کردن بزرگ غنیمتها. مراد به «متحمل شدن دیون» چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که دیون و قرضهای محتاجان را بر خود گیرد و ادا کند و ایشان را فارغ سازد از آنها. و «منافسه در چیزی» چنانکه آن نیز مکرّر مذکور شد اینست که: کسی رغبت کند در آن از برای معارضة با مردم در کرم یعنی از برای این که آنرا نشان کرم و گرامی بودن داند و بسبب آن در واقع زیاد گردد مرتبه او از کسی که آنرا نداشته باشد. و مراد به «بزرگ غنیمتها» هر کار خیر بزرگیست.

حرف «راء» بلفظ «رأس»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «راء» بلفظ «رأس» یعنی سر. فرموده آن حضرت علیه السلام:

۵۲۲۲ رأس الايمان الصدق. سر ایمان راستی است یعنی راستی از برای ایمان بمنزله سر است از برای حیوان که عمده اجزای آنست و اگر آن نباشد حیوان باقی نماند.

۵۲۲۳ رأس الحکمة لزوم الحق. سر حکمت یعنی علم راست و عمل درست لازم بودن حق و جدا نشدن از آنست.

۵۲۲۴ رأس العلم الرفق. سر علم و دانائی نرمی است یعنی نرمی و همواری کردن با مردم.

۵۲۲۵ رأس الجهل الخرق. سر جهل و نادانی درشتی است یعنی درشتی و بدخوئی کردن با مردم.

۵۲۲۶ رأس الاسلام الامانة. سر مسلمانی امانت است یعنی امین بودن و خیانت نکردن.

۵۲۲۷ رأس النفاق الخيانة. سر نفاق خیانت است یعنی خیانت کردن با مردم یا اعمّ از آن و از خیانت با خدای عزّ و جلّ بعضیان. و مراد به «نفاق» دو روئی است و موافق نبودن باطن با ظاهر نسبت بمردم، یا نفاق با خدای عزّ و جلّ و در باطن ایمان باو نداشتن، و بنا بر این مراد مبالغه در مذمت خیانت است و این که آن در حقیقت بمنزله سر نفاق با حق تعالی است و جزو عمده آنست، یا این که آن اوّل مراتب نفاق با خداست.

۵۲۲۸ رأس الدین صدق یقین. سر دین راستی یقین است یعنی یقین به آن چه یقین بآن باید داشت از احوال مبدأ و معاد. و مراد به «یقین» علم جازم مطابق واقع است، یا خصوص علمی که از روی دلیل و برهان باشد.

۵۲۲۹ رأس الاحسان الاحسان الى المؤمنین. سر احسان احسان کردن بمؤمنان است.

۵۲۳۰ رأس المعایب الشره. سر عیبا غلبه حرص است.

۵۲۳۱ رأس کل شر القحة. سر هر بدی بیحیائیست، زیرا که منشأ هر بدی بی‌شرمی است از خدا یا از

خدا و خلق هر دو.

۵۲۳۲ رأس الاستبصار الفكرة. سر بینائی فکرت و تأمل است، چه ظاهرست که بینائی در هر باب بتفکر و تأمل در آن حاصل شود.

۵۲۳۳ رأس العلم الحلم. سر علم و دانائی حلم و بردباریست. پوشیده نیست که حلم از اجزای علم نیست نهایت چون ثمره علم و لازم علم راست است بآن اعتبار سر آن شمرده شده.

۵۲۳۴ رأس الفضائل العلم. سر فضیلتها علم و دانائی است، مراد به «فضیلتها» هر صفتی است که باعث مزیت و زیادتی مرتبه کسی گردد.

۵۲۳۵ رأس الحلم الکظم. سر بردباری فرو بردن خشم است، زیرا که عمده سببی که آدمی را از جا بر آرد و باعث خلاف حلم و بردباری شود خشم است، پس کسی که خشم را فرو برد حلم و بردباری در هر باب بر او سهل باشد.

۵۲۳۶ رأس التقوى ترك الشهوة. سر پرهیزگاری ترك شهوت و خواهش است.

۵۲۳۷ رأس الفضائل ملك الغضب و امارة الشهوة. سر فضیلتها مالك بودن خشم است و میرانیدن شهوت، یعنی این که کسی خشم را مغلوب خود سازد و بسبب آن از جا بر نیاید و بمقتضای آن عمل نکند، و شهوت و خواهش را از خود زایل کند تا این که بسبب آن در معاصی نیفتد.

پوشیده نیست که هر گاه چند فضیلت باشند که هر يك عمده باشند هر يك را

سر فضیلتها می توان گفت پس منافاتی نیست میانه این فقره و فقره سابق سابق که فرمودند که: سر فضیلتها علم است.

۵۲۳۸ رأس الجهل الجور. سر جهل و نادانی ستم است، چون ستم عمده آثار بدی است که بر جهل مترتب می شود بآن اعتبار آنرا «سر جهل» فرموده اند.

۵۲۳۹ رأس الايمان الصبر. سر ایمان صبر است. این نیز بر قیاس فقره سابق است، زیرا که صبر بر آنچه تقدیر شده و راضی بودن بآن عمده ثمرات ایمانست.

۵۲۴۰ رأس السخف العنف. سر تنکی عقل درشتی است، یعنی عمده آثار بد آن درشتی کردن با مردم است.

۵۲۴۱ رأس الورع غصّ الطرف. سر پرهیزگاری پائین انداختن چشم است، زیرا که باعث حفظ از بسیاری از حرامها می شود.

رأس المعایب الشره. سر عیبا غلبه حرص است، و این فقره مکرر نقل شده .

۵۲۴۲ رأس الرذائل الحسد.

سر رذائل یعنی صفات ذمیمه رشك است، زیرا که عمده رذایل است و سبب بسیاری از رذایل دیگر نیز می شود.

۵۲۴۳ رأس العيوب الحقد. سر عیبا کینه است، چه آن عیب عمده است و سبب بسیاری از عیبا

دیگر نیز می‌شود.

۵۲۴۴ رأس الآفات الوله بالذات. سر آفتها شیفتگی بلدتهاست، زیرا که سبب آفتهای بسیار می‌شود.

۵۲۴۵ رأس الدین اكتساب الحسنات. سر دین کسب کردن کارهای نیکوست یعنی عمده ثمرات دین آنست.

۵۲۴۶ رأس العقل التودد الى الناس. سر عقل دوستی نمودن بسوی مردم است، یعنی عمده نتایج آن آنست چه آن باعث بسیاری از منافع اخروی و دنیوی می‌گردد.

۵۲۴۷ رأس الجهل معاداة الناس. سر نادانی دشمنی کردن با مردم است. یعنی عمده نادانیها آنست، زیرا که سبب عذاب اخروی و بسیاری از مفاسد دنیوی می‌شود.

۵۲۴۸ رأس الورع ترك الطمع. سر پرهیزگاری ترك طمع است. یعنی آن عمده اسباب پرهیزگاری است، زیرا که بسیاری از حرامها مثل اکثر ظلمها و ستمها از طمع ناشی می‌شود، پس کسی که ترك طمع کند سالم ماند از آنها.

۵۲۴۹ رأس الحکمة تجنب الخدع.

سر حکمت دوری گزیدن از مکرهاست، یعنی مکر کردنها با مردم، و همچنین مکر کردنهای مردم باین که با خبر باشد از آنها و نگاهدارد خود را بقدر مقدور از آنها.

و مراد به «حکمت» چنانکه مکرر مذکور شد علم راست و کردار درست است یا خصوص یکی از آنها.

۵۲۵۰ رأس السخاء تعجيل العطاء. سر سخاوت زود دادن عطاست، یعنی اوّل مراتب آنست یا عمده آنهاست.

۵۲۵۱ رأس السخاء الزهد في الدنيا. سر سخاوت بی‌رغبتی در دنیا است یعنی بی‌رغبتی در دنیا و گذشتن از سر آن افضل یا عمده افراد سخاوت و کرم است، یا این که سبب عمده است از برای آن. و در بعضی نسخه‌ها «النجاه» بدل «السخاء» است و بنا بر این معنی اینست که: سر رستگاری بی‌رغبتی در دنیا است.

۵۲۵۲ رأس الحکمة مداراة الناس. سر حکمت یعنی علم راست و کردار درست مدارا کردن با مردم است.

۵۲۵۳ رأس الايمان الاحسان الى الناس. سر ایمان احسان کردن با مردم است یعنی این عمده نتایج و آثار ایمانست.

۵۲۵۴ رأس الفضائل اصطناع الافضل. سر فضیلتها یعنی افضل یا عمده آنها احسان کردن با افضل است یعنی مردم شریف بلند مرتبه.

۵۲۵۵ رأس الرذائل اصطناع الاراذل.

سر رذیلتها یعنی عمده صفات ذمیمه یا اوّل آنها احسان کردن با اراذل است یعنی مردم دنی پست مرتبه.

۵۲۵۶ رأس الطَّاعَةِ الرَّضَا. سر طاعت یعنی فرمانبرداری خدا رضاست یعنی رضا و خشنودی به آن چه او تقدیر کرده.

۵۲۵۷ رأس الدِّينِ مخالفة الهوى. سر دین مخالفت کردن هوا و هوس است یعنی آن عمده اسباب دینداریست.

۵۲۵۸ رأس الحكمة لزوم الحقّ و طاعة المحقّ. سر حکمت یعنی علم راست و کردار درست لازم بودن حقّ است و طاعت محقّ. یعنی همیشه با حقّ بودن و جدا نشدن از آن در هر باب، و فرمانبرداری هر که محقّ باشد در آن باب. و ممکن است که مراد به «محقّ» امام بر حقّ باشد و بنا بر این مراد بطاعت او طاعت او خواهد بود در هر باب.

۵۲۵۹ رأس الايمان حسن الخلق و التّحلّى بالصدق. سر ایمان یعنی عمده یا افضل نتایج آن نیکوئی خوست و زیور یافتن براستی.

۵۲۶۰ رأس الكفر الخيانة. سر کفر خیانت است. یعنی خیانت اوّل مراتب کفرست و در حقیقت از جمله افراد آنست، و مراد خیانت با مردم است که آن خیانت با خدا نیز باشد، یا اعمّ از آن و از محض خیانت با خدا.

۵۲۶۱ رأس الايمان الامانة. سر ایمان یعنی عمده ثمرات آن امانت است یعنی امین بودن و خیانت نکردن با خلق

یا با خدای عزّ و جلّ نیز.

۵۲۶۲ رأس القناعة الرّضا. سر قناعت یعنی عمده اسباب آن رضاست، یعنی راضی شدن بتقدیرات حقّ تعالی و بهره و نصیبی که بهر کس داده.

۵۲۶۳ رأس العقل مجاهدة الهوى. سر عقل یعنی عمده نتایج آن جنگ کردن با هوا و هوس است.

۵۲۶۴ رأس الآفات الوله بالدّنيا. سر آفتها یعنی عمده اسباب آنها شیفتگی بدنیاست، چه ظاهرست که سبب بسیاری از آفتهای اخروی و دنیوی گردد.

۵۲۶۵ رأس الايمان لزوم الصدق. سر ایمان یعنی عمده نتایج آن لازم بودن راستی است یعنی همیشه با آن بودن و جدا نشدن از آن.

۵۲۶۶ رأس السّياسة استعمال الرّفق. سر سیاست کار فرمودن نرمی و همواربست، «سیاست» چنانکه مکرّر مذکور شد تربیت رعیت و امهر و نهی کردن ایشانست و ظاهرست که کار فرمودن نرمی و همواری در آن بسیار ضرور است بلکه ضرورتی از اکثر امور دیگرست پس آن سر سیاست است یعنی عمده ضروریات و اسباب است.

۵۲۶۷ رأس العلم التّمييز بين الأخلاق و اظهار محمودها و قمع مذمومها. سر دانائی یعنی عمده افراد آن تمییز کردن میانه خویها و خصلتهاست، و ظاهر کردن ستوده آنها، و مقهور کردن نکوهیده آنها.

حرف «راء» بلفظ «رَبّ»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در

حرف «راء» بلفظ «رَبّ» یعنی «بسا» فرموده آن حضرت علیه السّلام:

۵۲۶۸ رَبّ واثق خجل. بسا اعتماد کننده خجلی، یعنی بسیارست کسی که اعتماد کند بر کسی یا چیزی و آخر خجل گردد، باعتبار این که آن کس یا آن چیز نفعی ندهد باو، و غرض اینست که اعتماد بر غیر خدای عزّ و جلّ نباید داشت.

۵۲۶۹ رَبّ آمن وجل. بسا ایمن ترسناکی، یعنی بسیارست کسی که ایمن باشد از کسی یا چیزی و آخر خلاف آن ظاهر شود و ترسناک گردد از او یا از آن، پس اعتماد بر ایمنیها نباید داشت و در هر حال حزم و احتیاط را از دست نباید داد.

۵۲۷۰ رَبّ ساع لقاعد. بسا سعی کننده از برای نشسته.

۵۲۷۱ رَبّ ساهر لراقد. بسا بیداری از برای خوابیده. مراد از این دو فقره مبارکه اینست که روزیها

و سایر مراتب دنیوی چندان موقوف بر سعی نیست بسا کسی که نشسته باشد و سعی از برای خود نکند و خدای عزّ و جلّ کسی را برانگیزاند که از برای او سعی کند، و بسا کسی که خوابیده باشد و دیگری بیدار باشد و سعی کند از برای او.

۵۲۷۲ رَبّ کلام کلام. بسا کلامی بسیار زخم کننده، یعنی بسیار کلامی باشد که نهایت جراحت کند دل را، پس باید که آدمی در هر کلامی پیش از آن تأمل کند در آنکه مبدا چنین باشد. و از فواید این کلام این نیز می‌تواند بود که گاهی در زجر و منع کسی از بدی اکتفا بکلام می‌توان کرد و حاجت بضر و جرح نیست بلکه آن انفع است از آنها.

۵۲۷۳ رَبّ کلام کالحسام. بسا کلامی مانند شمشیر برنده. این نیز مضمون فقره سابق است.

۵۲۷۴ رَبّ عادل جائر. بسا عدل کننده ستم کننده. یعنی بسیار کسی باشد که باعتقاد خود عدل کند و در واقع جور و ستم باشد پس باید که آدمی کمال سعی و احتیاط کند که مبدا غلطی کند. و ممکن است که مراد این باشد که بسیار کسی باشد که در واقع حکم بعدل کند و در واقع ستم کننده باشد باعتبار این که او اهلیت حکم نداشته باشد پس او در این حکم با وجود این که موافق عدل و حقّ باشد گنهکار باشد و ستم بر خود کرده باشد.

۵۲۷۵ رَبّ راجح خاسر. بسا سود کننده زیان کننده. یعنی بسا کسی باشد که سود کرده باشد و با وجود آن زیان کرده باشد باعتبار این که آن کار ضرر بآخرت او داشته باشد، و یا باعتبار این که مصلحت او در آن سود نباشد و آن باعث زیانی از برای او باشد، و غرض بنا بر اوّل

ظاهرست و بنا بر دوّم مراد اینست که آدمی از سودی که بکند باید که پرشادمان نشود و پناه برد بخدا از این که زیانی در عقب داشته باشد، و همچنین از فوت سودی پر غمناک نباید شد ممکن است که مصلحت او در آن بوده باشد و آن سود را اگر می‌برد سبب زیانی از برای او می‌شد.

۵۲۷۶ رَبّ دائب مضیّع. بسا تعب کشنده ضایع کننده. و این نیز باعتبار اینست که آن تعب او ضرر بآخرت او داشته باشد، و یا باعتبار این که در واقع نفعی از برای او نکند و بنا بر اوّل غرض ظاهرست، و بنا بر دوّم غرض منع از حرص در سعی و تعب کشیدن از برای دنیاست و این که بسیارست که هیچ اثری بر آن غیر تضییع اوقات مترتب نشود بلکه گاه باشد که آن سعی و تعب او را ضایع کند.

۵۲۷۷ رَبّ متودّد متصنّع. بسا اظهار دوستی کننده متصنّعی. «متصنّع» آنست که خوبی روش و طریقه را

برخود بندد و در واقع نداشته باشد و مراد اینست که هر که اظهار دوستی کند فریب او نباید خورد گاه باشد که متصنع باشد.

۵۲۷۸ رَبِّ عَاطِبٌ بَعْدَ السَّلَامَةِ. بسا هلاك شونده بعد از سلامت. یعنی بسا کسی که از بلائی سلامتی یابد و بعد از آن بی فاصله هلاك شود پس آدمی بمجّرد همین که از بلائی خلاص شد مغرور نشود و از دعا و استعاذه بدرگاه حق تعالی و تهیه توشه مرگ و تدارك اسباب آن غافل نگردد.

۵۲۷۹ رَبِّ سَالِمٌ بَعْدَ التَّدَامَةِ. بسا سالمی بعد از پشیمانی. یعنی بسیارست که کسی پشیمان می شود از کاری و گمان میکند که آن بلائی و مصیبتی خواهد شد از برای او، و بعد از آن سالم می ماند

از آن و از آن ضرری و زیانی نمی رسد باو. و غرض از امثال این کلام اینست که در هیچ ندامت و پشیمانی مأیوس نباید بود بسا باشد که سالم بماند چنانکه در هیچ سلامتی و نجاتی مغرور نباید بود.

۵۲۸۰ رَبِّ عَطِبٌ تَحْتَ طَلَبٍ. بسا هلاکتی که بوده باشد در زیر طلبی. مراد منع از حرص در طلب و سعی زیاد در آنست و این که بسیار می شود که طلبی باعث هلاکت می شود یعنی در آخرت یا دنیا یا هر دو.

۵۲۸۱ رَبِّ طَرِبٌ يَعُودُ بِالْحَرْبِ. بسا نشاطی که برگردد بر بودن اموال و بی چیز ماندن. یعنی در پی آورد آنرا یا سبب آن گردد.

۵۲۸۲ رَبِّ كَلِمَةٌ سَلَبَتْ نِعْمَةً. بسا کلمه که بریابد نعمتی را، مثل کلمه که کفران نعمتی در آن باشد یا کلمه که باعث آزرده گی شخصی شود که نعمتی باین کس می داده باشد پس آدمی در هر کلمه که گوید باید که خوب ملاحظه و احتیاط کند که متضمن چنین امری نباشد.

۵۲۸۳ رَبِّ نَزْهَةٌ عَادَتٌ نَغَصَةٌ. بسا بی غمی که بر گردد بكدورتی یعنی سبب آن گردد، یا بآن متبدّل گردد پس بآن مغرور نباید شد.

۵۲۸۴ رَبِّ غَنَى اَذَلٌ مِنْ نَقْدٍ.

بسا توانگری که بوده باشد خوارتر از «نقد». نقد بفتح نون و قاف نوعی است از گوسفند که پاهای کوتاه دارد و روی زشتی و در بحرین می باشد و مشهورست میانه عرب بخواری.

۵۲۸۵ رَبِّ فَقِيرٌ اعَزُّ مِنْ اسَدٍ. بسا درویشی که عزیزتر باشد از شیر. مراد از این دو فقره اینست که چنین نیست که هر توانگری عزیز باشد و هر درویشی خوار بلکه بسیارست که توانگری بسبب بعضی صفات ذمیمه خوارتر باشد از آن نوع گوسفند، و درویشی بسبب بعضی کمالات عزیزتر باشد از شیر. و «عزیز بودن شیر» باعتبار اینست که پادشاه سیاح است، و هیبت او در دل همه کس جا کرده، و در نظرها بزرگ و عظیم می نماید.

۵۲۸۶ رَبِّ حَرْفٌ جَلَبٌ حَتْفًا. بسا حرفی که بکشد مرگی را. یعنی سبب کشتن قائل آن یا دیگری شود پس حرفی را که کسی خواهد که بگوید قبل از آن باید که خوب تأمل کند در آن که مبادا ضرری بکسی رساند.

۵۲۸۷ رَبِّ اَمِنْ اِنْقَلَبَ خَوْفًا. بسا امنیتی که مبدّل شود بخوفی، پس کسی که در امنیت باشد بآن خاطر جمع نکند بلکه در فکر این باشد که اگر آن امنیت مبدّل شود بخوفی چاره کار او چیست.

۵۲۸۸ رَبِّ سَاعَ فِيمَا يَضُرُّهُ بَسِيَارَ سَعَى كُنْنَدَه در آنچه ضرر کند او را، یعنی بوده باشد سعی او در آنچه ضرر رساند باو و او غافل باشد از آن، پس هر که سعی کند در کاری باید که نيك تأمل کند که مبدا چنین باشد.

۵۲۸۹ رَبِّ كَادِحَ لِمَنْ لَا يَشْكُرُهُ.

بسا تعب کشنده از برای کسی که شکر نکند او را، مراد منع از حرص در طلب دنیاست و تنبیه بر این که: بسیارست که آدمی تعب می‌کشد در تحصیل دنیا و نمی‌شود که صرف کند بلکه می‌گذارد آنرا از برای کسی که اصلاً شکر او نمی‌کند.

۵۲۹۰ رَبِّ لَعُوْ يَجْلِبُ شَرًّا. بسا لغوی که بکشد شَرِّ را، یعنی بسیار کار لغو عبث باشد که کسی بعنوان لعب و بازی بکند و آخر آن سبب فتنه و شَرِّ شود، پس اجتناب از لغوها باید کرد.

۵۲۹۱ رَبِّ لَهْوَ يَوْحَشُ حَرًّا. بسا بازی که بر ماند آزاده را، یعنی باعث کدورت آزاده شود و این که او برمد از این کس و دوری کند، پس در بازیها و خوش طبعیها نیز باید تأمل کرد که مبدا چنین چیزی باشد.

۵۲۹۲ رَبِّ قَوْلَ اشْدُّ مِنْ صَوْلٍ. بسا سخنی که سخت‌تر باشد از حمله، مثل سخنهاي درشت که تأثیر آنها زیاده از حمله باشد و غرض اینست که کسی را که حمله بر او از برای کتک و مانند آن نباید کرد بطریق اولی چنان با او سخن نباید گفت، و این که گاهی در زجر و منع مردم اکتفا بچنان سخنان توان کرد که تأثیر آنها زیاده از ضرب و جرح است چنانکه قبل از این نیز مذکور شد.

۵۲۹۳ رَبِّ فِتْنَةً أَثَارَهَا قَوْلٍ. بسا فتنه که برانگیخته باشد آنرا سخنی. غرض اینست که بی‌تأمل سخن نباید گفت، چه بسیارست که فتنه بمجرّد سخنی برانگیخته می‌شود.

۵۲۹۴ رَبِّ أَمْنِيَّةٌ تَحْتَ مَنِيَّةٍ.

بسا آرزویی که بوده باشد زیر مرگی، یعنی موقوف باشد حصول آن بر مرگ کسی. و غرض ازین بیان واقع است بعبارت لطیفی، یا اشاره بمذمت دنیا و خست آن و این که بسیار باشد که حصول آرزوی کسی در آن موقوف باشد بر مرگ دیگری، یا اشاره ببعضی اسرار تقدیر مرگ و این که اگر آن نمی‌بود بسیاری مردم بآرزوهای خود نمی‌رسیدند. و ممکن است که مراد این باشد که بسا آرزویی که حاصل نشود تا وقت مرگ، و آدمی در تعب انتظار حصول آن باشد تا وقتی که بمرگ فارغ شود از آن، و غرض منع از بسیار داشتن آرزوها باشد. و ممکن است که «تحت» بتای دو نقطه بالا در اوّل نباشد بلکه «بحت» بپای يك نقطه زیر باشد و معنی این باشد که: بسا آرزویی که بوده باشد محض مرگ یعنی سبب مرگ گردد و ثمره بغیر از آن نداشته باشد، یا این که سبب هلاکت آخری گردد و نتیجه بغیر از آن نداشته باشد.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

و ممکن است که «تحت» فعل مضارع خوانده شود از «حتّ» بتای سه نقطه بمعنی برانگیختن و ترجمه این باشد که: بسا آرزویی که برانگیزد مرگی را، یعنی طلب آن یا حصول آن سبب مرگ گردد، و الله تعالی يعلم.

۵۲۹۵ رَبِّ عَمَلٍ أَفْسَدْتَهُ النَّيَّةُ. بسا عملی که فاسد کرده باشد آنرا نیت، مثل کارهای خیر که نیت در آن خالص نباشد از برای حق تعالی، پس کسی که خواهد که عمل او فاسد نشود باید نیت را خالص گرداند.

۵۲۹۶ ربّ اجل تحت امل. بسا اجلی که بوده باشد زیر امیدی، یعنی باید که بعد از حصول امیدی در رسد، و غرض اینست که بحصول امیدی پر مسرور و فرحناک نیاید شد گاه باشد که امیدی باشد که مرگ از عقب داشته باشد.

۵۲۹۷ ربّ نیّة انفع من عمل. بسا نیتی که نفع رساننده‌تر باشد از عملی. ظاهر اینست که این باعتبار اینست که حق تعالی چنانکه در احادیث بسیار وارد شده بمجرّد نیت و قصد کار خیر ثواب می‌دهد هر چند آن کار بعمل نیاید مثلاً هر گاه مؤمنی فقیر قصد و نیتش این باشد که اگر توانگر شود فلان کار و فلان و فلان از وجوه خیرات و مبرّات بکند و حق تعالی راستی نیت او را داند یعنی داند که اگر او توانگر شود وفا به آنها خواهد کرد بمجرّد نیت او ثواب همه آنها را باو می‌دهد هر چند او توانگر نشود و آن اعمال ازو بفعل نیاید، پس بنا بر این ثواب بسیاری باعتبار کثرت نیت اعمال خیر تحصیل می‌توان کرد که باعتبار اعمال مثل آن تحصیل نتوان کرد پس چنین نیتها از کسی بهترست از اعمال خیری که او را میسر شود و در مرتبه آن کارها که نیت کرده نباشد بلکه هر گاه نیت و قصد کسی این باشد که همیشه اگر زنده باشد عبادت خدای عزّ و جلّ بکند ثواب دایم از برای او خواهند نوشت و اعمال او در تمام عمر نسبت باین چه قدر تواند داشت مؤید اینست آنچه در احادیث وارد شده که: مخلد نشده‌اند اهل آتش در آتش مگر بسبب این که نیتهای ایشان این بود در دنیا که اگر مخلد بمانند در آن، عصیان کنند خدا را همیشه، و مخلد نشده‌اند اهل بهشت در بهشت مگر از برای این که نیتهای ایشان در دنیا این بوده که اگر باقی بمانند در آن، عبادت کنند خدا را همیشه، پس بسبب نیتها مخلد شده‌اند آنها و اینها، یعنی آنها در آتش و اینها در بهشت.

ممکن است که مراد به «نیتی که أنفع از عمل باشد» بعضی نیتها باشد که خالص باشد از برای خدای عزّ و جلّ، و این که آنها نفع رساننده‌ترند از بعضی عملها که خالص نباشند از برای او و آمیخته بر یا یا غیر آن باشند بعنوانی که قصد قربت کافی باشد در سببیت آنها و آن قصد دیگر علاوه آن شده باشد بعنوانی که اگر آنها

نمی‌بود باز آن عمل را بقصد قربت میکرد، و گاه باشد که چنین عملی فی الجمله مقبول باشد و نفعی داشته باشد هر چند نیت خالص بهتر از آن باشد نه این که بالکلیه باطل باشد پس «أنفع» که افعال تفضیل است و ظاهر در حصول نفعی فی الجمله در مفضل علیه نیز باشد، بر ظاهر خود محمول می‌تواند بود، و بر تقدیری که عمل غیر خالص اصلاً نفعی نداشته ممکنست که در استعمال افعال تفضیل مجازی شده باشد و مراد مجرّد این باشد که بعضی نیتها باشد که ترجیح داشته باشد بر بعضی عملها، باعتبار این که آن نیت نافع باشد و آن عمل را نفعی نباشد، و استعمال افعال تفضیل بر این نحو نیز بسیارست مثل قوله تعالی که فرموده: قول معروف و مغفّرة خیر من صدقة يتبعها اذی، سخن نیکویی یعنی ردّ سائل بسخن نیکو و زبان خوش و مغفرتی یعنی در گذشتن از ابرام و الحاج سائل و درشتی نکردن در برابر آن یا رسیدن بمغفرت حق تعالی بسبب آن زبان خوش، یا مغفرت و در گذشتن سائل از تقصیر او بسبب آن زبان خوش بهترست از صدقه دادنی که در پی آن باشد اذیت رسانیدنی، پس فرموده‌اند که ردّ سائل بنیکویی بهترست از صدقه دادنی که با اذیت رسانیدنی باشد بدرشتی کردن با او یا غیر آن، با آنکه صدقه دادن با اذیت حرام است و خیریتی ندارد.

۵۲۹۸ ربّ صلف اورث تلفا. بسا صلفی که میراث گذارد تلفی را، یعنی سبب آن شود و از عقب خود آورد آنرا، و ظاهر اینست که مراد به «صلف» در اینجا بخل کردن و کمی احسان است یا وعده کردن بآن و وفا نمودن یعنی بسیارست که این معنی سبب تلف مال می‌گردد.

۵۲۹۹ ربّ سلف عاد خلفا. بسا سلفی یعنی پیش فرستاده شده که بر گردد خلفی، یعنی از عقب گذاشته شده

مراد خیراتیست که آدمی پیش فرستد و بماند از برای او تا بعد از او بکار او آید، یا احسانی که پیش کند و عوض آن بعد از آن در دنیا نیز باو برسد و در بعضی نسخه‌ها «سلب» بجای «سلف» است و بنا بر این ترجمه اینست که: بسار بودن مال و بغارت بردن آن باشد که برگردد خلفی یعنی نفعی از برای او بعد از آن در دنیا یا آخرت یا هر دو، و عبارت بنا بر نسخه اوّل لطیف ترست.

۵۳۰۰ ربّ عالم قتله علمه. بسا عالمی که بکشد او را علم او. مراد عالمی است که عمل نکند بعلم خود و با وجود علم گناهی را بکند که سبب هلاکت او شود در آخرت، و اگر عالم نمی‌بود و میکرد او را از روی جهل، بخشیده می‌شد بسبب عذر جهالت.

۵۳۰۱ ربّ جاهل نجاته جهله. بسا جاهلی که نجات او جهل او باشد یعنی بسبب جهل نجات یافته باشد از عقاب، باین که کرده باشد گناهی را که حق تعالی جاهل را در آن بسبب جهل او معذور دارد و عالم را معذور ندارد.

۵۳۰۲ ربّ حریص قتله حرصه. بسا حریصی که بکشد او را حرص او، مثل آنانکه حرص زیاده داشته باشند بر طلب دنیا، چه بسیار باشد که آن سبب هلاکت اخروی ایشان گردد بلکه دنیوی نیز.

۵۳۰۳ ربّ کلام جوابه السکوت. بسا کلامی باشد که جواب آن خاموشی باشد، مثل سخنان ابلهان چنانکه مشهورست.

۵۳۰۴ ربّ نطق احسن منه الصمت. بسا سخن گفتنی که نیکوتر باشد از آن خاموشی، مثل سخن گفتنهایی که متضمن ضرری باشد، یا لغو باشد و نفعی بر آن مترتب نشود.

۵۳۰۵ ربّ دواء جلب داء. بسا دوائی که بکشد کوفتی را، یعنی سبب آن شود.

۵۳۰۶ ربّ داء انقلب دواء. بسا کوفتی که برگردد دوائی، یعنی دوائی کوفتی شود و سبب شفایی از آن گردد و غرض ازین دو فقره با بیان واقع اینست که در خوردن هر دوائی خوب تأمل باید کرد که مبدا سبب کوفت دیگر شود، و این که بعد از آن نیز بآن خاطر جمع نباید کرد و پناه بخدا باید برد از این که سبب کوفتی دیگر گردد، و این که از عارض شدن کوفتی پرغمگین نباید شد گاه باشد که خیر در آن باشد و سبب شفا از کوفت دیگر گردد.

۵۳۰۷ ربّ رجاء يؤدّی الی حرمان. بسا امیدی باشد که بکشانند بمحرومی، مثل اکثر امیدها که بمردم دنیا باشد.

۵۳۰۸ ربّ رباح یؤل الی خسران. بسا سودی که بر گردد بزبانی، مثل سودهای دنیوی که متضمن زیان اخروی باشد و بی آن نیز بسیار سود دنیوی باشد که آخر سبب زیانی گردد، پس بهر سودی پرشاد نباید شد و پناه باید برد بخدای از این که سبب زیانی گردد. و در بعضی نسخه‌ها «أرباح تؤل» بجای «رباح یؤل» است و بنا بر این ترجمه اینست که: بسا سودها که برگردند بزبانی.

۵۳۰۹ ربّ لسان اتی علی انسان. بسا زبانی که بیاید بر آدمی. یعنی سبب کشته شدن آدمی شود یا رسیدن آسیبی باو، پس آدمی در هر سخن که خواهد بگوید باید نیک تأمل کند که مبدا چنین باشد و از آن ضرری باو یا بدیگری برسد.

۵۳۱۰ ربّ خوف یعود بالامان. بسا خوفی باشد که برگردد بایمنی، مراد تسلی آدمی است و این که در خوفها پرغمگین نباید بود گاه باشد که خیر در آن باشد و سبب ایمنی گردد.

۵۳۱۱ رَبِّ طمع کاذب لامل غائب . بسا طمع دروغی از برای امید غائبی یعنی امیدی که هرگز حاضر نشود و حاصل نگردد و مراد اینست که: طمعها بسیار چنین باشد پس حریص بر آنها نباید بود.

۵۳۱۲ رَبِّ رجاء خائب لامل کاذب. بسا امید نومیدی از برای آرزوی دروغی، غرض از این بر قیاس فقره سابق اینست که: بسیار امیدها باشد که نومید شوند و از برای آرزویی چند باشند دروغ که هرگز راست نشوند و بعمل نیایند، پس فریب آنها نباید خورد و حریص در سعی از برای آنها نباید بود.

۵۳۱۳ رَبِّ حرب جنیت من لفظة. بسا حربی که چیده شود از يك لفظی. یعنی ثمره يك سخنی باشد و بسبب آن روی دهد، و «حرب» بفتح حاء و سکون راء هر دو بی نقطه بمعنی جنگ است و بفتح

هر دو بمعنی ربودن مال کسی و بی چیز گذاشتن اوست، و هر دو درین مقام مناسب است.

۵۳۱۴ رَبِّ صباة غرست من لحظة. بسا گرمی شوقی که کاشته شود از يك نگاه کردنی یعنی بسیارست که يك نگاه سبب عشق و گرفتاری بآن می شود، پس باید که آدمی نهایت احتیاط کند در حفظ نگاه و ضبط آن.

۵۳۱۵ رَبِّ مغبوط برجاء هو داؤه. بسا مغبوطی بفراخی عیشی که بوده باشد آن درد او. «مغبوط» کسی است که مردم آرزوی مثل حال او کنند باعتبار نعمتی که داشته باشد، و مراد اینست که بسیار باشد کسی که مردم آرزوی مثل حال او کنند باعتبار وسعت حالی که داشته باشد و در واقع آن از برای او دردی باشد نفسانی باعتبار این که باعث زیان و خسران او باشد در آخرت یا سبب زیان و خسران او گردد در دنیا چنانکه بسیارست که مال بسیار باعث غصب و تاراج و غیر آنها از زیانها و نقصانها می گردد و غرض اینست که: هر کس باید که بنصیب و قسمت خود راضی و خشنود باشد و آرزوی مثل حال دیگری هر چند در وسعت و فراخی باشد نکند، چه بسیارست که آن سبب زیان و خسران گردد، و صلاح حال در آن نباشد.

۵۳۱۶ رَبِّ مرحوم من بلاء هو دواؤه. بسا باشد رحم کرده شده از بلائی که بوده باشد آن دواى او، یعنی بسیار باشد کسی که مردم رحم کنند او را باعتبار این که بوده باشد در بلائی و در واقع آن بلا خیر باشد از برای او و صلاح حال او در آن باشد، باعتبار آخرت یا در دنیا نیز، پس هر که در بلائی باشد آدمی گمان نکند که آن بد است از برای او، بسیارست که آن دواى اوست.

۵۳۱۷ رَبِّ مبتلى مصنوع له بالبلوى. بسا گرفتار شده ببلایى که بوده باشد او احسان کرده شده از برای او بآن بلا.

یعنی بوده باشد آن بلا در واقع احسانی که شده باشد باو و صلاح حال او در آن باشد چنانکه در فقره سابق مذکور شد. و در بعضی نسخه ها «الیه» بجای «له» است و بنا بر این ترجمه اینست که: بوده باشد او احسان کرده شده بسوی او بآن بلا، و این نسخه ظاهرترست، زیرا که متعارف استعمال «صنع» بحرف «الی» است نه بلام.

۵۳۱۸ رَبِّ منعم علیه مستدرج بالتعمی. بسا نعمت داده شده بر اوپی که استدراج کرده باشد بآن نعمت. مراد اینست که چنین نیست که هر که نعمت داده شده باشد، این از برای خوبی او باشد، بلکه بسیارست که بعنوان استدراج باشد و آن اینست که حق تعالی بسبب زیادتی بدی بنده و بسیاری گناهان او سلب عنایت و لطف و رحمت خود میکند ازو، و او می گذارد او را بخود و او را مبتلا نمى سازد ببلایى که باعث آگاهی او و پشیمانی او گردد از گناهان، بلکه هر چند گناه کند سلب نعمتهای خود ازو نکند و او را آگاه نسازد تا بعداب الیم اخروی گرفتار گردد، نعوذ بالله منه.

۵۳۱۹ رَبِّ جَهْلُ انْفَعٍ مِنْ خَلْمٍ. بسا جهلی که بوده باشد سودمندتر از حلمی، ظاهر اینست که مراد به «حلم» در اینجا عقل است نه شکیبائی که معنی مشهورتر آنست.

و ممکن است که تصحیفی بکار رفته باشد باین که اصل «علم» بود، باشد بعین نه بحاء، و معنی این باشد که: بسیار باشد که جهلی سودمندتر باشد از علمی، باعتبار این که جاهل در گناهی بسبب جهل خود معذور باشد و معاقب نشود، و عالم بسبب همان گناه معاقب شود بعلت عدم عذری از برای او.

۵۳۲۰ رَبِّ حَرْبٍ اَعُوذُ مِنْ سَلَمٍ. بسا جنگی که بوده باشد سودمندتر از آشتی، مثل جنگی که بر سر امر بمعروفی یا نهی از منکری باشد.

۵۳۲۱ رَبِّ سَكُوتٍ اَبْلَغُ مِنْ كَلَامٍ. بسا خاموشی که بوده باشد ابلغ یعنی بلیغتر یا مبالغه کننده تر از کلامی، مثل خاموشی که در جواب ابلهان باشد چنانکه مکرر مذکور شد.

۵۳۲۲ رَبِّ كَلَامٍ اَنْفَذُ مِنْ سَهَامٍ. بسا سخنی که نفوذ کننده تر باشد از تیرها، یعنی نفوذ کننده تر باشد در دل و شکافنده تر باشد آنرا از آنها.

۵۳۲۳ رَبِّ لَذَّةٍ فِيهَا الْحَمَامُ. بسا لذتی که بوده باشد در آن تقدیر مرگ، یعنی مقدّر شده باشد که سبب مرگ گردد پس بر حریص بر لذتها نباید بود، و ممکن است که مراد هلاکت اخروی باشد.

۵۳۲۴ رَبِّ غِنًى اَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ. بسا توانگری که بوده باشد درویشتر از درویشی، مثل توانگری که سرمایه آخرت نگرفته باشد چه آن درویش ترست از درویشی که سرمایه آن داشته باشد، و ممکن است که مراد این باشد که: بسا توانگری که محتاج تر باشد از درویشی یعنی احتیاج او بمدد و اعانت مردم بیشتر باشد از احتیاج درویشی، پس در توانگری چندان راحت و رفاهیتی نباشد.

۵۳۲۵ رَبِّ ذِي اِبْهَةٍ اَحْقَرُ مِنْ كُلِّ حَقِيرٍ. بسا صاحب بزرگی و کبری که حقیرتر باشد از هر حقیری یعنی نزد حق تعالی بسبب کفر، یا دین باطل، یا عصیان و گناهان زیاد.

۵۳۲۶ رَبِّ فَقِيرٍ اَغْنَى مِنْ كُلِّ غِنًى. بسا درویشی که توانگرت تر باشد از هر توانگری، مثل درویشی بحسب دنیا که بهره اعلی از آخرت تحصیل کرده باشد، یا این که راضی شده باشد بنصیب و بهره که عطا شده باشد از دنیا و طلب زیاد بر آن بهیچ وجه نکند و بآن اعتبار خود را بی نیاز ساخته باشد از مردم بالکلیه، و ظاهرست که هیچ توانگری باین توانگری و بی نیازی نباشد.

۵۳۲۷ رَبِّ فَقْرٍ عَادٍ بِالْغِنَى الْبَاقَى. بسا درویشی که بر گردد بتوانگری باقی، مثل درویشی که صاحب آن صبر کند بر آن و ملازم تقوی و پرهیزگاری باشد.

۵۳۲۸ رَبِّ غِنًى اَوْرَثَ الْفَقْرَ الْبَاقَى. بسا توانگری که میراث گذارد درویشی باقی را، مثل توانگریهایی که سبب طغیان و عصیان گردد.

۵۳۲۹ رَبِّ مَخَوْفٍ لَا تَحْذَرُهُ. بسا محلّ ترسی که حذر نکنی از آن. ممکن است که مراد تویخ و سرزنش مردم باشد باین که بسیار محلّ ترسها در پیش دارند از احوال و احوال آن نشأه و حذر نمی کنند از آنها و در فکر آنها نیستند، و ممکن است که مراد بیان عجز آدمی باشد و این که بسیار امور مخوفه باشد که غافل است از آن و حذر نمی کند از آن، پس باید که عمده اعتماد او بر حفظ و حراست حق تعالی باشد و حذر خود را چندان چیزی نداند.

۵۳۳۰ رَبِّ قَاعِدٍ عَمَّا يَسْرُهُ. بسا کسی که نشسته باشد از آنچه شاد می گرداند او را. مراد از این نیز یا

و سرزنش مردم است باین که بسیار باشند که نشسته‌اند و سعی نمی‌کنند از برای آنچه ایشان را شاد گرداند از نجات و رستگاری آخرت و فوز بمراتب عالیه آن. و ممکن است که مراد این باشد که بسیار باشند که نشسته باشند و سعی نکنند از برای چیزی که ایشان را شاد گرداند در دنیا، و با وجود این آن چیز برسد بایشان، پس چندان حریص بر سعی نباید بود و اعتماد تمام بر تفضل حق تعالی باید داشت.

۵۳۳۱ ربّ جامع لمن لا یشکره. بسا جمع کننده از برای کسی که شکر نکند او را. مراد سرزنش آنانست که جمع اموال کنند و صرف نکنند در آنچه بکار ایشان آید در دنیا یا آخرت، و بگذارند از برای کسی که باو برسد بعد از ایشان و اصلاً شکر ایشان نکند چه جای این که نفع دیگر بایشان برساند.

۵۳۳۲ ربّ قریب ابعده من بعید. بسا نزدیکی که دورتر باشد از دوری، مثل خویشانی که صله رحم بجای نیاورند بلکه دشمنی کنند و آزار رسانند.

۵۳۳۳ ربّ صدیق حسود. بسا دوست حسودی. مراد اینست که رشك و حسد امریست که بسیارست که دوست نیز نسبت بدوست خود می‌دارد، و این که با وجود دوستی کسی ایمن نباید بود از او، ممکن است که باعتبار رشك و حسدی که می‌برد اذیتی رساند.

۵۳۳۴ ربّ بعید اقرب من کلّ قریب. بسا دوری که نزدیکتر باشد از هر نزدیکی، بسبب خلوص محبت و دوستی که داشته باشد و احسانها که نماید.

۵۳۳۵ ربّ عشیر غیر حبیب. بسا آمیزش کننده که بوده باشد غیر دوست. غرض اینست که چنین نیست که هرکه اختلاط و آمیزش زیاد کند با این کس البته دوست باشد و اعتماد بر او توان کرد، بسیارست که دوستی و آمیزش و اختلاط او از راه دوستی نیست بلکه برای غرض دیگرست.

۵۳۳۶ ربّ متحرّز من شیء فیه آفته. بسا حفظ کننده از چیزی که بوده باشد در آن آفت او، یعنی بسیارست که کسی حفظ میکند خود را از چیزی و اجتناب میکند از آن بگمان ضرری و در واقع آفت او در اجتناب از آنست نه در آن.

۵۳۳۷ ربّ صدیق یؤتی من جهله لا من نیته. بسا دوستی که جزا داده شود بسبب نادانی او نه بسبب نیت او، یعنی بسیارست که دوستی جزا داده می‌شود ببدی باعتبار این که از راه نادانی کاری میکند که مستحق آن جزا می‌شود بی این که نیت و قصد او بدی بوده باشد. و این بنا بر اینست که «یؤتی» بعد از همزه بتای دو نقطه بالا بوده باشد چنانکه در نسخه‌ها بنظر رسیده، و دور نیست که تصحیف شده باشد و صحیح بیای یک نقطه زیر باشد یعنی «یؤبی» و معنی این باشد که: بسا دوستی که ناخوش داشته شود از راه نادانی او نه بسبب نیت او، یعنی بسبب این که از راه نادانی ضرر باین کس می‌رساند بی این که نیت و قصد او بد باشد، و ممکن است نیز که بتای سه نقطه بالا باشد و معنی این باشد که: بسا دوستی که شکوه کرده شود از راه نادانی او، نه از نیت و قصد او، و الله تعالی یعلم.

۵۳۳۸ ربّ محتال صرعه حیلته. بسا حيله کننده که بیندازد او را حيله او، مراد مذمت حيله است و این که بسیار است که حيله کسی بر گردد باو و بیندازد او را در هلاکت یا زیان و خسران.

۵۳۳۹ ربّ ملوم و لا ذنب له. بسا سرزنش کرده شده و حال آنکه نبوده باشد از برای او گناهی، مراد این است که هر که را که مردم سرزنش و ملامت کنند حکم ببدی او نمی‌توان کرد بسا باشد که بدی را بر او افترا کرده باشند، یا این که او بدی را از روی سهویا نسیان یا جهل کرده باشد.

۵۳۴۰ رَبِّ مَتَنَسِّكْ و لا دین له. بسا عبادت کننده و حال آنکه نبوده باشد از برای او دینی، یعنی دین حقّی مثل عبادت کنندگان هر فرقه غیر فرقه محقه، یا این که اصلاً دینی نداشته باشد بلکه عبادت او از برای مصلحتی چند باشد دنیوی، و مراد این است که: عبادت کردن کسی فریب نباید خورد تا دینداری او معلوم نشود.

۵۳۴۱ رَبِّ مواصلة خیر منها القطیعة. بسا پیوستنی که بهتر باشد از آن بریدن، مثل صله و احسانی که با منت باشد، یا این که آن صله کننده شخص بدی باشد که بریدن او بهتر باشد از صله او، یا این که کسی که صله با او می شود شخص بدی باشد و بریدن از او بهتر باشد از صله او.

۵۳۴۲ رَبِّ ذنب مقدار العقوبة علیه اعلام المذنب به. بسا گناهی که بوده باشد مقدار عقوبت بر آن اعلام نمودن گنهکار بآن یعنی بسا گناه باشد که همین کافی باشد در عقوبت صاحب آن که اعلام کنند او را بآن

تا خجل و منفعل شود و پشیمان شود از آن و زیاده برین عقوبت او در کار نباشد بلکه خوب نباشد.

۵۳۴۳ رَبِّ موهبة خیر منها الفجیعة. بسا بخششی که بهتر باشد از آن مصیبت، مثل بخششی که از روی منت زیاد باشد، یا از شخص پست مرتبه دنی باشد.

۵۳۴۴ رَبِّ جرم اغنی عن الاعتذار عنه الاقرار به. بسا گناهی که بی نیاز سازد از عذر گفتن از آن اقرار بآن، یعنی بسیار گناهی باشد که کسی نسبت بکسی که بکند همین که اقرار کند بآن آن کس او را معذور دارد و محتاج نشود بعذر گفتن از آن، پس در چنین گناهان بهتر این است که آن گنهکار اقرار کند بآن و خود را فارغ سازد از عذر گفتن، یا این که بسیار گناهی باشد که کافی باشد در عذر گفتن از آن همین که صاحب آن اقرار کند بآن، پس همین که اقرار کند بآن باید معذور داشت او را و فارغ ساخت از عذر گفتن از برای آن.

۵۳۴۵ رَبِّ کبیر من ذنبك تستصغره . بسا بزرگی از گناه تو که کوچک شماری تو آن را.

۵۳۴۶ رَبِّ صغیر من عملك تستکبره . بسا کوچکی از عمل تو که بزرگ شماری تو آنرا. مراد از این دو فقره مذمت

آدمی است و این که بسیار است که گناه بزرگی را کوچک می شمارد و سهل میداند، و عمل کوچکی را بزرگ می شمارد و عظیم میداند.

۵۳۴۷ رَبِّ یسیر انمی من کثیر. بسا اندکی که فزایش کننده تر باشد از بسیاری، مثل اندکی که حلال باشد و با قناعت باشد که آن فزایش کننده ترست از بسیاری که حرام باشد یا با اسراف باشد.

۵۳۴۸ رَبِّ صغیر احزم من کبیر. بسا کوچکی که دوراندیش تر باشد از بزرگی، و این بسیارست هر گاه عقل و زیرکی آن کوچک افزونتر باشد از آن بزرگ.

۵۳۴۹ رَبِّ معرفة اذت الی تضلیل. بسا معرفتی که بکشاند بسوی گمراه کردنی، یعنی عاقبت گمراه کند صاحب خود را، باعتبار این که عمل بآن نکند و معاقب گردد بسبب آن در جایی که اگر آن معرفت را نمی داشت بسبب جهل و نادانی معذور می بود و معاقب نمی شد.

و ممکن است که مراد معرفت بعضی مسائل باشد که افهام ناقصه نتوانند بکمال حقیقت آنها رسید و همین که قدری معرفت به آنها حاصل کنند فکر کنند در آنها و گمراه گردند مثل مسئله قضا و قدر و جبر

و اختیار و مانند آنها.

۵۳۵۰ رَبِّ مواصلة اَدَّت الی تثقیل. بسا پیوستنی که بکشاند بسوی گرانبار کردن، مثل هدیه فرستادن از برای کسی که دشوار باشد بر او تلافی نکردن، و قادر بر آن نباشد و سبب گرانباری او گردد، پس پیوستن باین نحو نیکو نباشد هر چند پیوستن بخوبیشان و غیر ایشان از مؤمنان در جائی که چنین مفسده نداشته باشد از فضایل علیّه و مناقب سئیه است.

۵۳۵۱ رَبِّ اخ لم تلده اُمّك. بسا برادری که نزائیده باشد او را مادر تو، بلکه او را باید برادر خود دانست و برادرانه با او سلوک کرد باعتبار ایمان و خلوص محبت و دوستی او.

۵۳۵۲ رَبِّ علم اَدّی الی مضلّتك. بسا علمی که بکشاند بسوی گمراهی تو. این همان مضمون فقره ایست که دو فقره قبل از این نقل و شرح شد.

۵۳۵۳ رَبِّ مملوك لا يستطاع فراقه. بسا بنده که مقدور نباشد جدا شدن از او، مراد بیان واقع است و مدح بعضی بنده‌ها باین که چنان خوب باشند که مقدور نباشد جدا شدن از آنها، و بسا باشد که بعضی از احکام فقهی نیز برین مترتب شود مثل استثنای چنین بنده از وجوب بیع از برای ادای دین و عدم خروج بسبب آن از استحقاق و مانند اینها، و دور نیست که «مملوك» بكاف چنانکه در نسخه‌ها بنظر رسیده سهوی باشد از ناسخ و صحیح «مملول» بلام باشد و معنی این باشد که: بسا کسی که ناخوش باشد کسی را و سبب ملالت او باشد و با وجود این جدا نتوان شد از او و غرض این باشد که در دنیا چنین ملالتها باشد که چاره آن نتوان کرد و صبر باید کرد بر آن.

۵۳۵۴ رَبِّ فائت لا یدرك لحاقه. بسا فوت شونده که دریافته نشود رسیدن بآن، مراد تحریص بر کردن کارهای خیرست هر گاه مقدور شود و پس نینداختن آنها بسبب این که بسیار است که چیزی که فوت شود دیگر نتوان رسید بآن، و وقت دیگر مقدور نشود، پس وقتی که میسر می‌شود باید فرصت را غنیمت شمرد و تأخیر نکرد از آن که مبدا دیگر مقدور نگردد.

۵۳۵۵ رَبِّ ناصح من الدّنيا عندك متهم.

بسا نصیحت کننده از دنیا که بوده باشد نزد تو تهمت زده شده. مراد مذمت مردم دنیاست باین که بسیارست که کسی که نصیحت کند کسی را از دنیا و پند گوید او را از برای منع از حرص بر آن متهم دارد او را و صاف و خالص نداند با خود.

۵۳۵۶ رَبِّ مدّع للعلم لیس بعالم. بسا دعوی کننده مر علم را که نبوده باشد عالم. مراد این است که چنین نیست که هر که دعوی علم کند عالم باشد و اعتماد بر گفته او توان کرد بسیارند که دعوی علم میکنند و عالم نیستند، پس تا عالم بودن کسی معلوم نشود اعتماد بر گفته او نتوان کرد.

۵۳۵۷ رَبِّ صادق من خیر الدّنيا عندك مکذّب. بسا راستگویی از خیر دنیا که بوده باشد نزد تو دروغگو شمرده شده، این نیز مثل فقره سابق مذمت مردم دنیاست و این که بسیارست که کسی نزد کسی خبر می‌دهد از دنیا بر راستی بیدیا و او تکذیب میکند او را، بسبب حبّ دنیائی که دارد و در بعضی نسخه‌ها عبارت چنین است: «رَبِّ صادق عندك من خیر الدّنيا مکذّب» و بنا بر این معنی اینست که: بسا راستگویی نزد تو از خیر دنیا که بوده باشد دروغگو شمرده شده» یعنی بسیار باشد گوینده خیر و خوبی دنیا که او نزد تو راستگو باشد و در واقع او دروغگو شمرده شده باشد و نسخه اول ظاهرترست.

۵۳۵۸ رَبِّ محذور من الدّنيا عندك غیر محتسب. بسا محذوری از دنیا که نزد تو در شمار نیاید این نیز مذمت مردم دنیاست و این که بسیار چیزی باشد از دنیا که محذور باشد و باید از آن حذر کرد و کناره

گرفت و مردم دنیا آنها را در شمار نیاورند و سهل دانند.

۵۳۵۹ ربّ آمر غیر مؤتمر. بسا آمر کننده آمر نپذیرنده. مراد مذمت جمعی از واعظان و امر کنندگان بمعروف است که امر کنند مردم را بچیزی و خود نپذیرفته‌اند آن را و عمل نکنند بآن.

۵۳۶۰ ربّ زاجر غیر مزدجر. بسا باز دارنده که خود باز نایستاده باشد. این نیز نظیر فقره سابق است و مذمت جمعی است که نهی میکنند مردم را از منکرات و خود باز نمی‌ایستند از آنها.

۵۳۶۱ ربّ واعظ غیر مرتدع. بسا موعظه کننده که خود باز نایستد یعنی موعظه کننده که منع کند از منکرات و خود باز نایستد از آنها، و این همان مضمون فقره سابق است.

۵۳۶۲ ربّ عالم غیر منتفع. بسا عالمی باشد که نفع نیابد از علم خود بسبب این که عمل نکند بآن.

۵۳۶۳ ربّ خیر و افاک من حیث لا ترتقبه. بسا خیری که برسد بتو از جایی که انتظار آن نکشی، یعنی گمان آن نداشته باشی، پس هرگز نا امید نباید بود.

۵۳۶۴ ربّ شرّ فاجاک من حیث لا تحتسبه. بسا شرّی که ناگاه برسد بتو از جایی که گمان آن نداشته باشی، پس هر چند

کسی گمان شرّی نداشته باشد باید که خاطر جمع نکند و همیشه پناه بخدا برد و استعاذه بدرگاه او نماید جهت دفع شرور و آفات.

۵۳۶۵ ربّما نصح غیر التّاصح. بسا باشد که نصیحت کند غیر خالصی. یعنی کسی که خالص نباشد با تو و غشّ داشته باشد.

۵۳۶۶ ربّما غشّ المستنصح. بسا باشد که غشّ کند آنکه طلب نصیحت می‌شود از او. غرض از این دو فقره اینست که ملاحظه اصل سخن باید کرد نه گوینده آن، گاه باشد که گوینده خالص نباشد و در واقع نصیحت کند بسبب غرضی، و گاه باشد که کسی که طلب نصیحت کنند از او و او را خالص دانند غشّ کند در آنچه گوید.

۵۳۶۷ ربّما اصاب العمیّ قصده. بسا باشد که برسد کور بمقصد خود.

۵۳۶۸ ربّما أخطأ البصیر رَشده. بسا باشد که خطا کند بینا از رشد خود، یعنی از آنچه راه درست باشد از برای او. و غرض ازین دو فقره این است که بمجّرد این که از کسی خطاها دیده شود حکم نباید کرد که آنچه او گفته و بآن رفته خطا باشد بسیار باشد که کور بحسب اتفاق درست بمقصد خود برسد، و همچنین از این که اکثر افکار کسی درست باشد حکم نتوان کرد بصحت و استقامت جمیع مذاهب و اقوال او، گاه هست که بینا خطا میکند

و در می‌گذرد از راه راست، پس در هر چیز آدمی خود باید تأمل و تدبّر کند و بمجّرد این که خطاگوئی آن را گفته، ردّ نکند، و همچنین بمجّرد این که محققى آنرا گفته اعتقاد صحت آن نکند.

۵۳۶۹ ربّما کان الدّواء داء. بسا باشد که بوده باشد دوا دردی.

۵۳۷۰ ربّما کان الدّاء شفاء. بسا باشد که بوده باشد درد شفائی، غرض از این دو فقره اینست که مناط همه امور مشیت حق خالی است و در هر باب متوسل باو باید شد و چنین نیست که دوا البته دوا شود بسیار باشد که مشیت حق تعالی در آن نباشد و درد گردد، و بسیار باشد که دردی بمشیت حق تعالی

شفا گردد.

۵۳۷۱ رَبِّمَا سَأَلْتُ النَّبِيَّ فُلْمَ تَعَطَّهْ وَ أَعْطَيْتَ خَيْرًا مِنْهُ. بَسَا بَاشَدَ كَهْ دَرِ خَوَاهِي چِيزِي رَا، پَسِ عَطَا كَرْدَه نَشَوِي تُو آنرا، و عَطَا كَرْدَه شَوِي بَهْتَرِ از آنرا، غَرَضِ اَيْنِسْتِ كَهْ بِمَجَرَّدِ اَيْنِ كَهْ چِيزِي دَرِ خَوَاهِي از دَرگَاهِ حَقِّ تَعَالَى وَ دَادَه نَشَوِي تُو آن رَا، نُوْمِيدِ مَشُود، گَاهِ بَاشَدَ كَهْ آن از بَرَايِ اَيْنِ بَاشَدَ كَهْ بَهْتَرِ از آن بَتُو دَادَه شُود.

۵۳۷۲ رَبِّمَا شَرْقُ شَارِقٍ بِالْمَاءِ قَبْلَ رَبِّهِ. بَسَا بَاشَدَ كَهْ گَلُو گِرَفْتَه شُود گَلُو گِرَفْتَه شُدِه بَآبِ پِيشِ از سِيرَابِ شَدَنِ او. مَرَادِ بِيَانِ نَزْدِيكِي مَرگِ اسْتِ وَ اَيْنِ كَهْ بَسَا بَاشَدَ كَهْ بِيَكْ آبِ خُورْدَنِ دَرِ رَسَدِ چَنَانَكِه تَشْنَه آبِ آشامْدِ وَ هَنُوزِ سِيرَابِ نَشُدِه آبِ دَرِ گَلُوِي او مَانَدِ وَ بَكْشَدِ او رَا، پَسِ هَمِيْشَه دَرِ فِكْرِ آن بَايَدِ بُوَدِ وَ تَهِيَهْ آن بَايَدِ گِرَفْتِ وَ غَرَضِ اَيْنِ نِيْزِ تُوَانَدِ بُوَدِ كَهْ: كَسِي كَهْ بَدُوْلَتِي

بَرَسَدِ يَا نَعْمَتِي دَرِ بَايَدِ بَآن مَغْرُورِ نَشُودِ گَاهِ هَسْتِ كَهْ آبِ آشامِيْدَنِي از بَرَايِ كَسِي تَمَامِ نَمِيْ شُودِ چِه جَايِ زِيَادَه بَرِ آن.

۵۳۷۳ رَبِّمَا اِدْرَكَ الظَّنَّ بِالصَّوَابِ. بَسَا بَاشَدَ كَهْ فَاْنِي شُودِ ظَنٌّْ بَرَاهِ رَاسْتِ. «ظَنٌّْ» بِمَعْنَى گَمَانِسْتِ يَعْنِيْ اِعْتِقَادِ رَاجِحٍ وَ گَاهِيْ بِمَعْنَى «عِلْمٍ» نِيْزِ يَعْنِيْ اِعْتِقَادِ جَازِمِ مُسْتَعْمَلِ مِيْ شُود، وَ هَرِ دُو مَعْنِيْ دَرِ اَيْنِجَا مَنَاسِبِ اسْتِ، وَ ظَاهِرِ اَيْنِسْتِ كَهْ مَرَادِ بِيَانِ عِزْزِ اَدْمِيْسْتِ وَ اَيْنِ كَهْ هَمِچْنِيْنِ نِيْسْتِ كَهْ دَرِ هَرِ بَابِ عِلْمِ بَرَاهِ رَاسْتِ يَا گَمَانِ بَآن تُوَانَدِ تَحْصِيْلِ كَرْدِ پَسِ دَرِ چَنِيْنِ جَائِي بَايَدِ تَوَقُّفِ كَنْدِ، يَا اَيْنِ كَهْ بِعَقْلِ خُودِ دَرِ هَرِ جَا عِلْمِ بَرَاهِ رَاسْتِ يَا گَمَانِ بَآن نَتُوَانَدِ تَحْصِيْلِ كَرْدِ، پَسِ نَاجَارِسْتِ او رَا از مَعْلَمِي كَهْ تَعْلِيْمِ كَنْدِ او رَا از جَانِبِ خُدا.

۵۳۷۴ رَبِّمَا عَزَّ الْمَطْلَبُ وَ الْاِكْتِسَابُ. بَسَا بَاشَدَ كَهْ عَزِيْزِ يَعْنِيْ نَايَابِ يَا كَمِيَابِ شُودِ مَطْلَبُ وَ كَسْبُ كَرْدَنِ. اَيْنِ نِيْزِ هَمَانِ مَضْمُونِ فُقْرَه سَابِقِ اسْتِ وَ اَيْنِ كَهْ بَعْضِي مَطَالِبِ بَاشَدِ كَهْ نَتُوَانِ دَرِ يَافْتِ آنرا وَ كَسْبُ كَرْدِ آنرا، يَا اَيْنِ كَهْ كَمِ تُوَانِ دَرِ يَافْتِ وَ كَسْبُ كَرْدِ، وَ مُمْكِنِ اسْتِ كَهْ مَرَادِ اَيْنِ بَاشَدَ كَهْ بَسَا بَاشَدِ كَهْ نَايَابِ يَا كَمِيَابِ شُدِه بَاشَدِ بَرَايِ كَسِي بِمَطْلَبِ رَسِيْدَنِ وَ كَسْبُ كَرْدَنِ پَسِ سَعِيْ چَنِيْنِ كَسِي سُودِي نَدَارَدِ اَصْلًا يَا چَنَدَانِ سُودِي نَدَارَدِ چَنَانَكِه دَرِ شَرْعِ اَقْدَسِ مَكْرُوْهِ شَمْرُدِه شُدِه سُودَايِ بَا «مَحَارِفَانِ» بَفَتْحِ رَاءِ بِيْ نَقْطَه يَعْنِيْ

آَنَانِي كَهْ مَحْرُومَنْدِ وَ تَنگِ گِرَفْتَه شُدِه بَرِ اِيْشَانِ دَرِ مَعَاشِ، وَ بَرَكْتِ دَادَه نَشُدِه اَنْدِ دَرِ كَسْبِ . وَ مُمْكِنِ اسْتِ كَهْ: مَعْنِيْ فُقْرَه اوَّلِ اَيْنِ بَاشَدِ كَهْ: بَسَا بَاشَدِ كَهْ كَامَلِ شُودِ وَ بَرَسَدِ بَكْمَالِ خُودِ ظَنٌّْ بَرَاهِ رَاسْتِ وَ بِفُقْرَه دُوِيْمِ هَمَانِ يَكِيْ از دُو مَعْنِيْ مَذْكُورِ بَاشَدِ وَ حَاصِلِ هَرِ دُو فُقْرَه اَيْنِ بَاشَدِ كَهْ: دَرِ مَسَائِلِ يَا دَرِ هَرِ مَطْلَبِيْ چَنِيْنِ نِيْسْتِ كَهْ اَدْمِيْ دَرِ هَرِ جَا بِفِكْرِ خُودِ رَاهِ رَاسْتِ تُوَانَدِ يَافْتِ بَلَكِهْ گَاهِ هَسْتِ كَهْ ظَنٌّْ بَآن او رَا حَاصِلِ شُودِ وَ گَاهِ هَسْتِ كَهْ عَاجِزِ شُودِ وَ مَطْلَبُ وَ كَسْبُ آن بَرِ او عَزِيْزِ گَرْدَدِ.

۵۳۷۵ رَبِّمَا اِدْرَكَ الْعَاجِزَ حَاجِبَةً. بَسَا بَاشَدِ كَهْ دَرِ يَافْتِ نَاتُوَانِ حَاجَتِ خُودِ رَا.

۵۳۷۶ رَبِّمَا خَرَسَ الْبَلِيغُ عَنْ حُجَّتِهِ. بَسَا بَاشَدِ كَهْ گَنگِ شُودِ بَلِيغِ از بَرَهَانِ خُودِ، يَعْنِيْ از دَلِيْلِ وَ بَرَهَانِي كَهْ خَوَاهَدِ بَرِ مَطْلَبِ خُودِ بَكُوِيْدِ، يَا از سَخْنِ گَفْتَنِي كَهْ دَلِيْلِ وَ بَرَهَانِ بِلَاغَتِ او گَرْدَدِ، وَ غَرَضِ از اَيْنِ دُو فُقْرَه بِيَانِ وَاَقِعِ اسْتِ وَ اَمِيْدُوَارِ گَرْدَانِيْدَنِ نَاتُوَانَانِ، وَ اَيْنِ كَهْ بِسَبَبِ نَاتُوَانِيْ مَأْيُوسِ نَكُرْدِيْدِ از حُصُولِ مَطْلَبِ، بَلَكِهْ بَسِيَارِ بَاشَدِ كَهْ بَا نَاتُوَانِيْ بَرَسَنْدِ بِحَاجَتِ خُودِ، وَ اَيْنِ كَهْ تُوَانَا مَغْرُورِ نَشُودِ بَتُوَانَائِيْ خُودِ، بَسِيَارِ بَاشَدِ كَهْ بَلِيغِ دَرِ وَقْتِ حَاجَتِ گَنگِ گَرْدَدِ پَسِ هَرِ يَكْ بَايَدِ مَتَوَسَّلِ بِفَضْلِ خُدا بَاشَنْدِ.

۵۳۷۷ رَبِّمَا عَمِيَ اللَّيْبُ عَنِ الصَّوَابِ.

بسا باشد که نابینا گردد عاقل از راه راست.

۵۳۷۸ رَّبُّمَا ارْتَجِ عَلَى الْفَصِيحِ الْجَوَابَ. بسا باشد که بسته شود بر فصیح جواب گفتن. و مراد باین فقره نیز مانند فقره سابق بر آنها بیان واقع است و این که عاقل بعقل خود و فصیح بفصاحت خود مغرور نشود بسیار باشد که عاقل نابینا گردد از راه راست و بسته شود بر فصیح در وقت حاجت جواب، یعنی نتواند جواب گفتن از آنچه سؤال کنند از او.

۵۳۷۹ رَّبُّمَا تَجَهَّمَتِ الْأُمُورُ. بسا باشد که بنا خوشی رو کنند کارها، یعنی بکراهت و ناخوشی رو باین کس کنند و بر وفق مطلب و مرام او نشوند، و غرض بیان واقع است و این که بسیار چنین می‌شود، پس هر گاه بر کسی چنین شود پر غمگین نشود و صبر کند.

۵۳۸۰ رَّبُّمَا تَنْغَصَّ السَّرُورُ بِسَا بَاشَدَ كَهْ مَكْدَّرٌ وَ تِيرَهْ گَرْدَدَ شَادَمَانِي، غرض بیان واقع است و این که بسیار چنین می‌شود، پس بشادمانی که رو دهد زیاده فرحناك نباید شد و پناه باید برد بخدا از این که تیره و مکدر گردد.

۵۳۸۱ رَّبُّمَا اتَيْتَ مِنْ مَأْمَنِكَ. بسا باشد که مشرف شود بر تو دشمن از مأمن تو. مراد اینست که در هر حال باید پناه بحق تعالی برد و خود را باو سپرد و باین که در مأمن یاشی خاطر جمع مکن، بسیار باشد که دشمن کسی مشرف شود بر او از مأمن او و ظفر یابد بر او در آنجا.

۵۳۸۲ رَّبُّمَا دَهَيْتَ مِنْ نَفْسِكَ. بسا باشد که رسانیده شود بتو مصیبتی از نفس خود. یعنی تو خود کاری کنی که باعث رسیدن مصیبتی شود بنو، پس باید با خبر بود از خود و غافل نشد از خود.

حرف «راء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «راء» بلفظ مطلق یعنی بالألفاظ مختلف نه بلفظ واحد چنانکه در دو فصل سابق نقل شد. فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۵۳۸۳ رَغْبَتُكَ فِي زَاهِدٍ فَيْكَ ذَلْ. رغبت کردن تو در کسی که بی‌رغبت باشد در تو خواریست یعنی خود را خوار کردنست.

۵۳۸۴ رَغْبَتُكَ فِي الْمُسْتَحِيلِ جَهْلٌ. رغبت تو در تغیر یابنده جهل و نادانیتست، مراد به «تغیر یابنده» جمیع مراتب دنیا است که بزودی تغیر یابد و فانی گردد.

۵۳۸۵ رَاكِبُ الْمَعْصِيَةِ مَثْوَاهُ النَّارِ. سوار گناه منزل او جهنم است. مراد به «سوار گناه» هر کسی است که مرتکب گناهی گردد، یا کسی که بسیار مرتکب آن شود و بر هر تقدیر مراد اینست که مستحق جهنم و نزول آن می‌شود، یا این که منزل او جهنم خواهد بود مگر این که مانعی از آن بهم رسد مثل توبه یا عفو.

۵۳۸۶ رَاكِبُ الظُّلْمِ يَدْرِكُهُ الْبَوَارُ. سوار ظلم در می‌یابد او را هلاکت، یعنی هلاکت اخروی، بر وجهی که در فقره سابق شرح شد.

۵۳۸۷ رَاكِبُ الطَّاعَةِ مَقِيلُهُ الْجَنَّةُ. سوار طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی خوابگاه او یعنی منزل و جایگاه او بهشت است. و در بعضی نسخه‌ها «منقلبه» بجای «مقیله» است و بنا بر این ترجمه اینست که: جای بازگشت او بهشت است.

۵۳۸۸ راکب العجل مشف على الكبوة. سوار شتاب مشرف است بر کبوه یعنی برو در افتادن یعنی لغزیدن و افتادن در زیان و خسران. و در بعضی نسخه‌ها «العجلة» بجای «العجل» است، و در بعضی «مشرف» بجای «مشف» و ترجمه همه یکیست.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۵۳۸۹ راکب اللجاج متعّرض للبلاء. سوار لجاجت متصدّی بلاست یعنی بلا از برای خود تحصیل میکند و گویا قصد آن دارد.

۵۳۹۰ ردّ الشّهوة اقضى لها و قضاؤها اشدّ لها. برگردانیدن خواهش فارغ کننده ترست از آن، و بر آوردن آن محکم کننده ترست آنرا، یعنی اگر کسی ردّ خواهش نفس کند و از آن بگذرد زود فارغ شود از آن و آزار آن نکشد، و اگر بر آورد آنرا، این محکمتر کند آنرا، و باز خواهش دیگر کند، و همچنین همیشه گرفتار خواهشی باشد.

۵۳۹۱ راکب الظلم یکبو به مرکبه.

سوار ستم بر رو بیندازد او را مرکب او.

۵۳۹۲ راکب العنف يتعدّر مطلبه. سوار درشتی دشوار می‌شود بر او مطلب او، یعنی کسی که درشتی و بدخوئی کند با مردم کارها بر او دشوار شود باعتبار رمیدن مردم از او و ترك یاری او در آنها، بخلاف کسی که همواری و نرمی کند که مطالب او بآسانی بر آید بامداد و اعانت مردم.

۵۳۹۳ ردع النفس عن الهوى الجهاد الاکبر. باز داشتن نفس از خواهش جهاد بزرگترست، یعنی جنگ و جهاد نفس از برای بازداشتن او از خواهشهای معاصی بزرگتر و افضل است از جهاد معروف یعنی جهاد با کفار.

۵۳۹۴ ردّ الحجر من حيث جاءك فانه لا یردّ الشّرّ الا بالشّرّ. بر گردان سنگ را از آنجا که آمده ترا، پس بدرستی که بر گردانیده نمی‌شود بدی مگر بدی. مراد اینست که گاه هست که تلافی بدی ببدی مثل آن باید کرد و تا چنان نکنی صاحب آن ترك آن نکند بلکه بیشتر و بدتر کند.

۵۳۹۵ ردع النفس عن الهوى هو الجهاد التّافع. بازداشتن نفس از خواهش آنست جهاد سودمند یعنی جهاد سودمندتر از هر جهادی.

۵۳۹۶ ردّ الحرص يحسم الشّره و المطامع. بر گردانیدن حرص قطع میکند شره و طمعها را. «شره» بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه هر دو مفتوح بمعنی غلبه حرص است و مراد این است که: اگر کسی

در اوّل برگرداند حرص را و ترك آن نماید حرص بر او غلبه نکند و قطع مادّه آن بشود و گرفتار طمعها نشود، و اگر چنین نکند و چندی پیروی حرص کند غلبه کند آن بر او و طمعهای زیاد پی در پی کند و چاره آنها دشوار شود.

۵۳۹۷ ردّ الغضب بالحلم ثمرة العلم. برگردانیدن خشم ببردباری میوه علم و دانائیست یعنی اگر عالم چنین نکند علم او ثمره نداشته باشد.

۵۳۹۸ روحوا فی المکارم و ادّجوا فی حاجة من هو نائم. ظاهر اینست که معنی «روحوا فی المکارم»

این باشد که: برگردید آخر روز در مکرمتها، یا این که سیر کنید و بروید آخر روز در مکرمتها یعنی از صبح تا آخر روز که وقت طلب و سعی است باید که سعی کنید در تحصیل مکرمتها یعنی کارهای نیکو تا این که آخر روز که وقت برگشتن بمنزل و مسکن خود است برگردید یا بروید در مکارم یعنی با مکارمی که فرو گرفته باشد شما را.

«و ادلجوا فی حاجة من هو نائم» یعنی سیر کنید آخر شب در حاجت کسی که او در خواب باشد یعنی در آخر شب که بر می‌خیزد شروع کنید بسعی در کارهای خیر و سعی کنید از برای بر آوردن حاجت جمعی که هنوز ایشان در خواب باشند و تخصیص باین از برای زیادتی اهتمام باینست چه سعی در حاجت کسی که او در خواب باشد و خبر نداشته باشد یقین افضل است از سعی در حاجت کسی که او خبردار باشد و انتظار برد. و ممکن است که مراد مبالغه در زود برخاستن و سعی کردن در بر آوردن حاجات مردم باشد باین عنوان که هنوز ایشان در خواب باشند که شما شروع کنید در سعی از برای بر آوردن حاجات ایشان. و ممکن است که معنی «روحوا فی المکارم» این باشد که: سبک خاطر باشید در مکارم یعنی سعی در آنها بر شما سبک

باشد و گران نباشد و از روی خواهش و رغبت تمام متوجه آنها گردید. و ممکن است که «ادلجوا» بتشدید دال خوانده نشود بلکه «ادلجوا» از باب افعال خوانده شود از «ادلج» بمعنی سیر در اول شب و معنی «روحوا فی المکارم» این باشد که: در تحصیل مکرمتها و فضیلتها از برای خود اهتمام زیاد کنید و ملاحظه وقت مکنید بلکه در آخر روز که غالب اینست که مردم ترك سعی و ترددات میکنند و بجایگاههای خود مراجعت می‌نمایند از برای استراحت، شما در تحصیل مکرمتها بروید و از سر استراحت بگذرید و تأخیر مکنید، و در خصوص بر آوردن حاجت دیگران زیاده ازین اهتمام کنید و در اول شب که وقت خواب است شما بروید از برای بر آوردن حاجت کسی که او خود مثل سایر مردم خوابیده باشد، و الله تعالی یعلم.

۵۳۹۹ ردع النفس عن زخارف الدنیا ثمرة العقل. بازداشتن نفس از آرایشهای دنیا میوه عقل است چه ثمره عقل اینست که باز دارد نفس را از آنچه سبب زیان و خسران او باشد پس هر گاه داند که آنها با کمال خست و دنائت زایل و فانیهست و اشتغال به آنها باز می‌دارد از سعی از برای آخرت و آلاء و نعمای سنیه بهیه آن که پاینده و باقی است پس باید که باز دارد صاحب خود را از آنها و اگر نه ثمره نخواهد داشت.

۵۴۰۰ ردع النفس عن تسویل الهوی ثمرة التبل. باز داشتن نفس از تسویل خواهش میوه تبل است. «تسویل» بمعنی زینت دادن است و گمراه نمودن یعنی از آنچه هوا و خواهش زینت می‌دهد آنها را از برای نفس، و ترغیب میکند او را به آنها، یا گمراه می‌گرداند نفس را در باره آنها. و «تبل» بضم نون و سکون باء يك نقطه چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی نجابت است یا تندی فطنت.

۵۴۰۱ رو قبل العمل تنج من الزلل.

فکر کن پیش از کردن تا رستگار گردی از لغزش. یعنی هر کار که خواهی بکنی پیش از کردن آن تأمل و تفکر کن در آن و تا صلاح و شایستگی آن ظاهر نشود مکن آنرا تا رستگار گردی از لغزش، یعنی اگر چنین کنی رستگار گردی از لغزش، و مراد رستگاری در اغلب اوقاتست و اگر نه با وجود فکر و تأمل نیز گاهی ممکن است که لغزش بشود، و ممکن است که مراد لغزشی باشد که سبب خسران آخری باشد و ظاهرست که با وجود تأمل و تفکر و عدم تقصیر در آن خسران آخری بر آن مترتب نشود و اگر زیان دنیوی بر آن مترتب شود آن در حقیقت لغزشی نیست.

۵۴۰۲ ردع الهوی شیمة العقلاء. بازداشتن هوا و خواهش خوی خردمندانست.

۵۴۰۳ ردع الشَّهْوَة و الغضب جهاد التَّوْبَة. بازداشتن خواهش و خشم جهاد تند فطرتانست یا مردم نجیب، یعنی ایشان همیشه مشغول این جهاد باشند، یا این که ایشان این را هم جهاد می‌دانند بلکه جهاد اکبر می‌شمارند، نه این که جهاد ایشان همین این است.

۵۴۰۴ رَدُّوا البَادِرَة بالحلم. بر گردانید بادره را بحلم. «بادره» آنرا گویند که بسبب تندی خشم کسی از او صادر شود از قول درشتی یا فعل ایدائی، و مراد اینست که، بسبب حلم و شکیبائی در وقت خشم خود را نگاهدارید و مگذارید که چنین چیزی از شما صادر شود.

۵۴۰۵ رَدُّوا الجهل بالعلم. بر گردانید جهل را بعلم، ظاهر اینست که مراد به «جهل» لوازم جهل و نادانی است از افعال ناشایست، و مراد اینست که: تحصیل علوم کنید تا این که آنها از شما صادر نشود، یا این که با وجود علم هر گاه قصد چنین فعلی بکنید بدانید که آن مقتضای

جهل و نادانیت و از عالم معقول نیست که آن صادر شود پس برگردانید آنرا و مکنید.

و ممکن است که: مراد بر گردانیدن فعل دیگری باشد که از روی جهل و نادانی بکند و مراد این باشد که: تدارك و تلافی آنرا بعلم بکنید باین که در هر جا که عفو بهتر باشد عفو کنید و در هر جا که تلافی باید باندازه تلافی کنید نه این که شما هم مثل او بمقتضای جهل بخشم در آئید و تلافی کنید یا از حد بگذرید در آن.

۵۴۰۶ رَدُّعَنْ نَفْسِكَ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ، و اقمها على كتاب الله عند الشَّهَوَاتِ. برگردان از نفس خود نزد خواهشها و بر پای دار نفس خود را بر کتاب خدا نزد شبهه‌ها، یعنی برگردان از نفس خود نزد خواهشهای بد آنها را، یا عذاب و عقابی را که بر آنها مترتب می‌شود، باین که بمقتضای آن خواهشها عمل نکنی، و در حکمی که شبهه باشد باعتبار تعارض ادله مختلفه «بر پای دار نفس را بر کتاب خدا» یعنی ملاحظه کن هر طرف آن که موافق کتاب خدا باشد عمل بآن کن و آن طرف دیگر را طرح کن، چنانکه در بعضی احادیث دیگر نیز وارد شده که: هر گاه در مسئله دو حدیث مختلف وارد شده باشد عمل کن بهر يك از آنها که موافق کتاب خدا باشد و طرح کن آن دیگری را.

۵۴۰۷ ردع النَّفْس و جهادها عن اهلوتها يرفع الدَّرَجَات و يضاعف الحسنات. بر گردانیدن نفس و جهاد کردن با آن از خواهشهای آن بلند میکند مرتبه‌ها را، و دو چندان می‌گرداند حسنات را. ظاهر اینست که «از خواهشهای آن» متعلق است به «برگردانیدن» یعنی بر گردانیدن نفس از خواهشهای بد آن و جهاد کردن

با آن از برای آن بلند میکند مرتبه صاحب آنرا، و «دو چندان میکند حسنات را» یعنی ثواب همه حسنات صاحب خود را. و ممکن است که مراد بتضاعف آنها مطلق زیاد شدن ثواب آنها باشد نه خصوص دو برابر شدن.

۵۴۰۸ رَضَى الْمُتَعَنِّتُ غَايَةَ لَا تَدْرِكُ. خشنود شدن متعنت پایانی است که دریافته نمی‌شود. «متعنت» کسی را گویند که لغزش کسی را خواهد و در پی آن باشد و مراد اینست که: با چنین کسی سخن نباید گفت، زیرا که غرض او از سخنی که گوید و سؤال کند تحقیق حق نیست که هر گاه کسی تحقیق آن از برای او بکند او بآن راضی و خشنود شود و ترك سخن کند بلکه غرض او عناد و لجاجت است و ترك آن نکند تا این که آدمی سخنی بگوید که بلغزد در آن و خطا باشد، یا این که بر حصار تلبیس کند و چنین نماید که او لغزیده و خطا کرده، پس با چنین کسی سخن نگفتن بهترست. و ممکن است که: مراد به «متعنت» کسی باشد که خود را بمشقت اندازد و مراد این باشد که کسی که خود را بمشقت اندازد از برای دنیا و سعی در آن رضا و خشنودی او مرتبه‌ایست که هرگز بآن نمی‌رسد بلکه هر چند سعی کند و مشقت کشد باز سعی کند و مشقت کشد و هر چند مطلب حاصل نشود مأیوس نگردد از آن، و هرگاه

حاصل شود مطلبی دیگر پیش گیرد و مشقت کشد از برای آن، پس اگر کسی خواهد فارغ شود باید که راضی شود بنصیب و قسمت خود، و راه مشقت از برای تحصیل زیاد بر آن بخود ندهد.

۵۴۰۹ رضی الله سبحانه اقرب غایة تدرک. رضا و خشنودی خدای سبحانه نزدیکترین پایانیست که دریافته شود، زیرا که

هر که سعی کند از برای آن و خود را نگاه دارد از معاصی البته برسد بآن و دریابد آنرا، بخلاف هر مطلبی از مطالب دنیوی که ممکن است که هر چند سعی کند از برای او حاصل نشود.

۵۴۱۰ رضی الله سبحانه مقرون بطاعته. خشنودی خدای سبحانه همراه است با فرمانبرداری او، یعنی هر که فرمانبرداری خدا کند البته خدا راضی و خشنود گردد از او، پس آن راهی است که البته آدمی را بمطلب رساند.

۵۴۱۱ رزقك یطلبك فارح نفسك من طلبه. روزی تو طلب میکند ترا پس آسایش ده خود را از طلب آن، مراد چنانکه مکرر مذکور شد اینست که قدر ضروری از روزی البته می‌رسد و گویا آن طلب صاحب خود میکند و سعی از برای آن در کار نیست پس بهتر اینست که آدمی راضی شود بآن و آسایش دهد نفس خود را از سعی از برای روزی، و مشغول گردد بسعی از برای آخرت که ناچارست از سعی از برای آن و بی‌آن بآن نتوان رسید.

۵۴۱۲ رضاك عن نفسك من فساد عقلك. خشنود بودن تو از نفس خود از فساد عقل تست. یعنی هر که از نفس خود راضی و خشنود باشد و اعتقاد این داشته باشد که اطاعت حق تعالی را چنانکه باید بجا آورده این نشان اینست که عقل او فاسد است، زیرا که این محض عجب و خودبینی است، و هر چند آدمی اطاعت کند باید خود را مقصر داند تا این که حق تعالی تفضل کند بر او.

۵۴۱۳ رضاك بالدنیا من سوء اختیارك و شقاء جدك.

راضی شدن تو بدنیا از بدی اختیارنست و بدی بخت تست. یعنی هر که راضی شود بدنیا در عوض آخرت مشغول شود بسعی از برای آن و نپردازد بآخرت، این از بدی اختیار او و بدبختی اوست که بدنیای خسیس فانی زایل راضی شود بعوض آخرت و مراتب عالیّه باقیه آن.

۵۴۱۴ رضی بالذل من كشف ضرّه لغیره. راضی شد دست بخواری کسی که اظهار کند بدی حال خود را از برای غیر خود.

مراد اینست که اظهار بدی حال خود باعتبار پربشانی یا غیر آن نزد کسی باعث خواری این کس می‌شود نزد او، پس تا ضرور نشود اظهار نباید کرد.

۵۴۱۵ رحمة الصّعفاء تستنزل الرحمة. رحم کردن ضعیفان فرود می‌آورد رحمت خدا را.

۵۴۱۶ رضی بالحرمان طالب الرزق من اللّثام. راضی شده است بمحرومی طلب کننده روزی از لثیمان یعنی بخیلان یا مردم پست مرتبه، و مراد اینست که کم است که: لثیمان کسی را که چیزی از ایشان بطلید بدهند و محروم نسازند او را، پس کسی که طلب کند چیزی از ایشان باید راضی شده باشد بمحرومی و بخواری آن.

۵۴۱۷ رأی الشیخ احبّ الی من جلد الغلام. اندیشه پیر دوست ترست بسوی من از جلادت پسر. مراد اینست که رأی و تدبیر پیران بهترست از جلادت و قوّت جوانان، و بسیار باشد که بتدبیر فتحی چند رو

دهد که بقوّت و جلادت ممکن نباشد.

۵۴۱۸ رکوب الاهوال یکسب الاموال. سوار شدن هولها کسب میکند مالها را. مراد اینست که غالب اینست که کسب اموال بارتکاب اُھوال و در آوردن خود در معرض آنها می‌توان کرد پس کسی که کسب آنها را خواهد باید که راضی شود به آنها و صبر کند بر آنها. و ممکن است که: غرض این باشد که کسب اموال بی‌ارتکاب اھوال نمی‌شود پس چه بی‌خردی است که کسی راضی شود بآن از برای تحصیل اموال خسیسه فانیه زایل و سعی نکند از برای آخرت و مدارج بهیّه سنیّه باقیه آن با سلامت از اھوال، بمجرّد ادنی زحمت و تعبی که در آن باشد. و ممکن است که «یکسبه» از باب افعال خوانده شود و بنا بر این ترجمه اینست که: «جمع می‌فرماید مالها را» یعنی باعث این می‌شود که آدمی جمع کند آنها را، و بر تقدیری که مجرّد باشد نیز باین معنی می‌تواند بود.

۵۴۱۹ رکوب الاطماع یقطع رقاب الرّجال. سوار شدن طمعها یعنی ارتکاب آنها می‌برد گردنهای مردان را، یعنی بسیارست که ایشان را بهلاکت می‌اندازد. و ممکن است که: «بریدن گردن» کنایه از خوار و ذلیل کردن باشد.

۵۴۲۰ رغبة العاقل فی الحکمة، و همة الجاهل فی الحماقة. رغبت عاقل در حکمت است، و همت جاهل در حماقت. «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است و گاهی در خصوص هر يك از آنها نیز استعمال می‌شود، و «حماقت» بمعنی کم عقلی است. و ممکن است که مراد بآن در اینجا کردن کارهایی باشد که از لوازم کم عقلی باشد.

۵۴۲۱ رکوب المعاطب عنوان الحماقة. سواری هلاکتها یعنی ارتکاب اموری که باعث هلاکت اخروی گردد عنوان حماقت است یعنی دلیل یا سر سخن کم عقلی است.

۵۴۲۲ رأی الرّجل میزان عقله. رأی مرد ترازوی عقل اوست یعنی بآن عقل او را می‌توان سنجید و از قدر استحکام و ضعف رأی و اندیشه هر کس قدر عقل او را معلوم می‌توان کرد.

۵۴۲۳ رزق کلّ امرء مقدّر کتقدیر اجله. روزی هر مردی تقدیر کرده شده است مثل تقدیر اجل او یعنی وقت مرگ او یا مدّت زندگانی او.

قبل از این مکرّر مذکور شد که تقدیر هر يك از اینها گاهی حتمی است که زیاده و کم در آن اصلاً نرود و گاهی مشروط بشرایطی چند است و بی‌آنها گاه باشد که زیاد شود و گاه باشد که کم شود نهایت آنچه بشود آن نیز در علم خدا باشد مانند همه آنچه واقع می‌شود یا نمی‌شود.

۵۴۲۴ رأی العاقل ینجی. رأی عاقل رستگار می‌گرداند.

۵۴۲۵ رأی الجاهل یردى. رأی جاهل هلاک می‌گرداند یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران، و مراد اینست که: عمل کردن برای هر يك از این فقره و فقره سابق چنان و چنان است.

۵۴۲۶ رأی الرّجل علی قدر تجربته. رأی مرد بر قدر تجربه اوست پس هر چند تجربه و آزمایش کارها بیشتر کند رأی و اندیشه او محکمتر گردد.

۵۴۲۷ رزق المرء علی قدر نیّته. روزی مرد بر قدر نیت اوست یعنی نیت و قصد مرد در توسعه دادن بر اهل

و عیال و غیر ایشان یا تنگ گرفتن اثر میکند در زیاد شدن روزی او و کم شدن آن، پس هر گاه قصد و

همت او توسعه باشد وسعت دهد حق تعالی او را و زیاد شود روزی او، و هر گاه قصد و همت او تنگ‌گیری باشد کم شود آن و تنگ گیرد خدای عزّ و جلّ نیز بر او.

۵۴۲۸ رَبِّ الْمَعْرُوفِ احسن من ابتدائه. پروردن احسان بهترست از ابتدا کردن آن، یعنی کسی که احسانی بکسی کرده باشد باز تربیت کردن آن احسان بدایم داشتن احسان باو هر گاه باز محتاج بآن باشد نیکوترست از ابتدا کردن احسان بدیگری، زیرا که کسی که احسانی دیده متوّع و منتظر احسان دیگر باشد و هر گاه نشود بسیار بر او گران نماید و غمگین گردد، بخلاف کسی که هنوز احسانی باو نشده باشد که او را چنان توقّع و انتظاری نباشد، و هر گاه باو نشود بآن سبب او را حزنی و اندوهی حاصل نگردد.

۵۴۲۹ رفق المرء و سخاؤه یحبّه الی اعدائه. نرمی کردن مرد و سخاوت او دوست می‌گرداند او را بسوی دشمنان او.

۵۴۳۰ رحمة من لا یرحم تمنع الرّحمة، و استبقاء من لا یبقی یهلك الأمة. رحم کردن کسی که رحم نمی‌کند منع میکند رحمت را، و باقی گذاشتن کسی که باقی نمی‌گذارد هلاک میکند امت را. «منع میکند رحمت را» یعنی رحمت خدا را از آن رحم کننده، و «امت» جمعی را گویند که پیغمبری بر ایشان نازل شده باشد و هر گروهی را، و مراد اینست که: ظالمی که مردم را باقی نگذارد او را باقی نباید گذاشت و دفع باید کرد و اگر نه گاه باشد که او هلاک کند گروهی را، یا این که باقی گذاشتن چنین کسی گاه باشد که سبب غضب حق تعالی گردد و این که هلاک گرداند

امّتی را بسبب این یعنی امّتی را که قادر بودند بر دفع آن ظالم، و نکردند، یا این که در میان ایشان کسی بود که قادر بود بر آن، و نکرد، پس بشأمت او غضب شود بر تمام آن امّت که او در میان ایشان باشد و هلاک گردند بسبب آن.

۵۴۳۱ رسول الرّجل ترجمان عقله، و کتابه ابلغ من نطقه. فرستاده مرد ترجمان عقل اوست، و نوشته او بلیغ‌تر از سخن گفتن اوست.

«ترجمان» کسی را گویند که کلام کسی را تفسیر کند بزبان دیگر، و مراد اینست که: کسی را که آدمی بجائی فرستد مانند ایلچیان و مانند ایشان باید که عاقل و دانا باشد، چه مردم استنباط عقل و دانش فرستنده او را از او میکنند، و بر او قیاس میکنند.

و مراد باین که «نوشته او بلیغ‌تر از سخن گفتن اوست» اینست که: هر کسی در کتابت مطلبی را که بنویسد تأمل و تفکر زیاده‌تر میکند از وقتی که سخن گوید و بزبان تقریر آن مطلب کند پس کتابت و نوشته او بلیغ‌تر باشد از سخن گفتن او، پس از کتابت او نیز استنباط حال سخن گفتن او می‌توان کرد با حفظ نسبت مذکوره.

۵۴۳۲ رویدا یسفر الطلام کان قد وردت الاطعان یوشک من اسرع ان یلحق. درنگ کن درنگ گردنی روشن می‌گردد تاریکی، گویا که بتحقیق وارد شده‌اند کوچ کرده‌ها، نزدیک است کسی که شتاب کند این که لاحق شود. مراد این است که در دین و عقاید آن باید درنگ کرد و شتاب نکرد تا این که تاریکی روشن شود و راه حقّ واضح کرد و با تاریکی و اشتباه حال براهی نباید رفت که مبادا راه باطلی باشد

و سبب هلاکت گردد، و مراد باین که «گویا که بتحقیق وارد شده‌اند» اینست که حال خود را در باب آنچه مذکور شد شبیه باین باید دانست که جمعی از قافله پیش رفته باشند و بمنزل رسیده باشند و جا گرفته باشند و کسی که تند رود در عقب ایشان زود بایشان برسد پس در چنین حالی معلوم است که جمعی را که خواهند از عقب ایشان بروند در کار نیست که در تاریکی بروند و از هلاکت و گمراهی ایمن

نباشند، بلکه باید که صبر کنند تا صبح روشن شود و با امنیت خاطر بروند و برفقا ملحق شوند.

و ممکن است که: مراد این باشد که: گویا که کوچ کرده‌ها یعنی کوچ کرده‌ها که تحقیق حق نکرده‌اند یعنی مسلمانان که تابع ائمه جور شدند وارد شده‌اند یعنی بجهنم، و نزدیک است که هر که صبر نکند تا روشن شود تاریکی و شتاب کند این که لاحق شود بایشان و مانند ایشان هلاک شود.

و ممکن است که: معنی «رویدا یسفر الطّلام» این باشد که درنگ کن درنگ کردنی در آنچه می‌گویم یعنی از برای تأمل و تدبّر در آن. و «روشن می‌گردد تاریکی» یعنی اگر تأمل کنی در آن روشن می‌گردد تاریکی و ظاهر می‌شود حقیقت آن یا حقیقت حال. و «کان قد وردت الاطعان» بیان آن چیز باشد که گفته می‌شود و تأمل در آن باید کرد و مراد این باشد که: حال مردم در دنیا شبیه باشد بحال قافله که جمعی از ایشان کوچ کرده باشند و بمنزل رسیده باشند، و جمعی دیگر که کوچ نکرده باشند در عقب ایشان کوچ کنند و شتاب کنند تا زود بایشان برسند، پس مردم دنیا نیز جمعی کوچ کرده‌اند و گویا بمنزل که قیامت باشد رسیده‌اند و آنان که کوچ نکرده‌اند بشتاب می‌روند از عقب ایشان و زود می‌رسند بایشان، پس هر گاه تأمل کنی درین تمثیل روشن می‌شود تاریکی و ظاهر می‌شود حقیقت آن یا حقیقت حال مردم و این که ایشان را چه باید کرد و این که باید که مشغول کاری شوند که بکار ایشان آید در آنجا، نه بأمور دنیا که مشرف بر کوچ از آنند، و الله تعالی یعلم.

۵۴۳۳ رسل الله سبحانه تراجمة الحقّ و السّفرء بین الخالق و الخلق. فرستادگان خدای سبحانه ترجمانان حقّ‌اند و اصلاح کنند گانند میانه خالق و خلاق، یعنی پیغمبران که حق تعالی فرستاده از برای اینست که بیان کنند از برای مردم حکمهای حقّ ثابت واقع را، و اصلاح کنند میانه خدا و خلق باین که ایشان را در آورند باطاعت و فرمانبرداری حق تعالی، و منع کنند از عصیان و سرکشی، تا این که حق تعالی از ایشان راضی و خشنود گردد و عذاب و عقاب نکند.

۵۴۳۴ رتبة العالم اعلی المراتب. رتبه عالم بالاترین مرتبه‌هاست یعنی در آخرت و نزد حق تعالی.

۵۴۳۵ راقب العواقب تنج من المعاطب. نگهبانی کن عاقبت‌ها را تا رستگاری یابی از مهلکه‌ها، یعنی در هر کار و هر باب ملاحظه عاقبت آن بکن و اجتناب کن از آنچه عاقبت آن بد باشد که اگر چنین کنی رستگاری یابی از مهلکه‌ها و در مهلکه نیفتی.

۵۴۳۶ رسولك ترجمان عقلك و احتمالك دليل حلمك. فرستاده تو ترجمان عقل تست، و تحمل کردن تو دليل حلم تست. «بودن

فرستاده کسی ترجمان عقل او» قبل از این بچند فقره مذکور و شرح شد، و مراد به «تحمل کردن» تحمل کردن بی‌آدابیهای مردم و آزارهای ایشانست و از جا بر نیامدن و طیش نکردن بسبب اینها، و مراد اینست که حلم و بردباری بتحمل آنها معلوم می‌شود تا آن از تو واقع نشود خود را حلیم و بردبار بدان و مجرّد این که عزم حلم و بردباری داشته باشی کافی نیست در حلیم بودن، زیرا که بسیارست که آدمی عزم بر صبر بر چیزی دارد و هر گاه آن واقع شود صبر بر آن نتواند کرد پس تا تحمل واقع نشود حلم او معلوم نشود. و ممکن است که: مراد به «حلم» نیز در اینجا عقل باشد و مراد این باشد که تحمل کردن تو دليل عقل تست.

۵۴۳۷ رسولك میزان نيلك، و قلمك ابلغ من ينطق عنك. فرستاده تو ترازوی نیل تست، و قلم تو بلیغ‌تر کسیست که سخن گوید از جانب تو. «نیل» بضمّ نون و سکون باء بمعنی نجابت و تندی فطنت هر دو آمده، و در اینجا ظاهرتر معنی دویم است موافق فقره سابق که «رسول تو ترجمان عقل تست» و مراد باین که «قلم تو بلیغ‌تر کسیست» اینست که کسی که خواهد که مطلبی را بکسی پیغام دهد بهتر اینست که خود چیزی بنویسد باو، زیرا که قلم او بلیغ‌ترست از هر که از جانب او سخن گوید، چه

ظاهرست که آدمی خود اعرف است به آن چه متعلق بآن باشد و چیزی چند مقتضای حال می‌تواند نوشت که دیگری آنها را نداند و نگوید و پوشیده نیست که این اکثریست و در کسیست که خود معرفتی و وقوفی در مراتب سخن داشته باشد. و ممکن است که: «أبلغ» بمعنی رساتر یا مبالغه کننده‌تر باشد و حاصل همه یکیست.

۵۴۳۸ رفاهیه العیش فی الامن.

رفاهیت زندگانی در امنیت است غرض بیان واقع است و این که قدر این نعمت را باید دانست و شکر آنرا باید کرد.

۵۴۳۹ رزانه العقل تختبر فی الرضا و الحزن. سنگینی و وقار عقل آزمایش کرده می‌شود در خشنودی و اندوه، مراد اینست که در هر دو حال استنباط سنگینی عقل صاحب آنرا یا سبکی آنرا می‌توان کرد، زیرا که عقل هر کس که سبک باشد در هر يك از شادی و غم از جا بر آید و در شادی فرحناکی زیاد از او پدید آید، و در اندوه قلق و اضطراب زیاد، و هر که را عقل سنگین باشد در هر دو حال با وقار باشد و سبکی از او ظاهر نشود.

۵۴۴۰ رضا العبد عن نفسه مقرون بسخط ربّه. خشنود بودن بنده از نفس خود همراه است با خشم پروردگار او، زیرا که آن عین عجب و خودبینی است که بغایت مذموم است، پس بنده هر چند اطاعت کند باید خود را مقصر داند تا حق تعالی از او خشنود گردد، و کافیه شاهد برین آنچه نقل شده از ادعیه حضرت سید الساجدین صلوات الله و سلامه علیه و کمال مبالغه آن حضرت در تقصیرات خود.

۵۴۴۱ رضا المرء عن نفسه برهان سخافة عقله. خشنود بودن بنده از نفس خود دلیل تکی عقل اوست، این نیز قریب بمضمون فقره سابق است و بمنزله تأکید آنست هر گاه هر دو را با هم فرموده باشند.

۵۴۴۲ رو قبل الفعل کی لا تعاب بما تفعل. تفکر کن پیش از کردن تا این که عیب کرده نشوی بسبب آنچه میکنی.

۵۴۴۳ روئے المتأنی افضل من بدیهة العجل. فکر کردن تأنی کننده افزونترست از ناگاه کردن تعجیل کار، یعنی تأنی و فکر در کارها هر چند دیر شود بهترست از بی فکر کردن هر چند بتعجیل کرده شود.

حرف زاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «زای» با نقطه

فرموده آن حضرت علیه السلام:

۵۴۴۴ زکاة العلم نشره. زکاة علم پراکنده کردن آنست. مراد اینست که چنانکه مال زکاتی دارد که دادن آن باعث پاکیزگی مال یا فزایش و زیادتی آن گردد، همچنین علم زکاتی دارد که باعث پاکیزگی یا فزایش و زیادتی آن گردد و آن اینست که صاحب آنرا پراکنده نماید و تعلیم دیگران کند.

۵۴۴۵ زکاة الجاه بذله. زکاة جاه بذل آنست. «جاه» بمعنی قدر و منزلت است و «بذل»

بمعنی جود و بخشش است، و مراد به «بذل جاه» بذل اموالیست که در آن جاه بذل توان نمود، و همچنین صرف آن جاه در قضای حوائج مشروعه مردم و بر آوردن آنها بهر وجه که میسر شود.

۵۴۴۶ زکاة الحلم الاحتمال. زکاة حلم و بردباری متحمل شدن است یعنی متحمل شدن بی آدابیهای مردم و آزارهای ایشان، و مراد اینست که تحمل آنها حلم و بردباری را پاکیزه نماید و فزایش و زیادتی دهد.

۵۴۴۷ زکاة المال الافضال. زکاة مال احسانست، مراد اینست که زکاة مال احسان کردن بر مردم است، و این که احسان باعث پاکیزگی مال و فزایش آن می‌شود، و مراد باین احسان نیست زیاده از ادای زکاة واجبی و آن زکاة سنتی است از برای مال زیاد و بمنزله زکاة واجب است مانند زکاتها که در فقرات دیگر مذکور شد که همه بمنزله زکاة مقرر می‌مانند.

۵۴۴۸ زکاة القدرة الانصاف. زکاة توانائی انصاف است یعنی انصاف ورزیدن با مردم و حیف و میل نکردن بر ایشان بعنوانی که گویا هر کسی را با خود برابر میداند و خود را نصف میداند و او را نصف.

۵۴۴۹ زکاة الجمال العفاف. زکاة جمال یعنی زیبائی و نیکوئی صورت عفاف است یعنی باز ایستادن از محرّمات و مراد اینست که عفاف باعث پاکیزگی جمال و فزایش آن می‌شود.

۵۴۵۰ زکاة الطّفر الاحسان. زکاة فیروزی احسان است یعنی زکاة فیروزی و طفر یافتن کسی بر دشمن اینست که احسان کند باو و در گذرد از بدیهای او، چه این معنی باعث پاکیزگی طفر او و فزایش و زیادتی آن گردد.

۵۴۵۱ زلّة اللّسان انکی من اصابة السنّان. لغزش زبان زخم زنده‌ترست از رسیدن نیزه، یعنی لغزش زبان نسبت بکسی و هرزه و دشنام و مانند آنها که باو گوید زخم زنده‌ترست او را از رسیدن نیزه باو، چنانکه مشهورست، یا این که لغزش و خطای زبان کسی گاه هست که زخم زنده‌ترست او را از رسیدن نیزه باو، باعتبار کمال خجالت و انفعال که رو دهد او را بسبب آن، یا بسبب مفسده که مترتب شود بر آن و آزاری که کشد بسبب آن، بلکه گاه باشد

که سبب هلاک او گردد، و بنا بر این غرض اینست که قبل از سخن باید کمال ملاحظه و احتیاط نمود که مبدا چنین لغزشی بشود.

۵۴۵۲ زکاة البدن الجهاد و الصّیام. زکاة بدن جهاد و روزه است وجه تشبیه هر یک بزکوة ظاهرست، زیرا که چنانکه در زکاة مال قدری از آن داده می‌شود جهت پاکیزگی و فزایش آن و تحصیل اجر و ثواب در آن، همچنین در هر یک از جهاد و روزه قدری از بدن یا همه آن گذاخته یا ناقص و تلف می‌شود از برای پاکیزگی آن در آخرت، و فزایش قدر آن و تحصیل اجر و ثواب در آن.

۵۴۵۳ زکاة الیسار برّ الجیران و صلة الارحام. زکاة توانگری احسان کردن بهمسایگان و صله خویشان است.

۵۴۵۴ زکاة الصّحة السّعی فی طاعة الله. زکاة صحت بدن سعی کردن در فرمانبرداری خداست.

۵۴۵۵ زکاة الشّجاعة الجهاد فی سبیل الله. زکاة شجاعت جهاد کردن در راه خداست.

۵۴۵۶ زکاة السّلطان اغائة الملهوف. زکاة سلطنت و پادشاهی فریاد رسیدن ستمدیده بیچاره است.

۵۴۵۷ زکاة النّعم اصطناع المعروف. زکاة نعمتها احسان کردنست.

۵۴۵۸ زکاة العلم بذله لمستحقّه و اجهاد النّفس فی العمل به.

زکاة علم عطای آنست بمستحقّ آن و تعب فرمودن نفس در عمل کردن بآن. مراد به «عطای آن بمستحقّ آن» آموزانیدن آنست بکسی که خواهد و قابلیت آن داشته باشد و گفتن حکم شرعی را در هر مسئله بکسی که محتاج بآن شود.

۵۴۵۹ زیادة الفعل على القول احسن فضيلة و نقص الفعل عن القول اقبح رذيلة. زیادتی کردار بر گفتار نیکوتر فضیلتی است، و کمی کردار از گفتار زشت‌تر رذیلتی است. «فضیلت» چنانکه مکرّر مذکور شد صفت نیکوی بلند مرتبه را گویند و «رذیلت» مقابل آنرا از صفات پست مرتبه. و مراد به «زیادتی کردار بر گفتار» اینست که مثلاً وعده احسانی که بکسی بکند زیاده بر آن بجا آورد و مردم را که امر بمعروف و نهی از منکر کند خود زیاده از آن بعمل آورد، و به «کمی کردار از گفتار» عکس آنهاست.

۵۴۶۰ زد من طول املك في قصر اجلك، و لا تغرّبك صحّة جسمك و سلامة امسك، فانّ مدّة العمر قليلة، و سلامة الجسم مستحيلة. زیاد کن از درازی امید خود در کوتاهی أجل خود، و فریب ندهد ترا صحت بدن تو و سلامتی دیروز تو، پس بدرستی که مدّت عمر کم است و سلامتی بدن تغییر یابنده است. مراد به «زیاد کردن از درازی امید در کوتاهی أجل یعنی مدّت عمر» اینست که امیدهای دراز خود را کوتاه کن و بیفزای آنچه را کم کنی از آنها در مدّت عمر خود، و این باعتبار اینست که مدّت عمر آدمی اندکی است و وفا بامیدهای دراز و سعی در تحصیل آنها نمی‌کند پس هر که را امیدهای دراز باشد مدّت عمر او در نظر او کوتاه نماید و هر گاه امیدها را کوتاه کند و عمر او وفا کند به آن چه خواهد عمر او در نظر او بلند نماید، پس «کوتاه کردن امید» گویا دراز کردن

مدّت عمر است و بمنزله اینست که آنچه را از آن کم کرده در این افزوده. و «فریب ندهد ترا صحت بدن تو» یعنی از این که جسم تو صحیح باشد و دیروز در سلامتی بودی فریب نخوری و گمان نکنی که این امتدادی خواهد داشت و بآن اعتبار تأخیر کنی در کارهای خیر. «پس بدرستی که مدّت عمر کم است» اشاره بوجه حکم اوّل است یعنی مدّت عمر کم است و وفا بامیدهای دراز نمی‌کند پس کوتاه کن آنها را تا آن کمی نکند و «سلامتی جسم تغییر یابنده است» اشاره است بوجه حکم دویم یعنی سلامتی جسم بزودی تغییر یابد پس از این که دیروز سلامتی داشتی فریب مخور و تأخیر در کارهای خیر بگمان امتداد آن مکن گاه باشد که فردا بلکه همین امروز تغییر یابد و قادر بر کردن آنها نباشی، پس فرصت غنیمت دان و تا توانی شتاب کن در کردن خیرات.

۵۴۶۱ زين المصاحبة الاحتمال. زینت مصاحبت تحمل کردن است یعنی تحمل کردن بی‌آدابیها و درشتیهای مصاحب یا تحمل دیون و اخراجات و مؤنات او هر گاه محتاج باشد.

۵۴۶۲ زين الرياسة الافصال. زینت ریاست و سرکردگی عطا و بخشش است.

۵۴۶۳ زين العلم الحلم. زینت علم بردباریست.

۵۴۶۴ زين النعم صلة الرحم. زینت نعمتها صله خویش است.

۵۴۶۵ زين الشيم رعى الدّم. زینت خصلتها رعایت کردن عهدها و پیمانهاست.

۵۴۶۶ زين الدين العقل. زینت دینداری عقل است.

۵۴۶۷ زين الملك العدل. زینت پادشاهی عدل است.

۵۴۶۸ زين الايمان الورع. زینت ایمان پرهیزگاری است.

۵۴۶۹ زین العبادۃ الخشوع. زینت عبادت فروتنی نمودن است.

۵۴۷۰ زین الحکمة الزهد فی الدنیا. زینت حکمت بی‌رغبتی در دنیا است. مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است و گاهی در خصوص هر یک از آنها نیز استعمال می‌شود.

۵۴۷۱ زین الدین الصبر و الرضا. زینت دینداری صبرست و رضا یعنی صبر بر مصائب و رضا و خشنودی بنصیب و قسمت خود از دنیا و آنچه تقدیر شده از برای او از آن.

۵۴۷۲ زلّة العالم تفسد عوالم. لغزش عالم فاسد میکند عالمی چند را. مراد به «لغزش او» گناهی است که بکند یا غلط و خطائی که از او در حکمی شرعی واقع شود و «فاسد کردن هر یک از آنها عالمی چند را» باعتبار اینست که هر گاه عالم با وجود علم و دانشمندی گناه بکند قبیح آن از نظر اکثر مردم زایل شود و مرتکب آن گردند و آن را سهل شمارند،

و خطا و غلطی که در حکمی بکند گناه باشد که آن حکم مدّتها جاری شود میانه جمعی کثیر و بنای بسیاری از امور ایشان بر آن گذاشته شود پس باید که اهتمام عالم در اجتناب از گناه و حفظ خود از خطا و غلط بسیار زیاده باشد از دیگران.

۵۴۷۳ زیارة بیت الله امن من عذاب جهنّم. زیارت خانه خدا ایمنی است از عذاب جهنم.

۵۴۷۴ زلّة العالم کانکسار السفینة تغرق و تغرق معها غیرها. لغزش عالم مانند شکستن کشتی است که غرق می‌شود و غرق میکند با خود غیر خود را. از شرح فقره سابق سابق شرح این فقره نیز ظاهر می‌شود و محتاج بیان دیگر نیست.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۵۴۷۵ زوال النعم بمنع حقوق الله منها و التقصیر فی شکرها. زایل شدن نعمتها ببار داشتن حقوق خدا می‌شود از آنها، و تقصیر کردن در شکر آنها.

۵۴۷۶ زلّة الرأی تأتی علی الملك و تؤذن بالهلك. لغزش رای و اندیشه هلاک میکند پادشاهی را، و اعلام میکند بهلاکت، یعنی گناه هست که لغزشی که در رای و تدبیری بشود پادشاهی را زایل کند، و گناه هست که سبب هلاک آن صاحب تدبیر یا جمعی دیگر شود، و غرض اینست که اهتمام و احتیاط زیاد در رایها و اندیشه‌ها باید کرد که مفسده‌های عظیم بر لغزش در آنها مترتّب شود.

۵۴۷۷ زهدك فی الدنیا ینجیک، و رغبتك فیها تردیک. بی‌رغبتی تو در دنیا رستگار می‌سازد ترا، و رغبت تو در آن هلاک می‌گرداند ترا، یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

۵۴۷۸ زلّة اللسان تأتی علی الانسان. لغزش زبان هلاک میکند آدمی را، یعنی گناه هست که سبب هلاک صاحب آن یا دیگری می‌شود پس در سخن کمال احتیاط باید کرد که مبادا چنان مفسده بر آن مترتّب شود.

۵۴۷۹ زلّة اللسان اشدّ من جرح السنّان. لغزش زبان سخت‌ترست از زخم نیزه. این همان مضمون است که در اوایل این فصل مذکور شد که «زلّة اللسان انکی من اصابة السنّان» و شرح شد.

۵۴۸۰ زلّة العاقل محذورة. لغزش عاقل حذر کرده شده از آنست یعنی عاقل از لغزش حذر و اجتناب زیاد باید بکند، زیرا که گناه و خطا نیز از او بسیار قبیح‌ترست از کم عقل، و ممکن است که: مراد به

«عاقِل» عالم باشد بقرینه مقابله با جهل در فقره بعد.

۵۴۸۱ زَلَّةُ الْجَاهِلِ مَعذُورَةٌ. لغزش جاهل یعنی نادان عذر خواسته شده است یعنی غلط و خطائی که او بکند سهل است و معذور است در آن بلکه بسیاری از گناهان نیز که کسی ندانسته بکند بسا باشد که معذور باشد در آن. و ممکن است که: مراد به «جاهل» نادان نباشد بلکه کم عقل باشد بقرینه مقابله با عاقل در فقره سابق.

۵۴۸۲ زَلَّةُ الْعَاقِلِ شَدِيدَةُ التَّكَايَةِ.

لغزش عاقل سخت زخم زدن است یعنی زخم زدن آن بصاحب خود سخت است و زیان و خسران آن عظیم است، و ممکن است که: مراد به «لغزش او» هرزه و دشنام و درشتیها باشد که او بدیگری بکند و مراد این باشد که: زخم زدن آن بآن شخص سخت است بخلاف آنها از غیر عاقل که چندان اثر نکند.

۵۴۸۳ زَلَّةُ الْعَالَمِ كَبِيرَةُ الْجَنَايَةِ. لغزش عالم بزرگ گناه است یعنی گناه آن بزرگ است بخلاف نادان که گناه از او سهل است و بسا باشد که معذور باشد چنانکه مکرّر مذکور شد.

۵۴۸۴ زِيَادَةُ الْعَقْلِ تَنْجِي. زیادتی عقل رستگار می‌سازد، زیرا که صاحب خود را بر اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی می‌دارد و منع از گناه و عصیان میکند، و ظاهرست که این سبب رستگاری می‌گردد.

۵۴۸۵ زِيَادَةُ الْجَهْلِ تَرْدِي. زیادتی جهل هلاک می‌گرداند یا می‌اندازد یعنی در هلاکت و نادانی یا زیان و خسران و ظاهر اینست که مراد به «جهل» بقرینه مقابله با فقره سابق کمی عقل و خرد باشد. و ممکن است که مراد به «زیادتی عقل» در فقره سابق بقرینه مقابله با این فقره زیادتی علم باشد و مراد به «جهل» در اینجا ظاهر آن باشد یعنی نادانی و بودن هر يك از زیادتی عقل و خرد و علم سبب رستگاری و هر يك از زیادتی بی‌عقلی و بیخردی و نادانی سبب هلاک، ظاهرست و محتاج بیان نیست.

۵۴۸۶ زَوَالُ الدَّوْلِ بِاصْطِنَاعِ السُّفْلِ. زایل شدن دولتها بسبب پروردن مردم پست مرتبه است یعنی ایشان را کار گزار امور و مهمات کردن.

۵۴۸۷ زِيَادَةُ الشُّكْرِ وَصَلَةُ الرَّحْمِ تَزِيدَانِ التَّعَمُّ وَتَفْسِحَانِ فِي الْاَجْلِ.

زیادتی شکر وصله خویش زیاد میکنند نعمتها را، و وسعت می‌دهند در اجل، یعنی مدّت عمر یعنی مدّت عمر را زیاد میکنند چنانکه در احادیث بسیار وارد شده. و ممکن است که: «يفسحان» بخای نقطه‌دار باشد و ترجمه این باشد که: فسخ میکنند اجل را، یعنی وقت مرگ را و پس می‌اندازند بوقت دیگر، و حاصل هر دو یکیست.

۵۴۸۸ زَهْدُ الْمَرْءِ فِيمَا يَفْنَى عَلَى قَدَرِ يَقِينِهِ بِمَا يَبْقَى. بی‌رغبتی مرد در آنچه فانی می‌شود یعنی دنیا بقدر یقین اوست به آن چه پاینده می‌ماند یعنی آخرت.

۵۴۸۹ زَادَ الْمَرْءُ إِلَى الْآخِرَةِ الْوَرَعَ وَالتَّقَى. توشه مرد بسوی آخرت ورع و تقوی است. «ورع» و «تقوی» هر دو بمعنی پرهیزگاریند و تأکید است. و ممکن است که: اوّل بمعنی پرهیزگاری باشد و دوّم بمعنی ترس از خدا باشد که سبب آن می‌شود.

۵۴۹۰ زِيَادَةُ الدُّنْيَا تَفْسِدُ الْآخِرَةَ. زیادتی دنیا فاسد میکند آخرت را، یعنی غالب این است که فاسد میکند آخرت را، زیرا که در اکثر بکسبهای حرام و منع حقوق خدای عزّ و جلّ و مردم می‌شود و باعث اشتغال

بآن و باز ماندن از سعی از برای آخرت می‌گردد.

۵۴۹۱ زر فی الله اهل طاعته، و خذ الهدایة من اهل ولایت. زیارت کن در راه خدا اهل فرمانبرداری او را، و فراگیر راهنمایی را از اهل ولایت او، یعنی از دوستان او یا از جمعی که او ایشان را والی و امیر کرده یعنی ائمه بر حق صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

۵۴۹۲ زوروا فی الله، و جالسوا فی الله، و اعطوا فی الله، و امنعوا فی الله.

زیارت کنید در راه خدا، و بنشینید در راه خدا، و ببخشید در راه خدا، و منع کنید در راه خدا. مراد این است که چنین کنید که هر چه می‌کنید در راه خدا باشد، هر گاه زیارت و دیدن روید زیارت کسی بروید که ثوابی در آن منظور باشد مثل زیارت مؤمنان، یا از برای سعی در کار مؤمنی. و هر گاه بنشینید با جمعی بنشینید که در آن نشستن نیز راه خدا منظور باشد، مثل نشستن مؤمنان با یکدیگر و صحبت داشتن با یکدیگر و هر نشستنی که از برای کار خیری باشد. و هر چه عطا کنید عطائی باشد که در آن ثوابی منظور باشد، مثل عطا بمستحقان یا هدیه بمؤمنان، و هر چه منع کنید و ندهید، در آن ندادن نیز منظور خدا باشد، مثل این که منع از کسی باشد که در مصرف نامشروعی صرف کند، یا از برای دادن بکسی دیگر باشد که او اولی و أحق باشد و مانند اینها.

۵۴۹۳ زایلوا اعداء الله، و واصلوا اولیاء الله. جدائی کنید از دشمنان خدا، و پیوندید با دوستان خدا.

۵۴۹۴ زخارف الدنیا تفسد العقول الضعیفة. آرایشهای دنیا فاسد میکند عقلهای ضعیف را، یعنی عقلهای ضعیف فریفته آنها میشوند و مشغول آنها می‌گردند و از سعی از برای آخرت باز می‌مانند، و اما عقلهای قوی که می‌دانند خست و دنائت و انقطاع و زوال آنها را پس فریب آنها نمی‌خورند و بسبب آنها باز نمی‌مانند از آخرت و نعمتهای سنّیه بهیّه پاینده جاوید آنها.

۵۴۹۵ زمان العادل خیر الازمنة. زمان عادل یعنی پادشاه و حاکم عادل بهترین زمانهاست، چه مردم در امنیت‌اند که بهترین نعمتهاست و ببرکت عدل او حق تعالی نیز توسعه در برکات زمین و آسمان دهد چنانکه در اخبار وارد شده و مشهور است و کافیهست شاهد بر این که مشهور

است از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که بر سبیل مباحات می‌فرموده که : من متولد شده‌ام در زمان سلطان عادل، یعنی انوشیروان، با وجود کفر او.

۵۴۹۶ زمان الجائر شر الازمنة. زمان جائر یعنی پادشاه و حاکم ستمکار بدترین زمانهاست چنانکه وجه آن از آنچه در شرح فقره سابق مذکور شد مستفاد تواند شد.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در ذکر ایمان و وصف آن.

۵۴۹۷ زلفی لمن ارتقب، و ثقة لمن توكّل، و راحة لمن فوض، و جنة لمن صبر. نزدیکی است از برای کسی که نگهبانی کند، و اعتمادی است از برای کسی که توکل کند، و آسایشی است از برای کسی که تفویض کند، و سپری است از برای کسی که صبر کند، یعنی ایمان سبب نزدیکی بحق تعالی است از برای هر که نگهبانی آن کند و رعایت شرایط آن نماید یا نگهبانی خود کند و خود را از معاصی نگه دارد، و «اعتمادیست از برای هر که توکل کند» یعنی هر که با وجود ایمان توکل بر خدا کند اعتماد بر آن تواند کرد و حق تعالی کارگزاری امور او کند، و «آسایشیست از برای کسی که تفویض کند» یعنی هر که با وجود ایمان تفویض امور خود بحق تعالی نماید در راحت و آسایش افتد چه حق تعالی متولی امور او گردد و آنچه خیر دنیا و آخرت او باشد پیش او آورد و از تعب و زحمت سعی از برای دنیا آسایش، یابد و این بمنزله تأکید فقره سابق است. و «سپریست از برای کسی که صبر کند» یعنی سپریست که او را

نگاهداری از عذاب و عقاب از برای کسی که با وجود آن صبر کند بر تنگی حالی که داشته باشد یا مصائبی که باو برسد.

۵۴۹۸ زد فی اصطناع المعروف، و اکثر من اسداء الاحسان فائه

باقی ذخرا و اجمل ذکر. زیاد کن در کردن نیکوئی و بسیار کن از کردن احسان پس بدرستی که آن باقی‌ترست بحسب ذخیره، و زیاترست بحسب ذکر، یعنی آن ذخیره‌ایست باقی‌تر از هر ذخیره، و ذکر آن نزد خدا و خلق زیاتر از ذکر هر کار خیرست.

۵۴۹۹ زَلَّةُ الْمُتَوَقِّي أَشَدَّ زَلَّةً، وَ عِلَّةُ اللَّوْمِ أَقْبَحُ عِلَّةً. لغزش متوقی سخت‌تر لغزشیست، و رنج سرزنش زشت‌تر رنجیست. ظاهر اینست که مراد به «متوقی» کسیست که اظهار حفظ و نگاهداری خود می‌نماید از گناهان و دعوی ورع و تقوی می‌نماید و ظاهراًست که گناهی که از چنین کسی ظاهر شود سخت‌تر لغزشیست، چه رسوائی و سرزنش زیاد دارد، بخلاف کسی که آن را بر خود نبسته که چندان رسوائی و سرزنش ندارد و غرض از این که «رنج سرزنش زشت‌تر رنجیست» تحریص مردم است بر این که کاری نکنند که سبب سرزنش شود که هر که را اندک غیرتی باشد هیچ دردی و رنجی بآن نرسد. و ممکن است که؛ غرض اشاره نیز باشد بوجه سخت‌تر بودن لغزش متوقی باین که سبب سرزنش می‌شود چنانکه مذکور شد و هیچ رنجی زشت‌تر از آن نباشد. و ممکن است که مراد به «متوقی» کسی باشد که مبالغه کند در حفظ و نگاهداری خود، و مراد این باشد که؛ چنین کسی گاه هست که لغزش میکند سخت‌ترین لغزشی، و غرض این باشد که مبالغه زیاد در آن خوب نیست بلکه باید که میانه‌روی کرد در آن و توکل بر حفظ و حراست حق تعالی کرد. و ممکن است که «لؤم» با همزه باشد بمعنی بخیلی یا ناکسی و دنائت نه بمعنی سرزنش که ترجمه شد و ترجمه این باشد که؛ علت و مرض بخیلی و دنائت زشت‌ترین علت و مرضی است و بنا بر این کلامی است علیحده و مربوط بسابق نیست و الله تعالی يعلم.

۵۵۰۰ زیادة السِّرِّ دناءة و مذلة. زیادتی بدی دنائت است و خواری یعنی از پستی مرتبه ناشی شود و سبب خواری گردد نزد خدا و خلق، یا این که سبب هر دو گردد.

۵۵۰۱ زينة القلوب اخلاص الايمان. زینت دلها خالص گردانیدن ایمان است.

۵۵۰۲ زينة الاسلام اعمال الاحسان. زینت مسلمانی بعمل آوردن احسان است.

۵۵۰۳ زينة البواطن اجمل من زينة الظواهر. زینت باطنها زیاترست از زینت ظاهرها، مراد به «زینت باطنها» زینت دادن نفس است باخلاق رضیه و ملکات مرضیه و علوم و معارف، و ظاهراًست که آن زیاترست از زینت ظاهرها.

۵۵۰۴ زين الايمان طهارة السرائر، و حسن العمل في الظاهر. زینت ایمان پاکیزگی نهانیهاست و نیکوئی عمل کردن در ظاهر. مراد به «پاکیزگی نهانیها» پاکیزگی باطنهاست از صفات و ملکات ذمیمه.

۵۵۰۵ زَلَّةُ الْقَدَمِ أَهْوَنُ اسْتِدْرَاكِ، لَغْزِشْ قَدَمٌ سَهْلٌ تَرِ اسْتِدْرَاكِ اسْت. مراد به «استدراك» تلافی و باز یافت است و مراد اینست که هر بلایی که نزد کسی بیاید تلافی و تدارك گناهی بآن بشود حتی لغزش قدم که سهلترین آنهاست پس آن نیز سهل‌ترین استدراکهاست.

۵۵۰۶ زَلَّةُ اللِّسَانِ أَشَدُّ هَلَاكًا. لغزش زبان سخت‌تر هلاکتی است، زیرا که بسیار باشد که مفساد عظیمه آخروی و دنیوی بر آن مترتب شود چنانکه مکرر مذکور شد. و ممکن است بلکه ظاهر اینست که مراد بفقره اول این باشد که؛ لغزش قدم تلافی و تدارك آن سهل است، و بفقره دوم این که؛ لغزش

زبانست که سخت‌تر هلاکتی است و استدراك آن نمی‌توان کرد، یا دشوارست.

۵۵۰۷ زیادة الشَّهوة تزرى بالمرءة. زیادتى خواهش عیناک می‌گرداند مروّت را، یعنی مردی یا آدمیت را، مراد خواهشهای باطل است.

۵۵۰۸ زیادة الشَّحّ تشين الفتوة و تفسد الاخوة. زیادتى بخیلى زشت میکند جوانمردی را، و فاسد میکند برادری را، یعنی برادران بسبب آن ترك برادری او کنند.

۵۵۰۹ زنوا انفسکم قبل ان توازنوا ، و حاسبوها قبل ان تحاسبوا ، و تنفّسوا من ضيق الخناق قبل عنف السّياق . بسنجید نفسهای خود را پیش از این که سنجیده شوید، و محاسبه کنید آنها را قبل از این که محاسبه کرده شوید، و گشایش دهید از تنگی گلو پیش از سختی جان کندن.

مراد به «سنجیدن نفسها» سنجیدن اعمال آنهاست یعنی اعمال آنها را بسنجید و بحساب آنها برسید تا این که اگر اصلاحی خواهد بشود پیش از این که در قیامت سنجیده شوند آنها و بحساب آنها رسیده شود. و دیگر چاره و تدارکی نتوانید کرد. و «گشایش دهید از تنگی گلو» یعنی اصلاح حال خود بکنید که باعث این شود که گلوی شما در وقت مرگ تنگ گرفته نشود و جان کندن بر شما سخت نگردد.

حرف سین

حرف «سین» بلفظ «سبب»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «سین» بلفظ «سبب».

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۵۱۰ سبب المحبّة السّخاء. سبب دوستی سخاوت است، یعنی سخاوت سبب دوستی مردم گردد صاحب آن را بلکه دوستی حقّ تعالی نیز.

۵۵۱۱ سبب الائتلاف الوفاء. سبب الفت وفاداریست، یعنی وفاداری سبب این می‌شود که مردم با صاحب آن الفت کنند.

۵۵۱۲ سبب صلاح الدّین الورع. سبب صلاح دین و فاسد نشدن آن پرهیزگاریست.

۵۵۱۳ سبب فساد الیقین الطّمع. سبب فساد یقین طمع است. ظاهر اینست که مراد به «سبب» در اینجا دلیل و علامت است که سبب علم می‌شود و مراد اینست که: دلیل و علامت فساد یقین کسی بحقّ تعالی وجود و کرم او طمع کردن اوست از دیگران. و ممکن است که طمع بتدریج سبب فساد یقین گردد.

۵۵۱۴ سبب صلاح الايمان التّقوى. سبب صلاح ایمان و فاسد نشدن آن تقوی است، یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدای عزّ و جلّ.

۵۵۱۵ سبب فساد العقل الهوى. سبب فساد عقل و خرد خواهش است یعنی خواهشهای باطل.

۵۵۱۶ سبب الشَّقَاءِ حُبُّ الدُّنْيَا. سبب بدبختی دوستی دنیاست.

۵۵۱۷ سبب زوال النِّعم الكفران. سبب زایل شدن نعمتها کفران نعمت است.

۵۵۱۸ سبب المحبَّة الاحسان. سبب دوستی احسانست، یعنی احسان بمردم سبب دوستی ایشان می‌شود بلکه دوستی حق تعالی نیز.

۵۵۱۹ سبب العطب طاعة الغضب. سبب هلاکت فرمانبرداری خشم است یعنی هلاکت آخری بلکه گاهی دنیوی نیز.

۵۵۲۰ سبب تركية الاخلاق حسن الادب. سبب پاکیزگی خویشا نیکوئی ادب است.

۵۵۲۱ سبب الكمد الحسد. سبب کمد حسد و رشك است، «کمد» بفتح کاف و سکون میم و فتح آن نیز بمعنی تغییر رنگ است و رفتن صفای آن و اندوه سخت و بیماری دل بسبب آن، و ظاهرست که حسد سبب همه آنها می‌شود.

۵۵۲۲ سبب الفتن الحقد. سبب فتنه‌ها کینه است.

۵۵۲۳ سبب السَّيَادَةِ السَّخَاءُ. سبب مهتری و بزرگی سخاوت است.

۵۵۲۴ سبب الشَّحْنَاءِ كَثْرَةُ الْمَرَاءِ. سبب دشمنی بسیاری جدل و ستیزه کردن است.

۵۵۲۵ سبب الهياج اللجاج. سبب جنگ و قتال لجاجت کردن است، یعنی بسیارست که لجاجت سبب آن می‌شود و بآن می‌کشد.

۵۵۲۶ سبب زوال اليسار منع المحتاج. سبب زایل شدن توانگری منع محتاج و محروم گردانیدن اوست.

۵۵۲۷ سبب العقَّة الحياء. سبب عفت یعنی باز ایستادن از حرامها شرم است یعنی شرم از خدا و گاهی از خلق نیز.

۵۵۲۸ سبب صلاح النفس العزوف عن الدُّنْيَا. سبب صلاح نفس و فاسد نشدن آن بی‌رغبتی در دنیاست و برگردیدن از آن.

۵۵۲۹ سبب الفقر الاسراف. سبب درویشی اسراف است، زیرا که با اسراف هر چند توانگری زیاد باشد بزودی زایل شود و بدرویشی کشد، و ممکن است که اسراف بالخاصیه سبب آن شود، یا این که حق تعالی بجزای آن توانگری او را زایل کند.

۵۵۳۰ سبب الفرقة الاختلاف. سبب جدائی اختلاف است یعنی مصاحبان و رفقا هر گاه با هم اختلاف کنند و موافقت ننمایند سبب جدائی می‌شود میانه ایشان.

۵۵۳۱ سبب القناعة العفاف. سبب قناعت عفاف است، یعنی باز ایستادن از آنچه حلال نباشد، زیرا که کسی را که «عفاف» باشد چندان خواهشی نباشد و تواند قناعت کرد به آن چه میسر باشد او را.

۵۵۳۲ سبب الفجور الخلوة. سبب فجور خلوت است، «فجور» بمعنی زنا و برانگیخته شدن در معاصی هر دو آمده. و ممکن است که: مراد این باشد که خلوت و تنهایی گاهی آدمی را بفکر آنها می‌اندازد و سبب آنها می‌شود پس در چنین وقتی باید که ترك آن کند که مبدا چنین شود. و ممکن است که:

«جلوة» بحای بی نقطه مضموم باشد یعنی زن شیرین خوش آینده و مراد این باشد که چنین زنان گاهی سبب فجور میشوند پس آدمی باید خود را نگاهدارد از نگاه کردن بزنان که مبادا نگاه او بچنین زنی افتد و سبب

فجور او گردد. و ممکن است که: «جلوة» بجیم خوانده شود بهر يك از سه حرکت آن، و مراد این باشد که جلوه زنان و نمودن خود بمردان سبب فجور می‌شود پس زنان را باید منع کرد از آن تا چنین چیزی نشود، و الله تعالی يعلم.

۵۵۳۳ سبب الشَّرِّ غلبة الشهوة. سبب بدی غلبه خواهش است، پس کسی که خواهد اجتناب از آن کند باید خواهش را مغلوب خود سازد و بفرمان خود در آورد تا ایمن باشد از آن.

۵۵۳۴ سبب الوقار الحلم. سبب وقار حلم و بردباریست، مراد به «وقار» سنگینی و وقع در نظرهاست.

۵۵۳۵ سبب الخشية العلم. سبب ترس از خدا علم است.

۵۵۳۶ سبب السلامة الصمت. سبب سلامتی خاموشی است، مراد اینست که خاموشی سبب سلامتی از بسیاری از آفات می‌شود.

۵۵۳۷ سبب الفوت الموت. سبب فوت مرگ است، ظاهر اینست که مراد به «فوت» فوت مطلب و مرام باشد یعنی سعادت و نیکبختی، و مراد این باشد که: چیزی که سبب فوت آن و نیافتن آن تواند شد مرگ است، و اگر نه پیش از مرگ هر که خواهد آن را تواند دریافت

بپرهیزگاری و توبه و پشیمانی از گناهی که کرده باشد.

۵۵۳۸ سبب الاخلاص اليقين. سبب اخلاص یقین است چه ظاهرست که کسی را که یقین بمعارف إلهیه باشد میداند که در طاعات و عبادات غیر حق تعالی را نباید شريك کرد، پس آنها را خالص کند از برای او و آمیخته بغرض دیگر نکند.

۵۵۳۹ سبب الورع صحّة الدّین. سبب پرهیزگاری صحت و درستی دینداری است.

۵۵۴۰ سبب الحيرة الشكّ. سبب حیرانی شكّ است یعنی هر که شكّ داشته باشد در چیزی حیران می‌گردد در آن، پس کسی که خواهد که در امری حیران نباشد باید که سعی کند در تحصیل علم در آن باب.

۵۵۴۱ سبب الهلاك الشُّرك. سبب هلاک شرك است یعنی کفر. مراد هلاکت اخروی است هلاکتی که دیگر امید بخشایشی نباشد و چیزی که سبب آن شود شرك است که حق تعالی فرموده که: نمی‌آمرزد آن را، و اما غیر شرك از گناهان پس امید آمرزشی باشد در آن.

۵۵۴۲ سبب فساد الدّین الهوى. سبب فساد دین خواهش است یعنی خواهشهای باطل.

۵۵۴۳ سبب فساد العقل حبّ الدّنيا. سبب فاسد شدن عقل دوستی دنیا است.

۵۵۴۴ سبب المزيد الشُّكر.

سبب زیاد شدن نعمت شکرست.

۵۵۴۵ سبب تحوّل النّعم الكفر. سبب تغییر یافتن نعمتها کفران آنهاست.

۵۵۴۶ سبب المحبّة البشر. سبب دوستی شکفته روئی است، یعنی شکفته روئی با مردم سبب دوستی ایشان گردد بلکه دوستی حق تعالی نیز.

۵۵۴۷ سبب صلاح النّفس الورع. سبب صلاح نفس و فاسد نشدن آن پرهیزگاریست.

۵۵۴۸ سبب فساد الورع الطّمع. سبب فساد پرهیزگاری طمع است یعنی سبب عمده آن آنست، چه أكثر أنواع ستم و ظلم از آن ناشی شود.

۵۵۴۹ سبب التّدمير سوء التّدبير. سبب هلاک گردانیدن بدی تدبیرست. ظاهرست که هلاک گردانیدنها که از جانب حق تعالی باشد در آخرت یا در دنیا بعنوان عذاب همه از بدی تدبیر ناشی می‌شود و بسیاری از هلاک گردانیدنهاى دیگران نیز بآن سبب می‌شود.

حرف «سین» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «سین» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه مانند فصل سابق که اوّل همه فقرات يك لفظ بود. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۵۵۰ سنّة الکرام ترادف الانعام. طریقه کریمان پی در پی کردن انعام است یعنی این که بهر که انعام کنند قطع آن نکنند و پی در پی بکنند، و مراد به «کریمان» چنانکه مکرّر مذکور شد اسخاست یا مردم گرامی بلند مرتبه.

۵۵۵۱ سنّة اللّئام قبح الکلام. طریقه لئیمان یعنی بخیلان یا مردم دنی پست مرتبه زشتی کلام است یعنی این که سخنهاى زشت قبیح بمردم گویند.

۵۵۵۲ سلاح الجهل السّفه. سلاح جهل و نادانی سفاهت است، «سلاح» بمعنی یراق و آلات جنگ است، و «سفاهت» بمعنی کمی حلم و بردباری است یا نقیض آن، و مراد اینست که سفاهت از برای جاهل و نادان بمنزله سلاح اوست که با هر که جنگ کند آنرا بکار برد و هر چه خواهد بگوید و بکند.

۵۵۵۳ سلاح الحرص الشّره. سلاح حرص شره است «شره» بفتح شین نقطه‌دار و رای بی نقطه چنانکه اهل لغت گفته‌اند بمعنی غلبه حرص است و بنا بر این ممکن است که معنی این باشد که: سلاح حرص اینست که بتدریج غلبه کند تا این که صاحب خود را بدارد بر سعیها و طلبها. و بعضی از اهل لغت «شره» بکسر شین را بمعنی نشاط و تیزی جوانی گفته‌اند و بنا بر این ممکن است که مراد در اینجا نشاط باشد و معنی این باشد که: سلاح حرص نشاط و بی‌غمی است و کسی را که غم آخرت باشد حرص بر دنیا نباشد.

و ممکن است که مراد تیزی جوانی باشد باعتبار این که حرص هر گاه با آن باشد صاحب خود را بدارد بر سعیها و طلبها، بخلاف پیران که هر چند حرص در ایشان باشد چندان سبب سعی و طلبی نباشد.

۵۵۵۴ سلاح اللّؤم الحسد. سلاح لئیمی یعنی دنائت و پست مرتبه بودن حسد است یعنی لئیم آنچه

کند از ایداء و آزار مردم و بدی با ایشان بسبب رشک و حسد او باشد، پس حسد بمنزله سلاح او باشد.

۰۰۰۰ سلاح السُّرِّ الحقد. سلاح بدی کینه است، چون کینه آلت شرور و بدیهای بسیار می‌شود پس بمنزله سلاح است از برای آن.

۰۰۰۶ سُنَّةُ الْكَرَامِ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ. طریقه کریمان یعنی مردم بلند مرتبه یا صاحب سخاوت و جود وفا کردن بعهدها و وعدهاست.

۰۰۰۷ سُنَّةُ اللَّثَامِ الْجُودِ. طریقه لثیمان یعنی مردم پست مرتبه یا بخیلان انکارست یعنی انکار عهدها و وعدها که باشند.

۰۰۰۸ سُنَّةُ الْكَرَامِ الْجُودِ. طریقه مردم گرامی بلند مرتبه جود و بخشش است.

۰۰۰۹ سلاح الْمُؤْمَنِ الدَّعَاءُ. سلاح مؤمن دعاست، یعنی سلاحی که بآن دشمن را دفع کند یا آلت بر آوردن هر مطلبی.

۰۰۶۰ سلاح الْمُوقِنِ الصَّبْرِ عَلَى الْبَلَاءِ، وَ الشُّكْرِ فِي الرِّخَاءِ. سلاح صاحب یقین صبر بر بلاست و شکر در وسعت و فراخی، یعنی بصیر بر بلا دفع سختی آن میکند بلکه دفع نزول بلای دیگر نیز چنانکه مکرر مذکور شد، یا این که صبر از برای او آلت تحصیل همه مطالب اوست از سعادات دنیا و آخرت،

و همچنین «شکر در فراخی» سلاحی است از برای او که دفع بلاها کند از او، یا این که آلت تحصیل همه مطالب او شود.

۰۰۶۱ سَعَادَةُ الْمَرْءِ الْقَنَاعَةِ وَ الرِّضَا. نیکبختی مرد قناعت و رضاست یعنی رضا و خشنودی بنصیب و بهره خود از دنیا.

۰۰۶۲ سلاح الْمَذْنِبِ الْاسْتِغْفَارِ. سلاح گنهکار استغفارست یعنی طلب مغفرت و آمرزش از حق تعالی، چه آن سلاح اوست از برای دفع گناهان.

۰۰۶۳ سلاح الْحَازِمِ الْاسْتِظْهَارِ. سلاح دور اندیش پشت قوی کردنست یعنی اینست که در هر کار که کند احتیاط کند و پشت خود را قوی کند و بقدر مقدور خاطر جمع کند که مفسده ندارد پس این معنی سلاحی باشد از برای او جهت دفع آفات و مفاصد.

۰۰۶۴ سُنَّةُ الْأَبْرَارِ حَسَنُ الْاسْتِسْلَامِ. طریقه نیکوکاران نیکوئی اطاعت و انقیادست.

۰۰۶۵ سُنَّةُ الْأَخْيَارِ لِينُ الْكَلَامِ وَ افْشَاءُ السَّلَامِ. طریقه نیکان نرمی سخن است و پهن کردن سلام، یعنی جواب سلام هر کس دادن، و همچنین ابتدا کردن بآن، نه مانند متکبران که این معنی دشوار باشد بر ایشان خصوصا ابتدا بآن.

۰۰۶۶ سُوءُ الْخَلْقِ شَوْمٌ وَ الْإِسَاءَةُ إِلَى الْمُحْسِنِ لَوْمٌ. بدی خوی شوم است، و بدی کردن باحسان کننده دناست و پستی مرتبه است یعنی از آن ناشی می‌شود.

۰۰۶۷ سُوءُ الْخَلْقِ شَرٌّ قَرِينٌ. بدی خوی بد همراهیست، زیرا که صاحب خود را همیشه در کدورت و اندوه دارد و در بلاها و مهلکه‌ها اندازد.

۰۰۶۸ سُوءُ النَّيَّةِ دَاءٌ دَفِينٌ. بدی قصد و نیت دردی است پنهان.

۰۰۶۹ سُوءُ الْفِعْلِ دَلِيلُ لَوْمِ الْأَصْلِ. بدی کردار دلیل دناست و پستی اصل و نژادست.

۵۵۷۰ سلطان الدّنيا ذلّ و علوها سفل . سلطنت دنیا خواری است، و بلندی آن پستی است، و این بنا بر غالب است که تسلط در دنیا و بلندی در آن بی‌ارتکاب ذنوب و آثام نباشد.

۵۵۷۱ سوء التّدبیر سبب التّدمیر.

بدی تدبیر سبب هلاک گردانیدن می‌شود چنانکه در آخر فصل سابق مذکور و شرح شد.

۵۵۷۲ سوء التّدبیر مفتاح الفقر. بدی تدبیر کلید درویشی است. مراد بدی تدبیر در وجه معاش و طریق زندگانیست.

۵۵۷۳ سوء الظّنّ بالمحسن شرّ الاثم و اقبح الظّلم. بد گمانی باحسان کننده بدترین گناه‌یست و زشت‌ترین ستم‌یست.

۵۵۷۴ سوء الظّنّ بمن لا یخون من اللّؤم. بد گمانی بکسی که خیانت نمی‌کند از دنائت و پستی مرتبه است یعنی از آن ناشی می‌شود.

۵۵۷۵ سوء الظّنّ یفسد الامور، و یبعث علی الشرور. بدی گمان فاسد میکند کارها را، و بر می‌انگیزاند بر بدیها. مراد بمذمت بد گمانی در این فقره و امثال آن اینست که تا از کسی بدی معلوم نشود افعال او را بر صحت باید حمل کرد و باو بد گمان نباید شد و اگر بالفرض کاری چند کند که منشأ بد گمانی در او شود عمل بآن گمان نباید کرد و بمجرّد آن تا معلوم نشود باو بد نباید کرد نه این که بهر کس تا بدی او معلوم نشود اعتماد توان کرد و او را امین و معتمد دانست.

۵۵۷۶ سرور الدّنيا غرور، و متاعها ثبور. شادمانی دنیا فریب است و متاع آن هلاک است. «فریب است» یعنی امریست پست مرتبه زایل باطل که فریب می‌دهد آدمی را، و مشغول می‌سازد از آخرت

بلند مرتبه پاینده باقی. و «متاع آن هلاک است» یعنی بزودی هلاک و فانی شود یا غالب اینست که سبب هلاکت آخری گردد.

۵۵۷۷ سلطان العاقل ینشر مناقبه. سلطنت عاقل پراکنده می‌سازد مناقب او را، زیرا که باعتبار قدرتی که دارد با عقل، آنچه کند موافق عقل باشد و بآن اعتبار مناقب او ظاهر شود و شهرت کند، بخلاف عاقلی که او را سلطنتی نباشد، زیرا که کاری نتواند کرد که مناقب او ظاهر شود.

۵۵۷۸ سلطان الجاهل یدی معایبه. سلطنت جاهل یعنی کم عقل ظاهر می‌سازد عیبهای او را، چنانکه وجه آن از آنچه در شرح فقره سابق مذکور شد بر سبیل عکس مستفاد می‌تواند شد.

۵۵۷۹ سامع ذکر الله ذاکر. شنونده ذکر خدا ذکر کننده است یعنی حکم ذکر کننده و ثواب او را دارد.

۵۵۸۰ ساعة ذلّ لا تفی بعزّ الدّهر. ساعتی خواری برابری نمی‌کند بعزّت روزگاری. ظاهر اینست که این کلام بر سبیل قلب است چنانکه شایع است میانه عرب و می‌گویند که: عرض کردم شتر را بر حوض، و مراد اینست که: عرض کردم حوض را بر شتر، پس مراد در اینجا نیز اینست که: عزّت روزگاری برابری نمی‌کند با ساعتی خواری و جبران نمی‌کند، پس عاقل باید که راضی نشود بعزّتی که خواری را در عقب داشته باشد در دنیا یا آخرت، یا قبل از آن خواری باید کشید از برای تحصیل آن.

۵۵۸۱ سامع هجر القول شریک القائل. شنونده سخن زشت شریک گوینده آنست یعنی شنونده دشنام و غیبت و مانند آنها شریک است با گوینده آن در گناه.

۵۵۸۲ ساعد أخاك على كلّ حال، و زل معه حیثما زال. یاری کن برادر خود را بر هر حالی، و برو با او هر جا که برود.

۵۵۸۳ سامع الغیة أحد المغتائبین. شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است یعنی او نیز حکم غیبت کننده دارد پس غیبت کننده يك غیبت کننده است و شنونده غیبت کننده دیگر.

۵۵۸۴ سادة اهل الجنة الاسخياء و المتّقون. بزرگان و مهتران اهل بهشت صاحب سخاوتان و پرهیزگاراند. از این فقره مبارکه کمال فضیلت سخاوت ظاهر می‌شود و این که آن اُخت پرهیزگاریست بلکه مقدّم بر آنست.

۵۵۸۵ سوف یأتیک اجلک فاجمل فی الطّلب. بزودی می‌آید ترا اجل تو پس اجمال کن در طلب، یعنی اعتدال کن و افراط مکن در طلب روزی یا دنیا.

۵۵۸۶ سوف یأتیک ما قدّر لك فحقّض فی المكتسب. بزودی می‌آید ترا آنچه تقدیر شده از برای تو، پس سهل گیری کن در طلب روزی، یعنی آنچه تقدیر شده از برای تو از روزی باندک طلبی می‌رسد بتو و محتاج بسعی زیاد نیست پس بعثت خود را تعب مفرما از برای آن.

۵۵۸۷ سوسوا ایمانکم بالصّدقة. سیاست کنید ایمان خود را بصدقه دادن. «سیاست» بمعنی امر و نهی کردن و ادب آموزاندن است و مراد به «سیاست کردن ایمان» کامل گردانیدن آنست بمنزله شخصی که تربیت او کنند و ادب بیاموزانند و مراد این است که: صدقه باعث کمال ایمان می‌شود.

۵۵۸۸ سوسوا انفسکم بالورع و داووا مرضاکم بالصّدقة. سیاست کنید نفسهای خود را بپرهیزگاری، و دوا کنید بیمارهای خود را بتصدّق. مراد به «سیاست کردن نفسها بپرهیزگاری» تربیت کردن و کامل گردانیدن آنهاست بآن، چنانکه در فقره سابق مذکور شد.

۵۵۸۹ سياسة النفس افضل سياسة، و ریاسة العلم اشرف ریاسة. سیاست نفس افزونتر سیاستی است، و ریاست علم بلندتر ریاستی است. معنی «سیاست» در فقره سابق سابق مذکور شد، و مراد به «ریاست علم» ریاستی است که بسبب علم و دانائی حاصل شود.

۵۵۹۰ سياسة الدّین بحسن الورع و یقین. سیاست دین و کامل گردانیدن آن بنیکوئی پرهیزگاری و یقین است یعنی بنیکوئی یقین به آن چه یقین بآن باید از احوال مبدأ و معاد.

۵۵۹۱ سادة اهل الجنة المخلصون. بزرگان و مهتران اهل بهشت مخلصانند، یعنی آنان که صاف و خالص گردانیده‌اند

طاعات و عبادات خود را از برای حق تعالی و آمیخته بغرضی دیگر نساخته‌اند.

۵۵۹۲ سياسة العدل ثلاث، لین فی حزم، و استقصاء فی عدل، و افضال فی قصد. سیاست عدل سه چیز است، نرمی است در دور اندیشی، و بنهایت رسانیدنی است در دادگری، و احسانی است در میانه روی. یعنی تربیت عدل و کامل گردانیدن آن بسه چیز است، یا این که سیاستی که از عدل ناشی شود یا عادل بکند سه چیز است.

یکی نرمی کردن و درشتی نکردن با مردم است هر گاه آن با حزم و دور اندیشی باشد یعنی با این باشد که عاقبت کار را ملاحظه کند و داند که ضرری بر نرمی در آن مترتب نمی‌شود و اما در جائی که داند که نرمی مفسده دارد و ضرر کند نرمی نکند.

دوم این که در دادگری و احقاق حقوق مردم کار را بنهایت رساند و اصلا حیف و میلی در آن نکند.

سیم این که احسان کند با مردم در میانه روی که باسراف نرسد.

۵۵۹۳ سوء الخلق یوحش القریب و ینقر البعید. بدی خوی می‌رماند نزدیک را، ورم می‌دهد دور را.

۵۵۹۴ سرور المؤمن بطاعة ربّه، و حزنه علی ذنبه. شادمانی مؤمن بفرمانبرداری پروردگار اوست، و اندوه او بر گناه اوست یعنی مؤمن باید که چنین باشد.

۵۵۹۵ سل عمّا لا بدّ لك من علمه و لا تعذر فی جهله. سؤال كن از آنچه ناچارست مر ترا از دانستن آن، و معذور نیستی در نادانی

آن. مراد اینست که آدمی باید که آنچه سؤال کند و خواهد که بیاموزد چیزی چند باشد که علم آنها در کارست و جاهل در آنها معذور نیست، نه علومی که ضرور نیست و اشتغال به آنها مانع می‌شود از تحصیل علوم ضروریّه.

۵۵۹۶ سل الرّفيق قبل الطّريق. سؤال كن رفيق را پیش از راه. مراد مبالغه در این است که رفيق در سفر ضرور است و بی رفيق سفر نباید کرد بمرتبّه که کسی که خواهد براهی برود اوّل باید از رفيق پرس و جو نماید بعد از آن از راه.

۵۵۹۷ سلوا الله العفو و العافية و حسن التّوفيق. سؤال کنید از خدا عفو و عافیت و نیکوئی توفیق را. یعنی همیشه باید که از خدای عزّ و جلّ این سه چیز را سؤال کنید. «عفو» یعنی آمرزش گناهان و در گذشتن از آنها، و «عافیت» یعنی سالم بودن از بیماریها و بلاها و گناهان، و «توفیق» یعنی تهیه کردن حق تعالی اسباب خیرات را از برای او.

۵۵۹۸ سل عن الجار قبل الدّار. سؤال كن از همسایه پیش از خانه یعنی هر گاه خواهی که خانه بگیری اوّل پرس و جو کن از همسایه‌های او بعد از آن پرس و جو کن از خانه و کیفیت آن. و مراد اینست که خوب بودن همسایه در خانه از همه چیز آن ضرورتر است و ضرر همسایه بد از همه بدیهای آن بیشتر است.

۵۵۹۹ سادة اهل الجّة الاتقياء الابرار.

بزرگان و مهتران اهل بهشت پرهیزگاران نیکوکارانند. یعنی پرهیزگاران نیکوکاران بزرگان و مهتران اهل بهشت خواهند بود.

۵۶۰۰ سنّة تختیر بها عقول الرّجال، المصاحبة، و المعاملة، و الولاية، و العزل، و الغنى، و الفقر. شش چیز است که آزمایش کرده می‌شود به آنها عقلهای مردان، مصاحبت، و معامله، و حکومت، و معزولی، و توانگری، و درویشی، یعنی درین شش حال عقل و خرد مرد و قدر آنها استنباط می‌توان کرد و «وجه استنباط در مصاحبت و معامله با او» ظاهرست، و در حکومت باعتبار خوبی سلوک و طغیان نکردن اوست یا خلاف آن، و در معزولی باعتبار صبر و اندوهناک زیاد نشدن از آن و مرتبه خود را نگاه داشتن و خفیف نکردن و خلاف آنها، و در توانگری باعتبار تواضع و فروتنی و باز ایستادن از محرماتی که بسبب توانگری قادر بر آنها باشد و خلاف آنها، و در درویشی باعتبار صبر کردن بر آن و شکوه نکردن و راضی بودن و خلاف آنها.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۵۶۰۱ سلوا الله سبحانه العافية من تهويل الهوى و فتن الدنيا. سؤال کنید از خدای سبحانه عافیت از فریب دادن خواهش و فتنه‌های دنیا، یعنی این سؤال و دعا از سؤالهای ضرور است که باید اکثر اوقات از حق تعالی بشود.

۵۶۰۲ سادة الناس فى الدنيا الاسخياء، و فى الآخرة الاتقياء. بزرگان و مهتران مردم در دنیا صاحب سخاوتانند، و در آخرت پرهیزگارانند.

مراد در اینجا اینست که البته سخاوت سبب بزرگی و مهتری در دنیا می‌شود و پرهیزگاری سبب بزرگی و مهتری در آخرت، و آنچه قبل از این مذکور شد که «مهتران اهل بهشت صاحب سخاوتان و پرهیزگارانند» آن در صاحب سخاوتان کلیه نیست بلکه مشروط است بایمان بلکه بعدم فسق زیاد نیز، و الله تعالی يعلم.

۵۶۰۳ سالم الله تسلم اخراک. آشتی کن با خدا تا سالم بماند آخرت تو. مراد به «آشتی با خدا» اطاعت و فرمانبرداری اوست که سبب خشنودی و مانع از قهر او می‌شود.

۵۶۰۴ سالم الناس تسلم دنیاک. آشتی کن با مردم تا سالم بماند دنیای تو. مراد به «آشتی با مردم» نرنجاندن ایشانست و راضی و خشنود داشتن ایشان از خود، و ظاهرست که سبب سلامتی است از آفات و ضررهای ایشان.

۵۶۰۵ سالم الناس تسلم، و اعمل للآخرة تغم. آشتی کن با مردم تا سالم بمانی، و عمل کن از برای آخرت تا غنیمت یابی.

مراد به «سالم ماندن» سالم ماندن از آفات و ضررهای مردم است در دنیا، و به «غنیمت یافتن» بردن غنیمتها و نفعهای آخری.

۵۶۰۶ سلّموا لامر الله و لامر ولیّه، فانّکم لن تضلّوا مع التّسلیم. فرمانبرداری کنید مر فرمان خدا را و فرمان ولیّ او را، پس بدرستی که هرگز گمراه نشوید با این فرمانبرداری. مراد به «ولیّ او» یعنی امیر او حضرت رسالت پناهی و ائمه طاهرين است صلوات الله عليهم أجمعين که حق تعالی ایشان را امیر و حاکم کرده بر خلق.

۵۶۰۷ سلامة العیش فى المداراة. سلامتی زندگانی در مدارا کردن است با مردم.

۵۶۰۸ سّنة تختبر بها عقول الناس، الحلم عند الغضب، و الصّبر عند-

الزّهب، و القصد عند الرّغب، و تقوى الله فى كلّ حال، و حسن المداراة، و قلّة المماراة. شش چیزست که آزمایش کرده می‌شود به آنها عقلهای مردمان، بردباری نزد خشم، و شکیبائی نزد ترس، و قصد نزد خواهش، و ترس از خدا در هر حال، و نیکوئی مدارا و سازش، و کمی جدال و ستیزه. مراد به «ترس» چیزی چند است که مردم ترس از آنها داشته باشند از بلاها و مصیبتها، و مراد به «قصد» میانه رویست یا راست روی یعنی این که نزد خواهش امری میانه روی کند در آن و در طلب آن، و افراط نکند، یا از راه راست بدر نرود و مرتکب گناهی نگردد.

۵۶۰۹ سلامة الدّین فى اعتزال الناس. سلامتی دین در گوشه گیری از مردم است یعنی از مردم بدو آمیزش زیاد با مردم نه ترك آمیزش مردم بالکلیه چنانکه قبل از این مذکور شد.

۵۶۱۰ سلامة الدّین و الدّنيا فى مداراة الناس. سلامتی دین و دنیا در مدارا کردن با مردم است، «بودن

سلامتی دنیا در مدارا کردن با مردم» ظاهرست، و «بودن سلامتی دین در این» باعتبار اینست که حذر از ضرر و آفات شرعا مستحسن بلکه واجب است و ظاهرست که در خلاف مدارا خوف ضرر و آفات بسیارست، و دیگر آنکه هر گاه با مردم مدارا کند و از ایشان ایمن گردد خوب بدین خود و رعایت آداب آن می‌تواند پرداخت بخلاف این که مدارا نکند و از ایشان در خوف و تشویش و اضطراب باشد.

۵۶۱۱ سهر اللیل شعار المتّقین و شیمة المشتاقین. بیداری شب شعار پرهیزگاران و خوی مشتاقان است، «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد و بآن اعتبار هر چه را لازم کسی باشد و او از آن جدا نشود آن را «شعار او» گویند مانند بیداری شب از برای

نماز شب و عبادات دیگر که لازم پرهیزگاران است و از آن جدا نشوند، پس آن را شعار ایشان فرموده‌اند، و مراد به «مشتاقان» مشتاقان رضا و خشنودی حق تعالی و الطاف و فیوضات اوست جلّ و علا.

۵۶۱۲ سهر العیون بذكر الله خلصان العارفين و حلوان المقرّبین. بیداری چشمها بذكر خدا خالص بودن عارفان است و شیرینی مقرّبان. یعنی عارفان معارف الهیه آنرا از جمله خالص بودن طاعات و عبادات می‌دانند و در کام مقرّبان آن درگاه کار شیرینی میکند.

۵۶۱۳ سهر اللیل فی طاعة الله ربیع الاولیاء و روضة السّعداء. بیداری شب در طاعات خدا بهار دوستان و بوستان نیکبختان است.

۵۶۱۴ سهر اللیل بذكر الله غنیمة الاولیاء و سچیّة الاتقیاء. بیداری شب بذكر خدا غنیمت دوستان و خوی پرهیزگاران است، مراد به «دوستان» دوستان خداست جلّ و عزّ و در بعضی نسخه‌ها «العیون» بجای «اللیل» است و بنا بر این ترجمه اینست که: بیداری چشمها بذكر خدا (تا آخر).

۵۶۱۵ سیّنة تسوؤك خیر من حسنة تعجبك. گناهی که بد آید ترا بهتر است از کار نیکی که خوش آید ترا. یعنی گناهی که کرده باشی و اندوهگین باشی بسبب آن و بترسی از آن و پشیمان باشی از آن بهترست و اجر آن بیشترست از این که کار نیکی کرده باشی و فرحناك گردی بسبب آن و اعتماد نمائی بر آن و عجبی حاصل شود ترا بسبب آن، و این مضمون در احادیث دیگر نیز وارد شده.

۵۶۱۶ سرّك سرورك ان كتمته، و ان اذعته كان ثبورك. سرّ تو شادمانی تست اگر پنهان داری آنرا، و اگر فاش نمائی آنرا بوده باشد

هلاکت تو. ظاهر اینست که مراد به «سرّ او» کارهای خیرست که در نهانی کرده باشد از برای رضای خدای عزّ و جلّ، و مراد اینست که: آنها را اگر پنهان داری سبب شادمانی تو گردد باعتبار اجر و ثوابی که بر آنها مترتب گردد، و اگر فاش نمائی آنها را و اظهار کنی بمردم آمیخته گردد بریا، و سبب هلاکت تو گردد، و این در وقتی است که غرض از اظهار جلب نفعی باشد از ایشان بسبب آن اگر همه این باشد که او را خوب دانند و مدح کنند، اما اگر غرض اخروی متعلق بآن باشد مثل این که اظهار آن سبب این شود که بعضی از ایشان نیز متابعت او کنند در مثل آن کار خیر و وسیله رسیدن نفعی بمحتاجی شود پس ظاهر اینست که در اظهار آن قصوری نباشد و آدمی خود در هر باب بغرض خود داناترست. و ممکن است که خطاب بمؤمنی از مؤمنان باشد و مراد به «سرّ» ایمان باشد و غرض امر پنهان داشتن آن و فاش نمودن در زمان تقیه باشد و این که پنهان داشتن آن سبب شادمانی در آخرت گردد و فاش نمودن آن سبب هلاکت گردد در دنیا بجور و ظلم دشمنان بلکه در آخرت نیز باعتبار ترك تقیه که امر بآن شده، و الله تعالی یعلم.

۵۶۱۷ سامع الغیبة شريك المغتاب. شنونده غیبت شريك غیبت کننده است یعنی در گناه و وزر و وبال.

۵۶۱۸ سمع الاذن لا ينفع مع غفلة القلب. شنیدن گوش سود نمی‌دهد با غفلت دل. غرض اینست که در مواعظ و نصایح و مانند آنها باید که بدل متوجه بود تا نفعی دهد و محض شنیدن بزبان که دل متوجه نباشد نفعی بر آن مترتب نگردد.

۵۶۱۹ سَلِّمُ الشَّرْفِ التَّوَّاضِعِ وَالسَّخَاءِ. نردبان شرف یعنی بلندی مرتبه فروتنی است و سخاوت. مراد فروتنی است در درگاه حق تعالی و با خلق نیز.

۵۶۲۰ سَاعَ سَرِيعِ نَجَا، وَ طَالِبِ بَطِيءِ رَجَا. بسا سعی کننده تندروی که نجات یافت، و بسا طلب کننده آهسته روی که امیدوار ماند. مراد اینست که در کارهای خیر شتاب باید کرد و زود بعمل آورد که اگر کسی قصد آنها داشته باشد و درنگ کند در آنها بسا باشد که دیگر فرصت نیابد و بامید خود نرسد و همان امیدی بآن ماند. و احتمال دارد که «رجا» بمعنی «پس ماند» آمده باشد و بنا بر این معنی این باشد که و بسا طلب کننده آهسته روی که پس ماند و بمطلب نرسید و این ترجمه بنا بر اینست که «رَبِّ» که بمعنی بساست در کلام مقدر باشد.

ممکن است که تقدیر نشود و «ساع» مبتدا باشد و «نجا» خبر آن، و همچنین «طالب» و «رجا» و عبارت چنین خوانده شود «ساع سریع نجا، و طالب بطیء رجا» و ترجمه این باشد که: سعی کننده تندروی نجات یافت و طلب کننده آهسته روی امیدوار ماند یا پس ماند، و حاصل این نیز همانست.

۵۶۲۱ سَوَاءُ الْمُنْطِقِ يَزْرِي بِالْبَهَاءِ وَالْمَرْوَةِ. بدی گفتار عیناک می‌سازد بها و مروّت را. «بهاء» بمعنی نیکوئی است و مروّت چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی مردی است یا آدمیت. و در بعضی نسخه‌ها «المنطق» است و در بعضی «النطق» و هر دو بمعنی گفتار است چنانکه ترجمه شده.

۵۶۲۲ سَوَاءُ الْمُنْطِقِ يَزْرِي بِالْقَدْرِ وَيُفْسِدُ الْاِخْوَةَ. بدی گفتار عیناک می‌سازد قدر را، و فاسد میکند برادری را، این فقره دیگر است که باز در مذمت گفتار بد فرموده‌اند، و مراد اینست که: باعث پستی قدر و مرتبه صاحب خود می‌گردد و برادری برادران را با او فاسد و باطل می‌گرداند.

۵۶۲۳ سَاهِلُ الدَّهْرِ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَ لَا تَخَاطِرُ بَشْيْءِ رَجَاءٍ أَكْثَرَ مِنْهُ. سهل انگاری کن با روزگار ما دام که رام باشد از برای تو نشستن آن، و مشرف مساز چیزی را بر هلاک بامید زیاده بر آن، یعنی هر گاه روزگار از امداد و اعانت تو نشسته باشد و قیام بآن ننماید اما سرکشی نیز با تو نکند و در مقام ایداء و اضرار تو نباشد تو با او بساز و سهل انگاری کن، و اگر سرکشی کند و اذیت رساند آن وقت هر چاره و تدبیری که توانی بکن. و ممکن است که «قعوده» اضافه بمفعول باشد و معنی این باشد که: ما دام که رام باشد از برای تو نشستن بر آن، و مراد این باشد که: سهل انگاری کن با روزگار و سخت گیری مکن ما دام که سوار باشی بر آن و تسلطی باشد ترا بر آن و بر هر تقدیر مراد به «سهل انگاری با روزگار» سهل انگاری با اهل آنست نهایت بنا بر اوّل سهل انگاری با اهل سلطنت در آنست و بنا بر دویم سهل انگاری با رعایا و زیردستان خودست، و «مشرف مساز چیزی را، تا آخر» یعنی چیزی را از آنچه داشته باشی تلف مکن از برای این که بسبب آن شاید که تحصیل زیاده بر آن کنی مانند آنان که اموال خود را برشوه و غیر آن تلف میکنند از برای گرفتن منصبی، و بنا بر معنی اوّل این از متممات کلام سابق می‌تواند بود و بنا بر معنی دویم نصیحتی است علیحده، و از تتمه سابق نیست، و الله تعالی يعلم.

۵۶۲۴ سَعَادَةُ الرَّجُلِ فِي احِرَازِ دِينِهِ وَ الْعَمَلِ لِآخِرَتِهِ.

نیکبختی مرد در جمع کردن دین او و عمل کردن از برای آخرت اوست، مراد به «جمع کردن دین» بدست آوردن آن و حفظ کردن آنست.

۵۶۲۵ سوء الطَّنَّ یردی مصاحبه و ینجی مجانبه. بد گمانی هلاک می‌گرداند مصاحب خود را، و رستگار می‌گرداند دوری کننده از آنرا، مراد عمل کردن ببد گمانی است زیرا که ظاهرست که اصل بدگمانی مقدور کسی نیست و هر گاه عمل بآن نشود هلاک بر آن مترتب نشود.

۵۶۲۶ سبع اکول حطوم خیر من وال ظلوم غشوم. جانور درنده خورنده بر هم شکننده بهترست از امیر ستمکار ظلم کننده.

۵۶۲۷ سوء الجوار و الاساءة الى الابرار من اعظم اللؤم. بدی همسایگی و بدی کردن بسوی نیکوکاران از بزرگترین دنائت و ناکسی است.

سوء الخلق شؤم، و الاساءة الى المحسن لؤم. بدی خوی شوم است و بدی کردن بسوی احسان کننده دنائت و ناکسی است، این فقره مبارکه در اوایل این فصل مذکور شد و سهوا مکرر نقل شده .

۵۶۲۸ سفك الدماء بغير حقها يدعو الى حلول التَّهمة و زوال التَّعمة. ریختن خونها بغير حق آنها می‌خواند بسوی فرود آمدن عقوبت و زایل شدن نعمت، یعنی سبب فرود آمدن عقوبت و انتقام در دنیا و زوال نعمت در آن می‌شود زیاده بر عذاب و عقاب اخروی.

۵۶۲۹ سل المعروف من ینسأه، و اصطنعه الى من یذکره. طلب کن احسان را از کسی که فراموش میکند آنرا، و بجای آور آنرا از برای کسی که یاد میکند آنرا، مراد به «کسی که فراموش میکند آنرا» بلند همتی است که دیگر یاد آن نمی‌کند نزد مردم یا نزد تو و منت نمی‌گذارد بر آن و گویا آنرا فراموش کرده بلکه از راه کمال بی‌اعتنائی بآن غالب اینست که فراموش میکند آنرا، و مراد اینست که اگر ضرور شود سؤال و طلب از چنین کسی طلب کن نه از کسی که یاد آن کند و منت گذارد و این منافات ندارد با این که مطلق طلب خوب نباشد و تا توان اجتناب از آن باید نمود، و مراد به «کسی که یاد میکند آنرا» کسیست که شکر آن میکند و حق آنرا میداند و کفران نمی‌کند که اگر چنین نباشد احسان بآن نیکو نباشد بلکه بیجا و مذموم باشد.

۵۶۳۰ سَرَک اسیرک فان افشیتة صرت اسیره. سرّ تو اسیر تست پس هر گاه فاش کنی او را می‌گردد تو اسیر او، زیرا که همیشه در فکر آن باشی و ترسی که مبادا ضرر و مفسده بر آن مترتب شود.

۵۶۳۱ سَنَّة تختبر بها اخلاق الرجال، الرضا، و الغضب، و الامن، و الزَّهْب، و المنع، و الرَّغْب. شش چیز است که آزمایش کرده می‌شود به آنها خویهای مردان، خشنودی، و خشم، و امنیت، و ترس، و منع، و رغبت. مراد اینست که درین حالات آزمایش خصلتها و خویهای مردم و خوبی و بدی آنها می‌توان کرد.

یکی حال خشنودی و رضای بأحوال و أوضاع خود، هر که در آن حال از حدّ خود بدر نرود و طغیان نکند و از شکر آن غافل نگردد خصلت او نیکوست، و اگر خلاف آن باشد خوی او بد باشد.

دویم- حال خشم که بفرو خوردن آن و از جا بر نیامدن و بردباری نمودن نزد آن و خلاف آنها خوبی و بدی اخلاق ظاهر می‌شود.

سیم- امنیت که در آن نیز حال اخلاق معلوم می‌شود چنانکه در رضا و خشنودی مذکور شد.

چهارم- ترس که در آن نیز بقلق و اضطراب نکردن و با آرام و اطمینان بودن و مانند آنها و خلاف آنها خوبی و بدی اخلاق معلوم شود.

پنجم- منع یعنی منع کسی از آنچه خواهش آن داشته باشد چه هر که را اخلاق نیکو باشد بردباری کند و

بسبب آن خشمناك نگرند و درصدد انتقام بر نیاید خصوصا هر گاه آن منع بجا بوده باشد و خلاف آنها دلیل بدی اخلاق است بر آن قیاس.

ششم- رغبت که هر که با وجود رغبت در چیزی و خواهش آن هر گاه منع کند خود را از آن بسبب حرمت یا کراهت آن یا این که با وجود اباحت آن چندان حریص نباشد در طلب آن و بسبب آن مشغول نگردد از امور آخری خود این نشان خوبی اخلاق او باشد و خلاف آنها دلیل خلاف آنها.

۵۶۳۲ سَنَّةٌ يَخْتَبِرُ بِهَا دِينَ الرَّجُلِ، قُوَّةُ الدِّينِ، وَ صِدْقُ الْيَقِينِ، وَ شِدَّةُ التَّقْوَى، وَ مَغَالِبَةُ الْهَوَى، وَ قَلَّةُ الرَّغْبِ، وَ الْإِجْمَالُ فِي الطَّلَبِ. شش چیزست که آزمایش می‌شود به آنها دین مرد، قوّت دین، و راستی یقین، و سختی تقوی، و غلبه کردن بر خواهش، و کمی رغبت، و اجمال در طلب.

ظاهر اینست که مراد به «قوّت دین» قوّت دینداریست یعنی عمل کردن بشرایط و آداب آن، و مراد این باشد که دین هر کسی بقوّت دینداری او آزمایش می‌تواند شود هر که عمل او بشرایع آن قویتر باشد این نشان اینست که اصل دین و اعتقاد او بآن قویتر باشد. و مراد به «راستی یقین» راستی یقین باشد بعدل حق تعالی و نفی ظلم و حیف از او در آنچه قسمت کرده از ارزاق و آجال و مانند آنها، باین که عمل کند بر وفق

آن و راضی و خشنود باشد بهره خود در هر باب، یا راستی یقین بهمه عقاید دین، و مراد این باشد که هر چند یقین کسی بعقاید دین او قویتر باشد دین او کاملتر و تمامتر باشد. و «سختی تقوی» یعنی ترس از خدا و کمی رغبت یعنی خواهش و هوس، و «اجمال در طلب» یعنی اعتدال نمودن در آن و افراط نکردن.

۵۶۳۳ سَنَامُ الدِّينِ الصَّبْرُ وَ الْيَقِينُ وَ مَجَاهِدَةُ الْهَوَى. مرتبه بلند دینداری صبرست و یقین و جهاد کردن با هوا و هوس. مراد به «یقین» اعتقاد جازم است یا اعتقاد جازمی که از روی دلیل و برهان باشد یعنی اعتقاداتی که در دین باید در آنها جازم باشد و شکی او را در آنها بهیچ وجه نباشد، یا این که زیاده برین جزم به آنها از روی دلیل و برهان باشد و بمجّرد تقلید نباشد.

۵۶۳۴ سَنَّةُ لَا يَمَارُونَ، الْفَقِيهَ، وَ الرَّئِيسَ، وَ الدُّنْيَى، وَ الْبَذْيَ، وَ الْمَرْأَةَ، وَ الصَّبِيَّ. شش کسانند که جدال کرده نمی‌شوند، فقیه و رئیس و دنی و فحش گو و زن و کودک. مراد اینست که با این شش تا جدال و ستیزه نباید کرد و مراد به «فقیه» عالم است یا عالم بأحكام شرع، و «وجه جدال نکردن با او» اینست که جدال با او نمی‌شود مگر بمکابره و انکار حق. و «جدال نکردن با رئیس و مهتر» باعتبار اینست که صرفه در آن نیست و او هر چه را گوید باعتبار ریاست و مهتری که دارد از پیش می‌برد، و «جدال نکردن با دنی، یعنی شخص پست مرتبه» باعتبار اینست که رعایت کسی نکند و همین که ببند که مغلوب می‌شود یا بی آن نیز هرزه و درشت گوید، و همچنین فحش گو و زن و کودک.

۵۶۳۵ سلونی قبل ان تفقدونی فائی بطرق السماء اخبر منکم

بطرق الارض. پیرسید از من پیش از این که نیاید مرا، پس بدرستی که من براههای آسمان داناتر از شما براههای زمین، یعنی هر مشکلی که دارید پیرسید از من پیش از این که نیاید مرا برسیدن أجل موعود من «پس بدرستی که من» بیان وجه امر ایشانست پیرسیدن از او هر چه را خواهند و آن اینست که من بهمه چیز دانایم و بحل همه مشکلات عارفم بمرتبه که براههای آسمان داناتر از شما براههای زمین که دیده‌اید و مشاهده نموده‌اید.

۵۶۳۶ سَارِعُوا إِلَى الطَّاعَاتِ، وَ سَابِقُوا إِلَى فِعْلِ الصَّالِحَاتِ، فَانْ قَصِرْتُمْ فَأَيَّاكُمْ وَ انْ تَقَصَّرُوا عَنْ آدَاءِ الْفَرَائِضِ. شتاب کنید بسوی طاعتها، و پیشی بگیرید بسوی کردن کارهای شایسته، پس اگر تقصیر کنید

پس حذر کنید از این که تقصیر کنید از گزارش واجبیها، یعنی اگر کوتاهی کنید و تقصیر نمائید باید که نهایت تقصیر شما در سنتیها باشد که تقصیر در آنها همین سبب نقص فضیلتی گردد، و زینهار که تقصیر نکنید در واجبیها که تقصیر در آنها سبب عذاب و عقاب گردد.

۵۶۳۷ سلونی قبل ان تفقدونی فوالله ما فی القرآن آیه الا و انا اعلم فیمن نزلت، و این نزلت، فی سهل او فی جبل، و ان ربی وهب لی قلبا عقولا، و لسانا ناطقا. پیرسید از من پیش از این که نیاید مرا پس قسم بخدا که نیست در قرآن آیه مگر این که من دانایترم که در باره چه کس نازل شده، و در کجا نازل شده، در همواری یا در کوه، و بدرستی که پروردگار من بخشیده مرا دل دریابنده، و زبانی گوینده.

۵۶۳۸ ست من قواعد الدین، اخلاص الیقین، و نصح المسلمین، و اقامة الصلوة، و ایتاء الزکوة، و حج البيت، و الزهد فی الدنیا. شش چیزست که از قاعده‌های دین است، خالص گردانیدن یقین، و خالص بودن با مسلمانان، و بر پای داشتن نماز، و دادن زکاة، و حج خانه، و بی‌رغبتی در دنیا، یعنی این شش چیز از ارکان دین‌اند و بنای دین بر آنهاست که اگر اخلاص بیکی از آنها بشود دین خراب شود و اتیان بباقی شرایع آن سودی ندهد و مراد به «خالص گردانیدن یقین» خالص گردانیدن یقین است در آنچه یقین بآن باید از عقاید دین از شائبه شک و شبهه بالکلیه، یا از شائبه تقلید نیز و این که از روی محض دلیل و برهان باشد، و مراد به «خالص بودن با مسلمانان» صاف بودن با ایشانست و این که با ایشان بنفاق و دورویی سلوک نکند، و ممکن است که «نصح» بمعنی خالص بودن نباشد بلکه بمعنی نصیحت کردن باشد یعنی موعظه و پند گفتن ایشان بامر بمعروف و نهی از منکر. و مراد به «پای داشتن نماز» مداومت بر واجبیهای آن با محافظت بر اوقات و شرایط و آداب آنهاست، و «از ارکان بودن دادن زکاة و حج خانه خدا» هر يك در وقتی است که شرایط و وجوب آن بعمل آمده باشد، و مراد به «بی رغبتی در دنیا» اینست که حرص زیادی بر آن نباشد که بسبب آن مشغول گردد از بعضی فرایض و واجبات.

۵۶۳۹ سوء الخلق نکد العیش و عذاب النفس. بدی خوی تیرگی زندگانیست و عذاب نفس، یعنی زندگانی را بر صاحب خود تیره می‌گرداند و همیشه او را در رنج و تعب دارد، و مراد به «عذاب نفس» نیز تأکید سابق است و این که سبب این می‌گردد که صاحب آن همواره در شکنجه رنج و تعبی باشد که بسبب بدخوئی خود می‌کشد، و ممکن است که مراد بآن عذاب و عقاب آخری باشد.

۵۶۴۰ سوء الخلق یوحش النفس و یرفع الانس. بدی خوی می‌رماند نفس را، و زایل میکند انس را، یعنی می‌رماند نفس صاحب خود را از مصاحبان و دوستان، و زایل میکند انس و خو گرفتن او را بایشان، و او را در شکنجه و عذاب تنهائی می‌اندازد.

۵۶۴۱ سلوا القلوب عن المودات فاتها شواهد لا تقبل الرشا. پیرسید دلها را از دوستیها، پس بدرستی که آنها گواهانند که قبول نمی‌کنند رشوه‌ها را، مراد اینست که دوستی هر که را خواهید بدانید رجوع کنید بدل خود که آن گواهی می‌دهد بدوستی او اگر در واقع او دوست باشد بشما، و آن گواهی است که احتمال این نیست که شهادت دروغی دهد بسبب گرفتن رشوه چنانکه در سایر گواهان این احتمال باشد.

۵۶۴۲ سهر العیون بذكر الله فرصة السعداء و نزهة الاولیاء. بیداری چشمها بذكر خدا فرصت نیکبختان است و نزهت دوستان «فرصت» بمعنی نوبت و بهره و نصیب هر کس از آب مشترك باشد و «نزهت» سیرگاه را گویند که آدمی بسیر آن غم و اندوه را از خود دور کند و مراد به «دوستان» دوستان خداست.

۵۶۴۳ سابقوا الاجل فان الناس یوشك ان یقطع بهم الامل فیرهقهم الاجل.

پیشی بگیرید بر مرگ پس بدرستی که مردمان نزدیک است که بریده شود بایشان امید پس فرو گیرد

ایشان را مرگ یعنی پیشی گیرید بکردن خیرات بر مرگ و شتاب کنید در کردن آنها که مبادا مرگ در رسد و دیگر فرصت آنها نیاید «پس بدرستی که مردمان» بیان این معنی است و مراد اینست که مرگ از مردمان دور نیست، و «نزدیک است ایشان را این که بریده شود ایشان را امید» یعنی بریده شود از ایشان امیدها که داشته باشند یعنی امیدهای دنیوی یا امید کردن کارهای خیر، «پس فرو گیرد ایشان را مرگ» و نگذارد از برای ایشان امیدی و هر گاه مرگ نسبت بایشان چنین نزدیک باشد پس باید پیشی گرفت بر آن و شتاب کرد در کردن کارهای خیر پیش از رسیدن آن. و ممکن است که «فیرهفهم» بمعنی «پس فرو گیرد» نباشد بلکه باین معنی باشد که «پس لاحق شود ایشان را و از پی ایشان آید مرگ»، و حاصل هر دو یکیست.

۵۶۴۴ سابقوا الاجل، و أحسنوا العمل، تسعدوا بالمهل. پیشی بگیرید بر أجل یعنی مرگ، و نیکو کنید عمل را، تا این که نیکبخت گردید بمهل، یعنی بسبب «مهل» یعنی پیش افتادن در خیر، و ممکن است که معنی «تسعدوا بالمهل» این باشد که: تا این که فیروزی یابید یا سودمند گردید بمهل.

۵۶۴۵ سفهك على من فوقك جهل مرد. دشنام دادن تو بر کسی که بلند مرتبه تر از تو باشد نادانیی است هلاك کننده، یا اندازنده، یعنی در هلاکت و زیان و خسران، و وجه این ظاهرست، چه هر گاه مرتبه آن کس بلندتر باشد ممکن است که بسبب آن انواع ایداء و اضرار نماید بلکه بقتل رساند.

۵۶۴۶ سفهك على من دونك جهل مزر.

دشنام دادن تو بر کسی که پست مرتبه تر از تو باشد نادانیی است عینا ك کننده، چه ظاهرست کمال خفت و خواری این که کسی خود را طرف کسی کند که پست تر از او باشد و دشنام دهد باو.

۵۶۴۷ سفهك على من فى درجتك نثار كنثار الديكين، و هراش كهراش الكلين، و لن يفترقا الا مجروحين او مفضوحين، و ليس ذلك فعل الحكماء و لا سنة العقلاء، و لعله ان يحلم عنك فيكون اوزن منك و اكرم، و انت انقص منه و ألام. دشنام دادن تو بر کسی که بوده باشد در مرتبه تو منقار زدنی است مانند منقار زدن دو خروس، و با هم جنگ کردنی است مثل با هم جنگ کردن دو سگ، و حال این که جدا نشوند مگر هر دو زخم زده شده یا هر دو رسوا کرده شده، و نیست این کار دانایان و نه طریقه عاقلان، و بسا باشد که او بردباری کند از تو پس بوده باشد سنگین تر از تو و گرامی تر، و بوده باشی تو ناقص تر از او و پست مرتبه تر. مراد اینست که: اگر کسی دشنام دهد کسی را که در مرتبه او باشد اگر او هم جواب گوید و دشنام دهد هر دو مانند دو خروس یا دو سگ باشند که با هم جنگ کنند تا هر دو مجروح یا خسته و مانده و خوار و زار گردند و دانایان و عاقلان چنین کاری نکنند، و اگر

او بردباری کند و بگذارند و جواب نگویند، او سنگین و گرامی گردد و تو ناقص و پست مرتبه، پس خود را خفیف و خوار کرده باشی. پس از این سه فقره مبارکه ظاهر می شود که دشنام دادن بکسی هر که باشد نکوهیده و مذموم است و کسی را که اندك عقلی باشد باید مرتکب آن نشود.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در ذکر و وصف رسول خدا رحمت کند خدا بر او و آل او و درود فرستد

۵۶۴۸ سننه القصد، و فعله الرشد، و قوله الفصل، و حكمه العدل، كلامه بيان، و صمته أفصح لسان. سنت او قصدست، و کردار او رشدست، و گفتار او فصل است، و حکم او عدل است، سخن او بیان است، و خاموشی او فصیح ترین زبانیت.

مراد به «سنت او» طریقه ایست که سلوك می فرموده، و یا قرار داده از برای خود و همه امت، و مراد به «قصد» میانه رویست یعنی میانه روی در هر باب که نه افراط باشد در آن و نه تفریط، مثل سخاوت

که میانه رویست میانه اسراف و تبذیر و بخل و تقتیر، و شجاعت که میانه رویست میانه تهوّر و بی‌باکی و جبن و ترسناکی، و همچنین سایر اخلاق دیگر چنانکه در کتب اخلاق بیان شده. و مراد به «رشد» کار راست درست است، و به «فصل» جدا کننده میان حق و باطل، و «بیان است» یعنی بیان کننده مشکلات و معضلات یا احکام و شرایع است، یا این که واضح است و در آن اشتباهی نیست، و «خاموشی او فصیح‌ترین زبانیست» یعنی در هر جا که خاموش می‌شدند همان خاموشی بمنزله فصیح‌ترین زبانی بود که گویا شود بحکمی

چند که از آن خاموشی مستفاد می‌شد.

۵۶۴۹ سلوا الله الايمان، و اعملوا بموجب القرآن. سؤال کنید از خدا ایمان را، و عمل کنید بموجب قرآن، یعنی همواره از خدای عزّ و جلّ درخواست کنید که ایمان شما را ثابت و باقی دارد و قویتر و محکمتر گرداند، و «عمل کند بموجب قرآن» یعنی به آن چه قرآن مجید آنرا واجب گردانیده باشد یا به آن چه قرآن مجید اقتضای آن کند از همه احکام.

۵۶۵۰ سکون النفس الى الدنيا من أعظم الغرور. آرام گرفتن نفس بسوی دنیا از بزرگترین فریب است.

۵۶۵۱ سکر الغفلة و الغرور ابعد افاقة من سکر الخمر. مستی غفلت و فریب دورترست بحسب بهوش آمدن از مستی شرابها، یعنی بهوش آمدن از آن دیرتر باشد از بهوش آمدن از مستی شرابها، پس حذر از آن بیشتر باید نمود.

۵۶۵۲ سوء العقوبة من لؤم الطّفر. بدی عقوبت از فیروزی زشت است، یعنی فیروزی یافتن انتقام از دشمن یا هر که بدی کرده باشد باین کس هر گاه عقوبت او بد واقع شود و زیاده شود از قدری که مستحقّ آن باشد زشت فیروزی است و فیروزی نیافتن بهتر از چنین فیروزیست و غرض تحریص بر اینست که کسی که فیروزی یابد اگر عفو نکند و انتقام کشد و عقوبت کند باید که زیاده از اندازه آن نکند و اگر نه بد و زشت فیروزی باشد فیروزی او.

حرف شین

حرف «شین» بلفظ «شکر»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «شین» بلفظ «شکر».

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۶۵۳ شکر الهك بطول الثناء. شکر خداوند معبود تو بدرازی ستایش است، یعنی باین که همواره ثنا و ستایش او کنی و بدل و زبان ذکر نعمتها و نیكوئیهای او نمائی.

۵۶۵۴ شکر من فوقك بصدق الولا. شکر کسی که بلند مرتبه‌تر از تو باشد براستی دوستی است یعنی هر گاه کسی بلند مرتبه‌تر از تو باشد و احسانی بتو کرده باشد که شکر آن باید کرد و ترا رتبه آن نباشد که در عوض احسانی باو بکنی شکر احسان او اینست که محبت صادق و دوستی راست باو داشته باشی و شرایط آنرا از دعا و مانند آن بعمل آوری.

۵۶۵۵ شکر نظيرك بحسن الاخاء. شکر مثل و مانند تو بنیکوئی برادریت، یعنی هرگاه مثل و مانند تو بتو احسانی کرده باشد شکر آن اینست که چنانکه او بتو برادری را نیکو کرده تو نیز با او برادری را نیکو

کنی و باو احسان کنی.

۵۶۵۶ شکر من دونك بسیب العطاء. شکر کسی که پست مرتبه‌تر از تو باشد بروان شدن عطاست یعنی هر گاه کسی که پست مرتبه‌تر از تو باشد احسانی بتو کرده باشد که باید شکر آن بکنی شکر او اینست که عطا روان کنی بسوی او و او را بجود و بخشش نوازش نمائی.

۵۶۵۷ شکر النعم عصمة من التّقم. شکر نعمتها نگاهداری است از عقوبتها، یعنی نگاهدارنده است از آنها، آن چنان که گویا عین نگاهداری از آنها شده .

۵۶۵۸ شکر الاله یدرّ النّعم. شکر خدای معبود روان می‌سازد نعمتها را.

۵۶۵۹ شکر النّعمة یقضی بمزیدها و یوجب تجدیدها. شکر نعمت حکم میکند بزیادتی آن و واجب می‌سازد تازه گردانیدن آنرا، یعنی سبب زیادتی آن نعمتی که داده شده می‌گردد و باعث تازه گردانیدن نعمتهای دیگر نیز می‌شود، و ممکن است که مراد به «تازه گردانیدن آن» همان زیاد گردانیدن آن باشد چه زیادتی تازه ایست که داده می‌شود و بنا بر این تأکید سابق خواهد بود.

۵۶۶۰ شکر النّعمة امان من تحویلها و کفیل بتأییدها. شکر نعمت ایمنی است از تغییر دادن آن، و در عهده گیرنده ایست دوام و پابندی آن را.

۵۶۶۱ شکر المؤمن یظهر فی عمله. شکر مؤمن ظاهر می‌شود در عمل او، چه طاعات و عبادات او همه شکرپرست که بدل و زبان و ارکان از او بعمل آید.

۵۶۶۲ شکر المنافق لا یتجاوز لسانه. شکر منافق در نمی‌گذرد از زبان او، یعنی همین بزبان شکر می‌گوید و شکر او

بدل و ارکان دیگر سرایت نمی‌کند، زیرا که او را در دل اعتقادی نباشد، و اگر بآرکان دیگر عبادتی کند چون بی اعتقادست مجرّد صورتیست و عبادتی نیست که شکر تواند شد بلکه محض وزر و عصیان است، و شکر زبانی او نیز چنان است و آن در حقیقت شکر زبانی نباشد بلکه شکر بودن آن بمجرّد لفظیست که خود بزبان میراند.

۵۶۶۳ شکر نعمة سالفة یقضی بتجدّد نعم مستأنفة. شکر نعمتی گذشته حکم میکند بتازه شدن نعمتهائی ابتدا کرده شده، یعنی سبب نعمتهای تازه دیگر می‌گردد.

۵۶۶۴ شکر النّعم یضاعفها و یزیدها. شکر نعمتها دو چندان می‌گرداند آنها را و زیاد می‌گرداند آنها را. مراد به «دو چندان گردانیدن» مطلق زیاد گردانیدنست نه خصوص دو برابر گردانیدن، پس ذکر و «زیاد می‌گرداند آنها را» بعد از آن تأکید است.

۵۶۶۵ شکر النّعم یوجب مزیدها، و کفرها برهان جحودها. شکر نعمتها واجب می‌سازد زیادتی آنها را، و کفران آنها دلیل انکار آنهاست، یعنی انکار این که آنها از جانب خدای عزّ و جلّ باشد و بسبب آنها شکر او باید کرد، چه اگر کسی قائل باین باشد معقول نیست که کفران آنها کند و شکر ننماید، و ممکن است که «جحود» در اینجا بمعنی انکار نباشد بلکه بمعنی کم شدن و تیره گشتن باشد و ترجمه این باشد که: کفران آنها دلیل کم شدن و تیره شدن آنها باشد.

۵۶۶۶ شکر النّعمة امان من حلول التّقمة. شکر نعمت ایمنی است از فرود آمدن عقوبت و انتقام، یعنی سبب ایمنی از آن می‌شود.

۵۶۶۷ شکر العالم علی علمه عمله به و بذله لمستحقّه.

شکر عالم بر علم خود عمل اوست بآن و عطا کردن آن بمستحقّ آن، یعنی شکری که عالم باید بکند بازای نعمت علمی که باو داده شده اینست که عمل کند بعلم خود و بیاموزد آنرا بجمعی که مستحقّ آن باشند و اهلّیت آموختن آن داشته باشند.

۵۶۶۸ شکرک للراضی عنک یزیده رضا و وفاء. شکر کردن تو مر کسی را که راضی و خشنود باشد از تو زیاد میکند او را خشنودی و وفاداری، و در بعضی نسخه‌ها «وقاء» بقاف واقع شده و بنا بر این ترجمه بجای «وفاداری» و «نگاهداری» باید یعنی نگاهداری و حفظ محبت و دوستی، و حاصل هر دو یکیست.

۵۶۶۹ شکرک للساخت علیک یوجب لك منه صلاحا و تعطفا. شکر کردن تو مر کسی را که خشنماک باشد بر تو واجب می‌سازد از برای تو از جانب او صلاحی و مهربانی یعنی بصلاح آمدن او را نسبت بتو و زایل شدن خشم او و مهربانی نمودن بتو.

و پوشیده نیست که خشنماک بودن کسی منافات ندارد با این که از او نعمتی برسد که در برابر آن شکر او توان کرد، چه اهل جود با وجود خشنماک بودن بر کسی نیز بسیارست که نعمتی باو رسانند و کافیسست شاهد برین نعمتهای حق تعالی که بکافران و عاصیان می‌رسد.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام بمردی که تهنیت می‌فرموده آن حضرت او را بفرزندى که خدا داده بوده باو:

۵۶۷۰ شکرک الواهب، و بورك لك فى الموهوب، و بلغ اشده، و رزقت برّه.

شکر کرده تو بخشنده را، و برکت داده شده برای تو در بخشیده شده، و رسیده بکمال قوّت او، و روزی گردانیده شده تو نیکوئی او را. این همه بعنوان دعاست که برای تفال بلفظ ماضی ادا شده چنانکه شایع است در زبان عرب و معنی اینست که: روزی تو گردد شکر خدائی که بخشیده این فرزند را بتو، و برکت داده شود از برای تو درین فرزند که بخشیده شده بتو، و برسد این فرزند بکمال مرتبه قوّت خود، و روزی کرده شوی تو نیکوئی او را، یعنی این را که با تو بنیکوئی سلوک کند.

۵۶۷۱ شکر الاحسان من اثنی علی مسديه، و ذکر بالجميل مولیه. شکر کردست احسانرا کسی که ستایش کند بر احسان کننده آن، و یاد کند بنیکوئی صاحب آنرا، یعنی کافیسست در شکر احسان کسی این که ثنا و ستایش او کرده شود و یاد کرده شود بنیکوئی.

حرف «شین» بلفظ شَرّ

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «شین» بلفظ شَرّ فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۶۷۲ شَرّ الافعال ما جلب الآثام. بدترین کارها آنست که بکشد گناهان را، یعنی هر کاریست که سبب گناهی شود.

۵۶۷۳ شَرّ الاموال ما اكسب المذامّ. بدترین مالها مالیست که کسب فرماید نکوهش را، یعنی سبب مذمّت و نکوهش صاحب خود شود باین که از ممّر حرامی کسب شود یا در ممّر حرامی صرف شود، یا در ممّرّی که باید صرف نشود نشود.

۵۶۷۴ شَرُّ الْأَرَاءِ مَا خَالَفَ الشَّرِيعَةَ. بدترین رایها و اندیشه‌ها رأی و اندیشه ایست که مخالف شریعت باشد باین که عمل بآن نامشروعی را لازم داشته باشد.

۵۶۷۵ شَرُّ الْأَفْعَالِ مَا هَدَمَ الصَّنِيعَةَ. بدترین کارها آنست که خراب کند احسان را. ممکن است که مراد بآن بدی

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

باشد که کسی بکند که احسانی باو کرده باشد، و «خراب کردن آن احسانرا» باعتبار این است که احسان او را ضایع و بی موقع گرداند و فاسد و باطل نماید، و یا باعتبار این که باعث این شود که او دیگر احسان باو نکند بلکه بی‌رغبت شود او، بلکه هر که مطلع شود بر آن نیز در مطلق احسان بمردم، پس مانع اصل احسان شود و خراب کند بنای آن را. و ممکن است که مراد بدی باشد که کسی بکسی بکند بعد از این که باو احسانی کرده باشد، زیرا که چنین بدی با بدی آن فی نفسه بدی این را نیز دارد که احسان سابق را فاسد و باطل گرداند.

۵۶۷۶ شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ. بدترین مردمان کسیست که ستم کند مردم را.

۵۶۷۷ شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَغْشَى النَّاسَ. بدترین مردمان کسیست که غش کند با مردم، یعنی صاف نباشد با ایشان و نفاق کند.

۵۶۷۸ شَرُّ مَا صَحَبَ الْمَرْءَ الْحَسَدَ. بدترین آنچه همراه باشد با مردم حسد و رشک است، زیرا که با وجود قبح و نکوهش آن عقلا و شرعا همیشه صاحب خود را در غم و اندوه دارد چنانکه مکرر مذکور شد.

۵۶۷۹ شَرُّ مَا سَكَنَ الْقَلْبَ الْحَقْدَ. بدترین آنچه قرار گیرد در دل کینه است، زیرا که آن هم مانند رشک عقلا و شرعا مذموم است و صاحب خود را در غم و اندوه دارد و باعث کاری چند شود که مفسد اخروی و دنیوی بر آن مترتب گردد، و چون قرار آن در دل زیاده از رشک

است از آن راه آن از اموری شمرده شده که در دل قرار گیرد و رشک از اموری شمرده شده که با مرد همراه باشد.

۵۶۸۰ شَرُّ الْمَصَائِبِ الْجَهْلُ. بدترین مصیبتها جهل است، یعنی نادانی یا کم عقلی.

۵۶۸۱ شَرُّ الْمُلُوكِ مَنْ خَالَفَ الْعَدْلَ. بدترین پادشاهان کسیست که مخالفت کند عدل را.

۵۶۸۲ شَرُّ الْأَمْوَالِ مَا لَمْ يَغْنِ عَنْ صَاحِبِهِ. بدترین مالها مالیست که سود ندهد صاحب خود را، یعنی بهره از آن نبرد در آخرت یا اصلا نه در دنیا و نه در آخرت.

۵۶۸۳ شَرُّ الْمَالِ مَا لَمْ يَنْفِقْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْهُ وَ لَمْ تُؤَدَّ زَكَاتُهُ. بدترین مال مالیست که خرج نشود در راه خدا چیزی از آن، و داده نشود زکاة آن.

۵۶۸۴ شَرُّ الْبِلَادِ بِلَدٌ لَا أَمِنْ فِيهِ وَ لَا خَصْبٌ. بدترین شهرها شهریست که نه امنیت باشد در آن و نه ارزانی.

۵۶۸۵ شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعُذْرَ، وَ لَا يَقِيلُ الذَّنْبَ. بدترین مردمان کسیست که قبول نکند عذر را، و در نگذرد از گناه. یعنی هر گاه کسی نسبت باو گناهی کرده باشد و عذری از برای آن گوید عذر او را

قبول

نکند، و گناه کسی را عفو نکند و البته انتقام بکشد.

۵۶۸۶ شَرُّ الرِّوَجَاتِ مَنْ لَا تَوَاتَى. بدترین جفتها زنیست که موافقت نکند، این بنا بر اینست که «تواتی» با تائی دو نقطه بالا پیش از یا باشد و در بعضی نسخه‌ها بنون است یعنی «توانی» و بنا بر این معنی اینست که زنیست که بردباری نداشته باشد، یا در نشستن و برخاستن و راه رفتن تائی و آرام نداشته باشد.

۵۶۸۷ شَرُّ الْوَلَاةِ مَنْ يَخَافُهُ الْبَرِيُّ. بدترین حکام حاکمیست که بترسد از او بی‌گناه، و وجه این ظاهرست چه ترس بی‌گناه از حاکم نمی‌باشد مگر وقتی که او ستمکار باشد، و اگر عدل کند بی‌گناه را از او باکی نباشد، و ظاهرست که حاکم ظالم بدترین حکام است.

۵۶۸۸ شَرُّ الْاَوْلَادِ الْعَاقُّ. بدترین اولاد فرزند عاق است یعنی فرزندی که با پدر بد سر کند.

۵۶۸۹ شَرُّ الْاَخْلَاقِ الْكَذِبُ وَ التَّفَاقُّ. بدترین خصلتها دروغگوئی و نفاق است یعنی موافق نبودن باطن با ظاهر.

۵۶۹۰ شَرُّ اخوانك من ارضاك بالباطل. بدترین برادران تو کسیست که راضی کند ترا بباطل، مثل این که ستایش کند او را به آن چه در او نباشد، یا این که اعانت کند او را در امری که ضرر بدین او داشته باشد.

۵۶۹۱ شَرُّ مَنْ صَاحِبِ الْجَاهِلِ. بدترین کسی که مصاحبت کنی با او جاهل است یعنی نادان یا کم عقل.

۵۶۹۲ شَرُّ الْوُزَرَاءِ مَنْ كَانَ لِلْاَشْرَارِ وَزِيرًا. بدترین وزرا کسی است که بوده باشد از برای بدان وزیر یعنی اعانت ایشان کند.

۵۶۹۳ شَرُّ الْاَمْرَاءِ مَنْ كَانَ الْهَوَىٰ عَلَيْهِ اَمِيرًا. بدترین امرا کسی است که بوده باشد هوی بر او امیر، یعنی هوا و هوس بر او فرمانفرما باشد و او در فرمان آنها باشد.

۵۶۹۴ شَرُّ الْعِلْمِ مَا اَفْسَدَتْ بِهِ رِشَادُكَ. بدترین علم آنست که فاسد کنی بآن راه راست خود را، یعنی علم باطلی که این کسی را گمراه کند یا علم حق که عمل بآن نشود.

۵۶۹۵ شَرُّ الْعَمَلِ مَا اَفْسَدَتْ بِهِ مَعَادُكَ. بدترین عمل آنست که فاسد کنی بسبب آن آخرت خود را.

۵۶۹۶ شَرُّ مَا الْقَىٰ فِي الْقُلُوبِ الْغُلُولُ. بدترین آنچه افتاده شود در دلها خیانت است.

۵۶۹۷ شَرُّ مَا شَغَلَ بِهِ الْمَرْءُ وَقْتَهُ الْفُضُولُ. بدترین آنچه مشغول سازد بآن مرد وقت خود را زیاده کاریهاست، یعنی کارها که بکار او نیاید.

۵۶۹۸ شَرُّ التَّنَاءِ مَا جَرَىٰ عَلَى السَّنَةِ الْاَشْرَارُ. بدترین ستایش آنست که روان شود بر زبانهای بدان یعنی ستایش است که آنها کنند، چه ظاهر است که ایشان ستایشی که کنند بر کارهای بد کنند.

۵۶۹۹ شَرُّ اخوانك من احوجك الى مداراة و الجأك الى اعتذار.

بدترین برادران تو کسیست که محتاج سازد ترا بمدارا کردن و ملجأ سازد ترا بعدر گفتن یعنی بدترین

برادران تو آن کسیست که آن قدر دوستی و یگانگی با تو نداشته باشد که اگر بدی کند یا گوید توانی منع او از آن کرد بلکه باید که با او مدارا و سازش کنی، و اگر تو تقصیری نسبت باو بکنی باید که عذری از او بخواهی و اگر عذر نخواهی مکدر گردد از آن.

۵۷۰۰ شَرُّ لَا يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ خَيْرٍ لَا يَدُومُ. شَرُّی که دائمی نباشد بهترست از خیری که دائمی نباشد یعنی خیری که دائمی نباشد مانند خیرات دنیا که چندان خیریتی ندارد بلکه شَرُّی که دائمی نباشد بهتر از آن باشد، باعتبار این که شَرُّ هر گاه دائمی نباشد و منقطع گردد بگذرد و فرح و سرور انقطاع آن همیشه بماند، و خیر هر گاه دائمی نباشد خیر بگذرد و تأسف و حسرت بر آن همیشه بماند چنانکه گفته‌اند:

اشدَّ الْعَمُّ عِنْدِي فِي سُرُورٍ

تَيَقَّنَ عَنْهُ صَاحِبُهُ انْتِقَالًا

سخت‌ترین غم نزد من در شادمانی است که یقین داند صاحب آن زوال و انتقال آن را.

۵۷۰۱ شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَرِي أَنَّهُ خَيْرُهُمْ. بدترین مردم کسیست که اعتقاد این داشته باشد که بهترین ایشانست اگر اعتقاد کسی این باشد که بهترین همه مردم است پس بودن او بدترین ایشان ظاهرست، باعتبار کمال عجب و خود بینی او که از صفاتیست عقلا و شرعا بغایت مذموم، و کمال حمق و سخافت عقل او که چنین مرتبه از برای خود گمان کند با ظهور فساد آن، چه این مرتبه مخصوص حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین باشد صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطاهرين المعصومین و بنا بر این مراد غیر آن حضرت است

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، یا این که مراد اعتقاد این مرتبه است در خود باعتبار اعمال و افعال خود بی این که وحی رسیده باشد باو بآن از جانب خدای عزّ و جلّ و ظاهرست که آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نیز بی اعلامی از جانب خدا بآن اعتقاد این مرتبه در باره خود نمی‌کرده، و با وجود آن اعلام داخل درین حکم نباشد، و اگر مراد بهتری از دیگری باشد اگر همه خصوص یك شخص باشد این نیز عجب و خود بینی است و حمق و سخافت عقل، زیرا که نهایت مرتبه اینست که بسیاری از اعمال بد در او مشاهده کند که خود را بری داند از آنها و بمجّرد این حکم بهتری خود از او نتوان کرد، زیرا که گاه باشد که کاری کرده باشد یا بعد از این بکند که تلافی و جبر آنها بکند، و همچنین محتمل است که از او بعد از این بدی چند صادر شود بدتر از او، و بنا بر این نیز مراد اعتقاد این معنی است بخود بدون اعلام الهی بآن، پس اعتقاد همه انبیا و اولیا صلوات الله علیهم هر گاه از راه اعلام الهی باشد داخل درین حکم نباشد، و اگر مسلمانی خود را بهتر از کافری داند او نیز همین اعتقاد می‌تواند کرد که او با وجود اسلام بهتر از آن کافرست با وجود کفر، و این در حقیقت از راه اعلام از جانب خداست بآن، نه از راه مجرّد مشاهده اعمال و افعال خود و او، و با وجود این حکم بهتری عاقبت نمی‌توان کرد بسا باشد که او توفیق اسلام و حسنات یابد یا خللی در عقاید این نعوذ بالله منه راه یابد.

۵۷۰۲ شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يِيَالِي أَنْ يَرَاهُ النَّاسُ مَسِيئًا. بدترین مردم کسیست که پروا نکند از این که ببینند مردم آنرا گنهکار، زیرا که این معنی در حقیقت اعلام مردم است باین که او را از خدای عزّ و جلّ باکی و پروائی نباشد نعوذ بالله منه.

۵۷۰۳ شَرُّ الْقَوْلِ مَا نَقَضَ بَعْضُهُ بَعْضًا. بدترین سخن آنست که بشکند بعضی از آن بعض دیگر را، یعنی بعضی از آن

نقیض بعضی دیگر باشد زیرا که از همان دروغ او در یکی از آنها، و همچنین حمق و سخافت عقل او ظاهر می‌شود.

۵۷۰۴ شَرِّ اخوانِكَ من يبتغى لك شَرَّ يومه. بدترین برادران تو کسیست که طلب کند از برای تو روز بد خود را یعنی خواهد که تو نیز گرفتار شوی بمثل آنچه او گرفتار شده، یا این که راضی باشد بزوال آن از او بانتقال بتو، یا این که بدی را که بخود نپسندد بتو پسندد بلکه دوست آنست که آنچه بخود نپسندد از برای دوست خود نیز نپسندد.

۵۷۰۵ شَرِّ النَّاسِ من لا يشكر النعمة و لا يرعى الحزمة. بدترین مردم کسیست که شکر نکند نعمت را، و رعایت نکند حرمت را، یعنی احترام مردم را.

۵۷۰۶ شَرِّ اصدقائك من تتكلف له. بدترین دوستان تو کسیست که تکلف کنی از برای او، یعنی باید که تکلف کنی از برای او و به هر چه حاضر باشد از برای او اکتفا نتوانی کرد، بلکه باید که یگانگی دوست با دوست بمرتبه باشد که هر يك بى تكلف در هر باب با هم سلوك توانند کرد.

۵۷۰۷ شَرِّ العلم علم لا يعمل به. بدترین علم علم نیست که عمل کرده نشود بآن.

۵۷۰۸ شَرِّ الاخوان الخاذل. بدترین برادران کسیست که یاری نکند.

۵۷۰۹ شَرِّ الاصحاب الجاهل.

بدترین مصاحبان جاهل است یعنی نادان یا کم عقل.

۵۷۱۰ شَرِّ الاموال ما لم يخرج منه حقُّ الله سبحانه. بدترین مالها مالیست که بیرون کرده نشود از آن حقِّ خدای سبحانه.

۵۷۱۱ شَرِّ الاشرار من لا يستحيى من الناس و لا يخاف الله سبحانه. بدترین بدان کسیست که شرم نکند از مردم، و نترسد از خدای سبحانه.

۵۷۱۲ شَرِّ الاوطان ما لم يأمن فيه القطان. بدترین وطنها آنست که ایمن نباشند در آن اقامت کنندگان.

۵۷۱۳ شَرِّ النَّاسِ من سعى بالاخوان و نسى الاحسان. بدترین مردم کسیست که چغلی برادران کند و فراموش کند احسان را یعنی احسانی را که باو شده باشد.

۵۷۱۴ شَرِّ الاخوان المواصل عند الرِّخاء، و المفاصل عند البلاء. بدترین برادران کسیست که بپیوندند نزد فراخی، و جدائی کند نزد بلا.

۵۷۱۵ شَرِّ اخوانِكَ من اغراك بهوى، و ولَّهكَ بالدنيا. بدترین برادران تو کسیست که بر انگیزاند ترا بر خواهشی، و فریفته گرداند ترا بدینا یعنی بر خواهش باطلی.

۵۷۱۶ شَرِّ القضاة من جارت اقصيته.

بدترین قاضیها کسی است که ظلم باشد حکمهای او.

۵۷۱۷ شَرِّ الامراء من ظلم رعيتيه. بدترین امرا کسیست که ستم کند رعیت خود را، و ممکن است که «ظلم» بصیغه مجهول خوانده شود و ترجمه این باشد که: بدترین امرا کسیست که ستم کرده شود رعیت او، و این اعمّ باشد از این که او خود ستم کند، یا دیگری ستم کند و او دفع ستم او نکند.

۵۷۱۸ شَرِّ الامور اكثرها شكًا. بدترین کارها آنست که بیشتر باشد شكّ آن، یعنی شكّ در صحت و خوبی

و سلامت عاقبت آن.

۵۷۱۹ شَرُّ الرِّوَايَاتِ أَكْثَرُهَا أَفْكَاءُ. بدترین حکایتها آنست که بیشتر باشد دروغ آن.

۵۷۲۰ شَرُّ الْفَقْرِ الْمَنَى. بدترین درویشی آرزوهاست، [زیرا که آرزوها هر چند با توانگری باشد باعث کمال فقر و حاجت می‌شود و غم و اندوه آن زیاده است از غم و اندوه بی‌چیزی.

و ممکن است، که ترجمه این باشد که بدی درویشی آرزوهاست [پس اگر کسی با درویشی راه آرزوها بخود ندهد درویشی او را بدی نباشد.

۵۷۲۱ شَرُّ الْمُحَنِ حُبُّ الدُّنْيَا. بدترین محتنها دوستی دنیا است.

۵۷۲۲ شَرُّ الْفَقْرِ فَقْرُ النَّفْسِ.

بدترین درویشی درویشی نفس است یعنی تهیدستی او از اعمال خیر و آنچه باعث رستگاری او شود در آخرت.

۵۷۲۳ شَرُّ الْأُمُورِ الرِّضَا عَنْ النَّفْسِ. بدترین کارها خشنودی از نفس است، چه آن از عجب و خود بینی است که بغایت عقلا و شرعا مذموم است بلکه هر چند کسی سعی در طاعات و عبادات و اعمال و أفعال خیر کند باز باید که خود را مقصر داند و سعی کند در زیاده بر آن، و با وجود آن امید بتفضل حق تعالی داشته باشد و اعمال خود را چیزی نداند.

۵۷۲۴ شَرُّ الْإِيمَانِ مَا دَخَلَهُ الشُّكُّ. بدترین ایمان آنست که داخل شود آن را شک، یعنی ایمان باید بمرتبه از یقین باشد که دیگر احتمال قبول شک نداشته باشد مثل ایمانی که از روی برهان باشد پس ایمانی که شک در آن راه تواند یافت مثل ایمانی که از روی تقلید یا دلائل خطاییه باشد بدترین ایمانست هر چند بعنوان جزم باشد، و ممکن است که معنی عبارت این باشد که: بدترین ایمان آنست که داخل شده باشد آن را شک یعنی بمرتبه جزم نباشد بلکه ظنی باشد که احتمال خلاف در آن باشد هر چند احتمال ضعیفی باشد.

۵۷۲۵ شَرُّ أَخْوَانِكَ مَنْ دَاهَنَكَ فِي نَفْسِكَ، وَ سَاتَرَكَ عَيْبَكَ. بدترین برادران تو کسیست که مداهنه کند با تو در باب نفس تو، و بیوشاند از تو عیب ترا. مراد به «مداهنه کردن در باب نفس او» اینست که غش کند با او در باره او و عیبی که در او بیند اظهار نکند باو، «پس پوشاندن عیب او از او» بمنزله تفسیر و تأکید آنست.

۵۷۲۶ شَرُّ الْخَلَائِقِ الْكِبَرُ.

بدترین خصلتها تکبرست، چنانکه مکرر مذکور شد و احادیث دیگر نیز در ذم آن بسیارست.

۵۷۲۷ شَرُّ الْأَشْرَارِ مَنْ يَتَّبِعُ بِالشَّرِّ. بدترین بدان کسیست که شاد گردد ببدی یعنی ببدی که بکند یا ببدی که دیگری نیز بکند.

۵۷۲۸ شَرُّ الشَّيْمِ الْكَذِبُ. بدترین خویها دروغگوئیست.

۵۷۲۹ شَرُّ مَا ضَيَّعَ فِيهِ الْعُمْرُ اللَّعْبُ. بدترین آنچه ضایع کرده شود در آن عمر بازیست، یعنی مشغول شدن ببازیها بلکه هر کاری که سودی بر آن مترتب نشود.

۵۷۳۰ شَرَّ اخوانك الغاشِّ المداهن. بدترین برادران تو غشّ کننده مداهنه کننده است یعنی آنکه غشّ کند با تو و عیب ترا بتو نگوید چنانکه چند فقره قبل از این مذکور شد.

۵۷۳۱ شَرَّ التَّوَال ما تقدّمه المطل و تعقّبه المنّ. بدترین عطا آنست که پیشی گرفته باشد آنرا پس انداختن، و از پی آن در آید منت گذاشتن یعنی پیش از دادن تأخیر شود در آن و زود داده نشود، یا این که وعده

بشود و از آن وعده تأخیر شود و بعد از آن که داده شد منت گذاشته شود بر آن، و بدی هر دو ظاهر است، و احادیث وارده در ذمّ هر يك بسیارست خصوصاً منت که در قرآن مجید نیز ذمّ آن شده.

۵۷۳۲ شَرَّ النَّاس من لا یرجى خیره و لا یؤمن شرّه. بدترین مردم کسیست که امید داشته نشده باشد خیر او، و ایمنی نباشد از شرّ او.

۵۷۳۳ شَرَّ اخوانك من تثبّط عن الخیر و تبطلك معه. بدترین برادران تو کسیست که باز ایستد از خیر، و باز دارد ترا با خود.

۵۷۳۴ شَرَّ النَّاس من لا یعتقد الامانة و لا یجتنب الخیانة. بدترین مردم کسیست که کسب نکند امانت را، و دوری نگزیند از خیانت.

۵۷۳۵ شَرَّ النَّاس من لا یعفو عن الزّلة و لا یستر العورة. بدترین مردم کسیست که در نگذرد از لغزش، و نپوشاند عورت را. یعنی از لغزش و گناهی که کسی نسبت باو کرده باشد در نگذرد و عفو نکند و البته انتقام بکشد. و مراد به «عورت» هر چیز است که پوشاندنی باشد و مراد در اینجا اینست که عیبی که در کسی بیابد پنهان ندارد و نقل کند و آشکار سازد.

۵۷۳۶ شَرَّ النَّاس من یعین علی المظلوم. بدترین مردم کسیست که یاری ظالم کند بر ضرر رسانیدن بمظلوم.

۵۷۳۷ شَرَّ النَّاس من ادرّع اللّؤم و نصر الطّلوم. بدترین مردم کسی است که در پوشد زره لئیمی و یاری کند ستمکار را. «لئیمی» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی بخیلی و ناکسی و پستی مرتبه هر دو آمده و در اینجا معنی دوّم ظاهرترست، و مراد به «در پوشیدن زره آن» اینست که ناکسی را بمنزله لباس خود کند و بسان زره در پوشد و لازم خود سازد.

۵۷۳۸ شَرَّ اخوانك و اغشّهم لك من اغراك بالعاجلة، و الهاک عن الآجلة. بدترین برادران تو و غشّ دارترین ایشان مر ترا کسیست که برانگیزاند ترا بدنیا، و غافل سازد از آخرت.

۵۷۳۹ شَرَّ النَّاس من كان متتبّعاً لعیوب النَّاس عمیّاً لمعاویه. بدترین مردم کسیست که بوده باشد از پی رونده مر عیبهای مردم را، و نابینا از عیبهای خود.

۵۷۴۰ شَرَّ النَّاس من یخشی النَّاس فی ربّه و لا یخشی ربّه فی النَّاس. بدترین مردم کسیست که بترسد از مردم در باره پروردگار خود، و نترسد از پروردگار خود در باره مردم. یعنی فرمانبرداری پروردگار و اطاعت او هر گاه منافق خواهش مردم باشد یعنی اقویای ایشان بترسد از ایشان و ترك آن نماید، و «نترسد از خدا در باره مردم» یعنی مردم ضعیف که ظلم بر ایشان کند.

۵۷۴۱ شَرَّ النَّاس من یتبغی الغوائل للنّاس. بدترین مردم کسیست که طلب کند مصیبتها از برای مردم، یعنی سعی کند

در انداختن ایشان در آنها، یا خواهد آنها را از برای ایشان، و شادمان گردد از افتادن ایشان در آنها.

۵۷۴۲ شَرُّ الاَصْحَابِ السَّرِيعِ الْاِنْقِلَابِ. بدترین مصاحبان زود انقلاب است یعنی کسیست که بزودی از حالی بحالی گردد و او را بر حالی قرار و ثباتی نباشد، زیرا که چنین کسی اعتمادی بر مصاحبت او نباشد و باندك سببی بلکه بی آن نیز ترك مصاحبت کند.

۵۷۴۳ شَرُّ الْاِتْرَابِ الْكَثِيرِ الْاِرْتِيَابِ. بدترین هم سنان بسیار ارتیاب است مراد به «هم سنان» مصاحبان است، باعتبار این که در اغلب مصاحبان هر کس از هم سنان او می‌باشند. و مراد به «بسیار ارتیاب» اینست که او را ثبات و آرامی بر حالی نباشد و بسیار از حالی بحالی گردد و بنا بر این این فقره نیز مضمون فقره سابق است که بعبارت دیگر ادا شده.

۵۷۴۴ شَرُّ الْقُلُوبِ الشَّاكِّ فِي اِيْمَانِهِ. بدترین دلها دلیست که شك کننده باشد در ایمان خود، یعنی جازم نباشد در آن و شکی باشد او را در آن.

۵۷۴۵ شَرُّ الْمُحْسِنِينَ الْمَمْتَنِّ بِاحْسَانِهِ. بدترین احسان کنندگان کسیست که منت گذارد بر احسان خود.

۵۷۴۶ شَرُّ الْأُمُورِ السَّخَطِ لِلْقَضَاءِ. بدترین کارها خشم داشتن است مر قضا را یعنی راضی و خشنود نبودن بقضا و تقدیر حق تعالی در هر باب.

۵۷۴۷ شَرُّ الْفِتَنِ مُحَبَّةُ الدُّنْيَا.

بدترین فتنه‌ها دوستی دنیاست، زیرا که آن سبب بسیاری از فتنه‌های دنیوی و اخروی گردد.

۵۷۴۸ شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَثِقُ بِأَحَدٍ لِسَوْءِ ظَنِّهِ، وَ لَا يَثِقُ بِهِ أَحَدٌ لِسَوْءِ فِعْلِهِ. بدترین مردم کسیست که اعتماد نمی‌کند بر مردم سبب بدگمانی او، و اعتماد نمی‌کند کسی بر او بسبب بدی کردار او.

۵۷۴۹ شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ النَّاسُ مَخَافَةَ شَرِّهِ. بدترین مردم کسیست که بپرهیزند از او مردم از ترس بدی او.

۵۷۵۰ شَرُّ النَّاسِ مَنْ كَافَى عَلَى الْجَمِيلِ بِالْقَبِيحِ، وَ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ كَافَى عَلَى الْقَبِيحِ بِالْجَمِيلِ. بدترین مردم کسیست که جزا بدهد بر نیکوئی بدی، و بهترین مردم کسیست که جزا دهد بر بدی نیکی.

۵۷۵۱ شَرُّ النَّاسِ الطَّوِيلُ الْأَمَلِ السَّيِّئِ الْعَمَلِ. بدترین مردم بلند امید بد کردارست.

۵۷۵۲ شَرُّ آفَاتِ الْعَقْلِ الْكَبِيرِ. بدترین آفتهای عقل تکبرست یعنی سخت‌ترین چیزهایی که سبب این می‌شود که آدمی بر وفق عقل عمل نکند تکبرست.

۵۷۵۳ شَرُّ اخْلَاقِ النَّفُوسِ الْجَوْرِ. بدترین خویهای نفسها ستمکاریست.

حرف «شین» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «شین» بلفظ مطلق یعنی بالفاظ مختلف نه بلفظ واحد مانند دو فصل سابق که در یکی همه فقرات بلفظ «شکر» بود و در دیگری همه بلفظ «شَرُّ» فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۵۷۵۴ شاور قبل ان تعزم، و فکّر قبل ان تقدم . مشورت کن پیش از این که عزم کنی، و فکر کن پیش از این که قدم نهی.

۵۷۵۵ شاور ذوی العقول تأمن الزلل و التّدم. مشورت کن با صاحبان عقلها تا ایمن گردی از لغزش و پشیمانی.

۵۷۵۶ شاور فی امورك الذین یخشون الله ترشد. مشورت کن در کارهای خود با آنان که می‌ترسند از خدا تا راه راست درست یابی.

۵۷۵۷ شدّة الحقد من شدّة الحسد.

سختی کینه از سختی رشك است، یعنی از آن ناشی شود.

۵۷۵۸ شرف الرّجل نزاهته، و جماله مروءته. شرف مرد پاکیزگی اوست، و زیبایی او مروّت اوست، یعنی پاکیزگی اخلاق و افعال او و «مروّت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی آدمیت است یا مردانگی.

۵۷۵۹ شرف المؤمن ایمانه، و عزّه بطاعته. شرف مؤمن ایمان اوست، و عزّت او بفرمانبرداری اوست، یعنی فرمانبرداری او حق تعالی را.

۵۷۶۰ شافع المجرم خضوعه بالمعذرة. شفاعت کننده گنهکار فروتنی کردن اوست بعذر خواهی، یعنی هرگاه گنهکار عذر خواهی کند بس است آن از برای شفاعت کردن او، و باید که قبول شود شفاعت او و عفو شود گناه او.

۵۷۶۱ شافع المذنب اقراره، و توبته اعتذاره. شفاعت کننده گنهکار اقرار اوست، و توبه او اعتذار اوست، یعنی همین که اقرار کند بگنهکاری این شفاعت کننده ایست از برای او که باید شفاعت آنرا قبول کرد و گناه او را عفو کرد، و همین که عذر گوید از برای گناه خود بمنزله توبه ایست که باید گناه او را بآن بخشید.

۵۷۶۲ شتان بین عمل تذهب لدّته و تبقی تبعته، و بین عمل تذهب مؤنّته و تبقی مؤنّته.

دوریست میانه کاری که می‌رود لدّت آن و باقی می‌ماند و بال آن، و میانه کاری که می‌رود زحمت آن و باقی می‌ماند ثواب آن. مراد اینست که گناه اگر چه لدّتی داشته باشد در اندک وقتی لدّت آن می‌رود و وبال آن باقی می‌ماند، و طاعت هر چند زحمتی داشته باشد در اندک وقتی زحمت آن می‌رود و ثواب آن باقی می‌ماند، و میانه این دو امر کمال دوریست، و بر هر که اندک عقلی داشته باشد ترجیح این بر آن ظاهرست پس چه قبیح است که کسی ارتکاب آن کند و ترك این نماید...

۵۷۶۳ شجاعة الرّجل علی قدر همّته، و غیرته علی قدر حمیّته. شجاعت مرد بر اندازه همت اوست و غیرت او بر اندازه حمیت اوست، ظاهر

اینست که «بودن شجاعت بقدر همت» اکثری باشد و غالب این باشد که هر که همت او بلندتر باشد شجاعت او بیشتر باشد. و «حمیت» بمعنی منع کردن و دفع نمودن

امری چند است که نقص و ننگی در آن باشد از خود و اهل و خویشان خود، و ظاهرست که غیرت هر کس بقدر حمیت اوست باین معنی و این که هر که کوشش او در دفع نقایص و عیبا از خود و متعلقان خود بیشتر باشد غیرت او بیشتر باشد.

۵۷۶۴ شیئان لا يعرف فضلها الا من فقد هما، الشَّباب و العافية. دو چیز است که دانسته نمی‌شود افزونی مرتبه آنها مگر از نایاب شدن آنها، جوانی و عافیت، یعنی تا کسی آنها را دارد قدر آنها را و فضل آنها را چنانکه باید نمی‌داند، هر گاه زایل شوند آن وقت میداند، و ممکن است که معنی عبارت این باشد که: دو چیزست که نمی‌داند فضل آنها را مگر کسی که نیابد آنها را، و بنا بر این عبارت چنین خوانده می‌شود که: «لا يعرف فضلها الا من فقدهما»، و حاصل هر دو یکیست.

۵۷۶۵ شیئان لا يعرف قدر هما الا من سلبهما، الغنى و القدرة. دو چیزست که نمی‌داند قدر آنها را مگر کسی که ربوده شود آنها از او، و آنها توانگریست و توانائی. یعنی توانگر تا درویش نشود قدر توانگری را نداند، و همچنین توانا تا عاجز نشود قدر توانائی را نداند، و ممکن است که معنی عبارت این باشد که: دو چیزست که دانسته نمی‌شود قدر آنها مگر از ربودن آنها، یعنی مگر بعد از این که ربوده شوند آنها از این کس و بنا بر این عبارت چنین خوانده می‌شود «لا يعرف قدر هما الا من سلبهما»، و حاصل هر دو یکی است.

۵۷۶۶ شیئان لا يؤنف منهما، المرض و ذو القرابة المفتقر. دو چیز است که استنکاف کرده نمی‌شود از آنها، بیماری و خویش درویش.

«استنکاف از چیزی» اینست که کسی آن را نالایق داند از برای خود و عار داشته باشد از آن و انکار کند داشتن آنرا، و مراد اینست که: ازین دو چیز استنکاف نباید کرد و آنها عیب و عار کسی نیست.

۵۷۶۷ شیئان لا تسلم عاقبتهما، الظلم و الشرّ. دو چیزست که سالم نیست عاقبت آنها، ستم و شرّ. پوشیده نیست که «شرّ» بمعنی بدی است و بنا بر این شامل ستم هم باشد و ستم را با آن دو چیز گرفتن ناخوش است پس ظاهر اینست که مراد در اینجا بد ذاتی باشد و با مردم بد بودن و فتنه کردن میان ایشان و رشک و کینه ایشان را داشتن و مانند اینها. و در بعضی نسخه‌ها بجای «الشرّ» «الشَّره» است و بنا بر این ترجمه آن بجای «شرّ» «شره» است یعنی غلبه حرص، و این محتاج بتکلفی نیست.

۵۷۶۸ شیئان لا تبلغ غایتهما، العلم و العقل. دو چیزست که رسیده نمی‌شود نهایت آنها، علم و عقل، یعنی کسی بنهایت مرتبه فضل و افزونی آنها نمی‌تواند رسید و هر فضلی که از برای آنها قرار دهد زیاده بر آند، یا این که کسی بنهایت آنها نمی‌تواند رسید و بهر مرتبه از آنها که برسد بالاتر از آن نیز باشد.

۵۷۶۹ شیئان لا یوزن ثوابهما، العفو و العدل. دو چیزست که سنجیده نمی‌شود ثواب آنها، عفو و عدل، یعنی ثواب عفو یعنی در گذشتن از گناه کسی، و عدل پادشاه و سایر حکام زیاده از آنست که توان سنجید و مقدار آنرا توان دانست.

۵۷۷۰ شیئان هما ملاك الدّین، الصّدق و یقین. دو چیزست که آنها ملاك دینند، راستی و یقین. «ملاك دینند» یعنی دین به آنها بریاست و به آنها مالک دین می‌توان شد، و مراد به «راستی» راستی در هر باب است، و به «یقین» یقین بعقایدیست که یقین به آنها باید.

۵۷۷۱ شیئان لا یواز نهما عمل، حسن الورع، و الاحسان الى المؤمنین.

دو چیزست که هم وزن نمی‌شود با آنها هیچ کرداری، نیکوئی پرهیزگاری، و احسان کردن بسوی مؤمنان. یعنی هیچ کار خیری برابری نمی‌کند با آنها، و آنها از همه در میزان حسنات سنگین ترست.

۵۷۷۲ شدّة الحرص من قوّة الشّره و ضعف الدّین. سختی حرص از قوّت شره است و ضعف دین، یعنی از آنها ناشی می‌شود. و «شره» چنانکه اکثر اهل لغت گفته‌اند بمعنی غلبه حرص است، و پوشیده

نیست که آن در اینجا مناسب نیست چه آن همان سختی حرص است. و بعضی گفته‌اند که «شره» بکسر شین و فتح راء بمعنی نشاط و فرحناکی است و در اینجا این معنی مناسب است که مراد این باشد که: حرص زیاد از قوّت نشاط و فرحناکی و در غم عاقبت و آخرت نبودن و سستی دین ناشی می‌شود.

۵۷۷۳ شدّة الجبن من عجز النفس و ضعف اليقين. سختی ترسناکی از ناتوانی نفس و سستی یقین است، مراد ترسناکی زیادست در جهاد و مانند آن و این که آن از عجز نفس و ضعف یقین بمعارف الهیه ناشی می‌شود و اگر کسی را قوّت نفسی باشد و یقین قوی داند که آنچه حق تعالی امر بآن کرده خیر او در آن باشد، و اگر ضرری در آن باو برسد تلافی آن بأضعاف مضاعفه خواهد شد یقین او را در آنها ترس زیادی بر آنچه لازمه نفوس بشریه است نشود، و همچنین در مهالك دیگر هر گاه یقین او قوی باشد، باین که آنچه باو برسد بظلم و عدوان تلافی

آن بر وجه أحسن خواهد شد، چندان باکی نخواهد داشت، و زیاده ترسناك نخواهد بود در آنها.

۵۷۷۴ شغل من الجنة و النار امامه . مشغول است کسی که بهشت و دوزخ پیش او باشد یعنی کسی که بهشت و دوزخ در پیش داشته باشد و باید که یکی از آنها برود باید که مشغول کار خود باشد و تدبیر فوز بآن و رستگاری از این کند و بیکار یا مشغول کار دیگر نشود، شغلی زیاده از آن نباشد که باو داده‌اند باید که همواره مشغول آن باشد.

۵۷۷۵ شغل من كانت النجاة و مرضاة الله مرامه . مشغول کرده شده است کسی که رستگاری و خشنودی خدا مطلب او باشد یعنی چنین کسی شغل عظیمی باو داده‌اند باید که همواره بآن پردازد و بیکار یا مشغول کار دیگر نشود.

۵۷۷۶ شيمة العقلاء قلة الشهوة و قلة الغفلة. خوی عاقلان کمی خواهش و کمی غافلی است.

۵۷۷۷ شيمة الاتقياء اغتنام المهلة و التزوّد للرحلة.

خصلت پرهیزگاران غنیمت شمردن مهلت است، و توشه بر گرفتن از برای کوچ- کردن، یعنی سفر آخرت.

۵۷۷۸ شقّوا امواج الفتن بسفن النجاة. بشکافید موجهای فتنه‌ها را بکشتیهای رستگاری. مراد به «کشتی رستگاری» مذهب حقّ یا پرهیزگاری است و جمعیت آن باعتبار اینست که آن از برای هر کس بمنزله کشتی است که بر آن نشیند، و ممکن است که مراد به «کشتی‌های رستگاری» ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم باشند و مراد این باشد که: بایشان یعنی بتوسل بایشان و محبت ایشان بشکافید موجهای فتنه‌ها را، و بر هر تقدیر مراد به «شکافتن موجهای فتنه‌ها» بسلامتی گذشتن از آن فتنه‌ها و رسیدن بساحل رستگاری آخروست، پس اگر با وجود آن ضرر دنیوی برسد منافات با آن ندارد چه آن در حقیقت زیان و خسروانی نباشد.

۵۷۷۹ شوقوا انفسكم الى نعيم الجنة تحبّوا الموت و تمقّوا الحياة. مشتاق کنید نفسهای خود را بسوی نعمت بهشت تا این که دوست دارید مرگ را و دشمن دارید زندگی را، یعنی باید که نفسهای خود را همیشه مشتاق نعمتهای بهشت دارید و طلب آنها کنید و سعی کنید در کاری چند که سبب امیدواری آنها گردد که هر گاه چنین کنید دوست گردید با مرگ و خواهان آن باشید و دشمن دارید زندگانی را و دریابید فضیلت این مرتبه را. و مراد دوست داشتن مرگ نیست باین نحو که: خواهند که زود برسند، و دشمن داشتن زندگانی باین که: خواهند که زود زایل شود، چه ظاهر اینست که آن شرعا ممدوح نباشد بلکه مذموم باشد چنانکه از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله روایت شده که: فرموده‌اند آرزو نکند

احدی از شما مرگ را و دعا نکند بآن پیش از این که بیاید آن او را، بدرستی که او هر گاه بمیرد بریده می‌شود عمل او، و بدرستی که زیاد نمی‌کند مؤمن را عمر

او مگر خیری. و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه روایت شده که: بقیه عمر مؤمن نیست قیمتی از برای آن، باز یافت میکند بآن آنچه را فوت شده باشد، و زنده می‌گرداند بآن آنچه را مرده باشد، بلکه مراد چنانکه بعضی احادیث مشعر به آنست داشتن مرگ باشد در وقتی که خدا مقدر کرده باشد و دشمن داشتن زندگانی را بعد از آن نه مثل آنان که خواهند که: همیشه زنده باشند در دنیا، یا این که مراد این باشد که: هر گاه چنین کنید در وقت مرگ ظاهر شود بر شما حال و مرتبه شما در آن نشأه، پس دوست دارید در آن وقت مرگ را و دشمن دارید زندگانی را چون خواهید که زود برسید بآن مرتبه، و در احادیث از طرق ما و اهل سنت هر دو مؤید این معنی وارد شده.

۵۷۸۰ شرع الله لكم الاسلام فسهل شرائعه، و اعزّ اركانه على من حاربه. راه قرار داده خدا از برای شما دین اسلام را، پس آسان گردانیده احکام آن را، و قوی و غالب گردانیده ارکان آن را بر کسی که جنگ کند با آن یعنی ارکان و جوانب آنرا قوی و محکم گردانیده که هر که محاربه کند با آن و سعی کند در خرابی آن رخنه نتواند کرد در ارکان آن بلکه ارکان آن غلبه کند بر او و او را هلاک یا خوار و ذلیل گرداند.

۵۷۸۱ شرّ الاعداء ابعدهم غورا، و اخفاهم مكيدة. بدترین دشمنان دورترین ایشانست بحسب غور، و پنهانترین ایشانست بحسب مکر. «غور» بمعنی فرو رفتن در چیزی و رسیدن بته آنست و مراد اینست که:

باشد، و آن دشمنی که فکر او را قوّتی نباشد، یا این که علانیه دشمنی کند و مگر بدترین دشمنان هر دشمنی است که فکر او بیشتر بته چیزها رود و مکر او پنهان‌تر پنهانی نکند دشمنی او سهل است و دفع ضرر آن آسانست.

۵۷۸۲ شرّ الالفة اطّراح الكلفة. بدترین الفت انداختن کلفت است یعنی مصاحبت و الفتی است که یکدیگر را در کلفت و تعب و زحمت اندازد باین که بعنوان یگانگی نباشد و آنچه بیاورند باید که تکلف کنند در آن، و برین قیاس سلوکهای دیگر.

۵۷۸۳ شرط المصاحبة قلّة المخالفة. شرط مصاحبت کمی مخالفت است یعنی این که پر مخالفت یکدیگر نکنند و در اکثر با هم موافقت کنند و اگر چنین نکنند مصاحبت ایشان صورت نبندد، و اگر ببندد زود بر هم خورد، پس اگر کسی مصاحبت کسی را خواهد باید که پر مخالفت او نکند.

۵۷۸۴ شین العلم الصّلف. زشتی علم صلف است یعنی لاف زدن و دعوی کردن زیاد از مرتبه خود یا مفاخرت کردن و مدح خود کردن هر چند گزافی در آن نباشد، و مراد اینست که

زشتی که از برای علم تواند بود اینست که سبب این معنی گردد پس عالم باید که خود را از آن نگاهدارد.

۵۷۸۵ شین السّخاء السّرف. زشتی سخاوت اسراف است یعنی زشتی که از برای آن تواند بود اینست که بمرتبه اسراف برسد.

۵۷۸۶ شیعتنا کالتحلّ لو عرفوا ما فی جوفها لاکلوها. شیعه ما مانند زنبور عسل‌اند اگر بدانند آنچه را در اندرون ایشان است هر آینه بخورند ایشان را، مراد به «ما» آن حضرت و باقی ائمه طاهرین است صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین، و مراد به «شیعه ایشان» پیروان ایشان است و جمعی که اعتقاد

بامامت ایشان داشته باشند، و مراد اینست که: ایشان مانند زنبور عسلاند و چنانکه در جوف آن عسل است در کمال حلاوت و لذّت، در جوف ایشان نیز دوستی ما و اعتقاد بماست که مانند عسل در کمال شیرینی و لذّت است و این از قبیل تشبیه معقول بمحسوس است که شایع است، و «اگر بدانند» یعنی اگر مردم دیگر بدانند آنچه را در جوف ایشان است و مطلع شوند بر مرتبه حلاوت و لذّت آن، هر آینه بخورند ایشان را یعنی درست فرو برند تا این که آنچه در جوف ایشان باشد در جوف آنها آید و قرار گیرد.

۵۷۸۷ شیعتنا کالا ترّجّة طيّب ريحها حسن ظاهرها و باطنها. شیعه ما مانند انترجاند که خوش است بوی آن و نیکوست ظاهر آن و باطن آن.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در ذکر قرآن مجید و وصف آن:

۵۷۸۸ شافع مشفّع و قائل مصدّق.

شفاعت کننده ایست قبول شفاعت کرده شده، و گوینده ایست تصدیق کرده شده، یعنی در قیامت شفاعت کند و حق تعالی قبول شفاعت او کند، و گویا گردد و هر چه گوید حق تعالی تصدیق آن کند، و ظاهر اینست که: شفاعت آن از برای قاریان آن باشد و جمعی که مواظبت کرده باشند بر تلاوت آن، و همچنین «گویائی آن» بشهادت و گواهی باشد بر مواظبت ایشان بر قرائت و تلاوت و خلاف آن. و ممکن است که عامّ باشد و شفاعت دیگران نیز کند، و همچنین گواهیهای دیگر نیز بدهد.

و ظاهر اینست که این بر سبیل حقیقت باشد و حق تعالی او را در قیامت گویا گرداند.

و ممکن است که بر سبیل مجاز باشد و کنایه باشد از این که حق تعالی ببرکت آن گناهان جمعی را عفو کند پس گویا آن شفاعت کرده، و همچنین جمعی را باعتبار

مواظبت بر تلاوت آن بلند مرتبه گرداند، و جمعی را بسبب ترك آن یا استخفاف بآن پست مرتبه گرداند، پس گویا آن شهادت داده بحال ایشان، و حق تعالی تصدیق قول او کرده.

۵۷۸۹ شافع الخلق العمل بالحقّ و لزوم الصّدق. شفاعت کننده خلق عمل بحقّ است و لازم بودن با راستی و جدا نشدن از آن، یعنی هر که از خلق چنین کند رستگار گردد، پس گویا آنها شفاعت کننده اند از برای او.

۵۷۹۰ شارکوا الذی قد اقبل علیه الرّزق فانه اجدر بالخطّ و اخلق بالغنی. شرکت کنید با کسی که بتحقیق رو آورده باشد بر او روزی، پس بدرستی که او سزاوارترست بپهره مندی، و لایق ترست بتوانگری. مراد اینست که اگر خواهید که سود یابید در تجارات و معاملات، شریک شوید با کسی که طالعی دارد در آنها، و رو آورده بر او روزی، زیرا که از آن ظاهر می شود که او سزاوارترست بپهره یافتن و لایق ترست بتوانگر شدن، پس شرکت با او سودمند باشد از برای شما، و بر آن قیاس است نیز آنچه وارد شده از کراهت معامله با «محارفان» بفتح راء یعنی آنان که سخت گرفته شده بر ایشان در معاش، و برکت داده نشده از برای ایشان در کسب ایشان.

۵۷۹۱ شیمه ذوی الالباب و التّهی الاقبال علی دار البقاء، و الاعراض عن دار الفناء، و التّولّه بجنّة المأوی. شیوه صاحبان عقلا و خردها رو آوردنست بر سرای بقا یعنی آخرت، و رو گردانیدنست از خانه فنا یعنی دنیا، و شیفته شدنست بجنّة المأوی یعنی بهشت که جایگاه نیکو کارانست، و در بعضی احادیث

وارد شده که: جنة المأوى نام بهشت خاصی است.

حرف صاد

حرف «صاد» بلفظ «صلاح»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «صاد» بلفظ «صلاح» که بمعنی شایستگی است مقابل فساد.

فرموده آن حضرت علیه السلام:

۵۷۹۲ صلاح العمل بصلاح النیة. صلاح عمل بصلاح نیت است یعنی این که نیت در آن خالص باشد از برای خدا و آمیخته بغرض دیگر نباشد.

۵۷۹۳ صلاح البدن الحمیة. صلاح بدن حمیه است، یعنی پرهیز و باز ایستادن از آنچه ضرر کند بآن .

۵۷۹۴ صلاح العیش التّدیر. صلاح زندگانی تدبیرست، یعنی تدبیر درست از برای آن در هر باب مثل این که تنگ گرفته نشود بر خود، و اسراف نشود و همچنین در سایر ابواب، و مراد اینست که زندگانی صالح و شایسته بی تدبیر درست نشود، و اگر کسی بتدبیر آن نپردازد عیش او فاسد گردد.

۵۷۹۵ صلاح الرّای بنصح المستشیر. صلاح رای بخالص بودن مشورت کننده است، یعنی هر گاه کسی با خدایا دیگران در باب امری مشورت کند باید که خود را در آن باب صاف و خالص گرداند و خواهش يك طرف را از خود زایل کند تا آنچه رای و اندیشه صالح شایسته باشد روزی او شود.

۵۷۹۶ صلاح الدّین الورع.

صلاح دین پرهیزگاریست، یعنی دین بسبب پرهیزگاری شایسته می شود، و اگر با آن نباشد فاسد گردد.

۵۷۹۷ صلاح النّفس قلّة الطّمع. صلاح نفس کمی طمع است، و طمع زیاد آن را فاسد گرداند.

۵۷۹۸ صلاح الايمان الورع، و فساد الطّمع. صلاح ایمان پرهیزگاریست و فساد آن طمع است، یعنی بسبب پرهیزگاری است و بسبب طمع.

۵۷۹۹ صلاح العقل الادب. صلاح عقل ادب است، یعنی رعایت ادب در هر باب عقل و خرد را صالح و شایسته گرداند، یا نشان صلاح و شایستگی آنست. و اخلاص بآن سبب فساد آنست، یا نشان فساد آنست.

۵۸۰۰ صلاح التّقوی تجنّب الرّیب. صلاح پرهیزگاری دوری گزیدن از شکهاست یعنی باینست که از آنچه حلیت آن مشکوک باشد و شبهه در آن باشد نیز اجتناب شود چه جای این که علم بحرمت آن باشد، و ممکن است که «ریب» بمعنی شکها نباشد بلکه بمعنی گمانها باشد و مراد دوری گزیدن از عمل بگمانها باشد یعنی بد گمانیها بمردم، یا بمعنی مواضع تهمت و مواقع آن باشد.

۵۸۰۱ صلاح المعاد بحسن العمل. صلاح روز بازگشت بنیکوئی عمل است.

۵۸۰۲ صلاح العبادة التّوکل.

صلاح عبادت توکل است یعنی این که با توکل باشد بر حق تعالی یعنی اعتماد بر او در هر باب و قطع امید از دیگران و از اعمال خود نیز.

۵۸۰۳ صلاح البرّیة العقل. صلاح خلاق عقل است، یعنی عقل و خرد باعث صلاح احوال ایشان باشد و کسی را که عقل نباشد کمال او فاسد باشد.

۵۸۰۴ صلاح الرّعیة العدل. صلاح رعیت عدل است، یعنی عدل امیر و حاکم با ایشان باعث صلاح حال و انتظام امور ایشان شود، و اگر عدل نشود زود احوال ایشان فاسد گردد و متفرق و پراکنده گردند.

۵۸۰۵ صلاح التّفنّس مجاهدة الهوی. صلاح نفس مجاهده هوی است، یعنی جنگ کردن با هوی و هوس و مغلوب- نمودن آنها و ترك پیروی آنها.

۵۸۰۶ صلاح الآخرة رفض الدّنيا. صلاح آخرت ترك دنیا است، یعنی ترك حرص بر آنست و اكتفا بأدنی بهره و نصیبی از آن.

۵۸۰۷ صلاح السّرائر برهان صحّة البصائر. صلاح سرّها یعنی نیتها و قصدها یا خویها و خصلتها دلیل صحت بیناییهاست، یعنی هر که را نیتها و قصدها یا خویها و خصلتها شایسته و نیکوست این نشان صحت بینائی و عقل و شعور اوست.

۵۸۰۸ صلاح الطّواهر عنوان صحّة الصّمائ. صلاح ظاهرها عنوان یعنی سر سخن یا دلیل صحت ضمایرست، یعنی قصدها و نیتها یا خویها و خصلتها.

۵۸۰۹ صلاح الانسان فی حبس اللّسان و بذل الاحسان. صلاح آدمی در بند کردن زبان و بذل احسان است.

۵۸۱۰ صلاح الدّین بحسن الیقین. صلاح دین بنیکوئی یقین است یعنی نیکوئی یقین بعقاید آن، چه هر چند یقین به آنها نیکوتر یعنی قوی تر و محکمتر باشد اصل دین کاملتر و عمل بآن تمامتر باشد.

حرف «صاد» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «صاد» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه این که همه بیک لفظ باشد مانند فصل سابق که همه فقرات بلفظ «صلاح» بود. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۸۱۱ صحّة الدّنيا اسقام، و لذّاتها آلام. درستی دنیا بیماریه است و لذّتها آلام، یعنی غالب اینست که تندرستی دنیا جدا نمی شود از بیماریهای معنوی که ذنوب و گناهان باشد، و همچنین لذّتها آن جدا نمی شود از دردها یعنی دردها که در عقب داشته باشد باز در دنیا یا در آخرت یا همراه آن باشد از دردهای صوری یا معنوی که لا أقلّ خوف و ترس از عاقبت باشد.

۵۸۱۲ صحّة الاجسام من اهنأ الاقسام. صحت بدنها از گواراترین قسمتها و بهرهاست.

۵۸۱۳ صحّة الصّمائ من افضل الذّخائر. صحت ضمایر یعنی نیتها و قصدها از افزونترین ذخیرههاست، چه آنها اموری است باعث اجر و ثواب که تعب و زحمتی در آنها نباشد و ریائی در آنها نرود که بسبب آن فاسد گردند.

۵۸۱۴ صدق الایمان و صنائع الاحسان افضل الذخائر. راستی ایمان و کرده‌های احسان افزونترین ذخیره‌هاست «کرده‌های احسان» یعنی احسانها که کرده شود بمردم.

۵۸۱۵ صحّة الوُدّ من کرم العهد. درستی دوستی از گرامی بودن عهدست، یعنی از جمله گرامی بودن عهد و پیمان است که عقلا و شرعا نیکو و مستحسن است چه دوستی با کسی نیز عهد و پیمانی است که با او بشود پس درست نگاهداشتن و نیکو رعایت کردن آن داخل گرامی بودن عهد و پیمان باشد.

۵۸۱۶ صحّة الامانة عنوان حسن المعتقد. درستی امانتداری عنوان یعنی سر سخن یا دلیل نیکویی اعتقادست.

۵۸۱۷ صواب الرّای يؤمن الزّلل. درستی رای ایمن می‌سازد از لغزش، یعنی پیش از هر کار باید که بتأمّل و تفکر و مشورت رای و اندیشه درست در آن باب تحصیل کرد تا لغزشی نشود.

۵۸۱۸ صواب الفعل یزین الرّجل. درستی کردار زینت می‌دهد مرد را.

۵۸۱۹ صواب الرّای بالدّول و یذهب بذهابها. درستی رای بدولتهاست و می‌رود برفتن آنها، مراد اینست که غالب اینست که ارباب دولتها تا دولت دارند رایها و اندیشه‌های ایشان درست است و خطا

نمی‌کنند در آنها، و همین که دولت از ایشان زایل شد رایهای ایشان سست شود و اکثر خطا کنند در آنها.

۵۸۲۰ صيانة المرأة انعم لجالها و ادوم لجمالها. نگاهداری زن شایسته‌ترست از برای حال او، و پاینده نگاهدارنده‌ترست مر جمال او را. مراد به «نگاهداری زنان» در اینجا اینست که: نگذارند که ایشان خود مباشر خدمات خانه گردند، و «بودن آن شایسته‌تر از برای حال زن و پاینده نگاهدارنده‌تر مر جمال او را» ظاهرست، چه اکثر خدمات خانه مثل طبایخی و جاروب کردن و مانند آنها باعث چرک‌نی و کثافت وضع و لباس می‌گردد که مناسب حال زنان نیست، و همچنین سبب رفتن طراوت و آب روی صورت و زوال جمال و زیبائی می‌گردد.

۵۸۲۱ صواب الجاهل کالزّله من العاقل. کار درست جاهل مثل لغزش عاقل است، مراد ذمّ جاهل است و این که کار درستی که جاهل بکند باز چندان نقص و خلل در آن باشد که مثل خطا و لغزش عاقل باشد، و مراد به «جاهل» بقرینه مقابله با «عاقل» احمق کم عقل است.

و ممکن است که مراد به «جاهل» ظاهر آن باشد یعنی نادان، و به «عاقل» بقرینه مقابله با او عالم دانا.

۵۸۲۲ صن ایمانک من الشکّ، فانّ الشکّ یفسد الایمان کما یفسد الملح العسل.

نگاهداری ایمان خود را از شکّ، پس بدرستی که شکّ فاسد میکند ایمان را، چنانکه فاسد میکند نمک عسل را. مراد اینست که ایمان به هر چه باید آورد باید که بعنوان جزم و یقین باشد و شکّ را در آن بهیچ وجه راهی نباشد، و با وجود شکّ هر چند بعنوان احتمال بعیدی باشد ایمان فاسد گردد.

۵۸۲۳ صواب الرّای باجالة الافکار. درستی رای بجولان دادن فکرهاست، یعنی رای و اندیشه درست در کارها باین حاصل شود که مشورت با عقلا بشود و فکرها در آن جولان داده شود تا از میان آنها رای درست ظاهر گردد.

۵۸۲۴ صاحب السوء قطعة من النار. مصاحب بد پاره‌ایست از آتش. یعنی ضرر او باین کس مثل ضرر پاره‌ایست از آتش که بجان او افتد، و این از قبیل تشبیه معقول بحسوس است.

۵۸۲۵ صاحب المعروف لا یعثر، و اذا عثر وجد متکاً. صاحب احسان نمی‌لغزد و هر گاه بلغزد می‌یابد تکیه گاهی، یعنی کسی که احسان بمردم بسیار کند او نمی‌لغزد، و بر فرضی که بلغزد می‌یابد تکیه گاهی که بآن پناه برد و لغزش او عفو شود که همان احسانهای او باشد، و ممکن است که مراد این باشد که هر گاه کسی کاری را بقصد احسان بکند او نمی‌لغزد در آن، و بر فرضی که بلغزد می‌یابد تکیه گاهی که تکیه کند بآن و لغزش او عفو شود که همان قصد او باشد و ببرکت این که قصد او در آن احسان بوده لغزش او عفو شود.

۵۸۲۶ صحبة الاخيار تکسب الخير کالريح اذا مرّت بالطیب حملت طيباً. صحبت نیکان کسب می‌فرماید نیکی را مانند باد هر گاه گذر کند بر بوی خوش بردارد بوی خوشی.

۵۸۲۷ صاحب السلطان کراکب الاسد، یغبط بموقفه و هو اعرف بموضعه. مصاحب پادشاه مانند کسی است که سوار شیر باشد، مردم آرزو کنند جایگاه او را و او داناتر باشد بموضع خود، یعنی داند که چه موضع خطیری است و همواره در ترس و بیم باشد از آن.

۵۸۲۸ صبرك على المصيبة یخفف الرزّة و یجزل المثوبة. صبر تو بر مصیبت سبک می‌گرداند مصیبت را و بزرگ می‌گرداند ثواب را.

«سبک گردانیدن مصیبت» باعتبار اینست که تعب قلق و اضطراب و لوازم آنها با آن نباشد، و همچنین شماتت مردم که بدترین مصیبت‌هاست، و مانع از نزول

مصیبت دیگر نیز شود، بخلاف بی‌صبری که باعث نزول مصیبت دیگر شود چنانکه مکرّر مذکور شد.

۵۸۲۹ صديق الجاهل متعوب منكوب. دوست جاهل زحمت رسانیده شده نکبت زده شده است. مراد مذمت مصاحب- شدن با «جاهل» است یعنی نادان یا کم عقل و این که کسی که مصاحب جاهل شود البته زحمت کشد بسبب آن مصاحبت و نکبت رسد باو، و بعضی از اهل لغت گفته‌اند که: زحمت رسانیده شده را «تعب» و «متعوب» گویند نه «متعوب» و اگر نسبت این کلام بآن حضرت علیه السلام صحیح باشد فساد قول ایشان ظاهر می‌شود.

۵۸۳۰ صاحب المال متعوب، و الغالب بالشّر مغلوب. صاحب مال تعب رسانیده شده است و غلبه کننده بیدی غلبه کرده شده است.

«بودن صاحب مال تعب رسانیده شده» ظاهرست، چه مال بی‌تعب و زحمت کسب و حفظ و نگاهداری در دنیا و حساب در آخرت نباشد. و «بودن غلبه کننده بیدی غلبه کرده شده» نیز ظاهرست، چه ظالم هر چند بحسب ظاهر غلبه کرده بر مظلوم اما چون انتقام از او کشیده می‌شود و باعث عذاب و عقاب او گردد و اجر و ثواب این در آخرت، پس در حقیقت مظلوم غالب باشد و ظالم غلبه کرده شده بر او.

۵۸۳۱ صیر الدّین حصن دولتك، و الشکر حرز نعمتك، فكلّ دولة یحوطها الدّین لا تغلب، و کلّ نعمة یحرزها الشکر لا تسلب. بگردان دینداری را حصن دولت خود، و شکر را حرز نعمت خود، پس هر دولتی که حفظ کند آن را دینداری، مغلوب نمی‌شود، و هر نعمتی که نگهداری آن کند شکر، ربوده نمی‌شود، «حصن» و «حرز» هر دو موضع محکمی را گویند که

دشوار باشد داخل شدن در آن و چیزی را که در آنجا گذارند محفوظ ماند.

۵۸۳۲ صاحب الاخوان بالاحسان، و تغمّد ذنوبهم بالغفران. مصاحبت کن برادران را باحسان، و پیوشان گناهان ایشان را بدر گذشتن.

۵۸۳۳ صنائع المعروف تقی مصارع الهوان. کرده شده‌های احسان نگاه می‌دارد از افتاد نگاههای خواری، یعنی احسانها که کرده شده باشد بمردم، نگاه می‌دارد و حفظ میکند صاحب خود را از افتادن در جایگاههای افتادن بخواری.

۵۸۳۴ صنائع الاحسان من فضائل الانسان. کرده شده‌های احسان از افزونیهای آدمی است، یعنی احسانها که آدمی کرده باشد از جمله فضایل و افزونیهای مراتب اوست.

۵۸۳۵ صاحب العقلاء تغنم، و اعرض عن الدّنيا تسلم. مصاحبت کن با عقلا تا سود یابی، و روبگردان از دنیا تا سالم مانی.

۵۸۳۶ صلة الرّحم تدّر النّعم، و تدفع النّقم. پیوستن بخویشان و نبریدن از ایشان روان می‌گرداند، نعمتها را، و دفع میکند عقوبتها را.

۵۸۳۷ صاحب العقلاء، و جالس العلماء، و اغلب الهوى، ترافق الملاً الأعلى. مصاحبت کن با عقلا، و همنشینی کن با علما، و غلبه کن بر هوس و هوا،

تا این که رفیق گردی با ملاً أعلى، یعنی اگر بکنی اینها را رفیق و همراه گردی با ملاً أعلى یعنی گروه بلند مرتبه که ملائکه باشند یا انبیا و اوصیا و اولیا صلوات الله علیهم.

۵۸۳۸ صاحب الحكماء، و جالس الحكماء، و اعرض عن الدّنيا تسكن جنّة المأوى. مصاحبت کن با حکیمان، و همنشینی کن با پردباران، و رو بگردان از دنیا، تا ساکن گردی در جنّة المأوى. یعنی اگر بکنی اینها را ساکن گردی بیرکت آنها در جنّة المأوى یعنی بهشت که مأوى و جایگاه نیکان است، یا بهشت خاصّی که جنّة المأوى نام خصوص آنست چنانکه در بعضی اخبار وارد شده و مکرّر مذکور شد، جنّة المأوى نام خصوص آنست چنانکه در بعضی اخبار وارد شده و مکرّر مذکور شد، و «حکیمان» یعنی آنان که علم و عمل ایشان راست و درست باشد چنانکه مکرّر مذکور شد.

۵۸۳۹ صحبة الاشرار تكسب الشّرّ كالريح اذا مرّت بالنتن حملت نتنا. صحبت بدان کسب می‌فرماید بدی را مانند باد هر گاه بگذرد ببوی بد بر می‌دارد بوی بد را.

۵۸۴۰ صنائع المعروف تدّر النّعماء، و تدفع البلاء.

کرده شده‌های احسان یعنی احسانها که کرده شده باشد بمردم روان میکند نعمت را، و دفع میکند بلا را.

۵۸۴۱ صحبة الاحمق عذاب الرّوح. مصاحبت احمق یعنی کم عقل عذاب روح است.

۵۸۴۲ صحبة الولیّ اللّیب حیاة الرّوح. مصاحبت دوست عاقل زندگانی روح است.

۵۸۴۳ صلة الرّحم من احسن التّیم. صلّ رحم یعنی پیوستن با خویش و نبریدن از او از نیکوترین خصلتهاست.

۵۸۴۴ صلة الرّحم منماة للعدد مثراة للنّعم. صله رحم محلّ فزایش است مر عدد را، و محلّ افزونیست مر نعمتها را.

یعنی سبب فزایش عدد اولاد و قوم و قبیله می‌شود، و سبب افزونی نعمتها می‌گردد.

و ممکن است که «نمأة» و «مثرأة» هر دو مصدر میمی باشند بمعنی افزونی یا بکسر میم خوانده شوند بمعنی آلت افزونی، و حاصل هر سه یکیست.

۵۸۴۵ صلة الرحم تسوء العدو و تقى مصارع السوء. صله رحم اندوهگین می‌سازد دشمن را، و نگاه می‌دارد از جایگاههای افتادن

در بدی. «اندوهگین ساختن آن دشمن را» باعتبار اینست که دشمن نمی‌خواهد که دشمن او چنین فضیلتی را دریابد که سبب قوّت و غلبه او گردد، یا این که عاقبت اندوهگین می‌سازد او را، باعتبار این که سبب غلبه صاحب خود می‌شود بر او.

۵۸۴۶ صلوا الذی بینکم و بین الله تسعدوا. بییونید با آنکه میانه شماست و میانه خدا تا این که نیکبخت گردید. مراد با «آنکه میانه ایشان و میانه خداست» ائمه‌اند صلوات الله و سلامه علیهم که وسایل و وسایط اند میانه ما و میانه خدا. و ممکن است که شامل علما نیز باشد و مراد به «پیوستن با ایشان» احسان کردن با ایشانست باطاعت و فرمانبرداری و سایر آنچه احسان شمرده شود.

۵۸۴۷ صلة الارحام ثمر الاموال و تنسئ فی الآجال. پیوستن با خویشان یعنی احسان کردن بایشان بارور می‌گرداند مالها را، و پس می‌اندازد اجلها را. یعنی سبب زیادتی اموال و فزایش آنها می‌گردد، و عمرها را زیاد کند، و «اجلها را پس اندازد» یعنی از آن وقتی که مقدّر شده بر تقدیری که صله رحم نکند.

۵۸۴۸ صدقه السرّ تكفر الخطیئة، و صدقة العلانية مثرأة فی المال. صدقه دادن پنهانی می‌پوشاند گناه را، و صدقه دادن آشکارا محلّ افزونی است در مال، یا افزونی است در مال، و ممکن است که «مثرأة» بکسر میم خوانده شود و ترجمه این باشد که: آن آلت افزونیست در مال، و حاصل هر سه یکیست یعنی سبب افزونی مال می‌گردد.

۵۸۴۹ صل عجلتك بتائبك، و سطوتك برفقك، و شرك بخيرك،

و انصر العقل على الهوى تملك اللهی. بییوند شتاب خود را بتأئی خود، و سطوت خود را بنرمی خود، و بدی خود را بنیکی خود، و یاری کن عقل را بر هوا، تا این که مالک گردی عقل را. مراد به «پیوستن هر يك از آنها بدیگری» تبدیل آنست بآن دیگری، یا این که اگر بخطا آن ازو صادر شود همین که متفطن شود بآن ترك کند آنرا و متصل سازد آنرا بآن دیگری.

و «سطوت» بمعنی قهرست یا حمله کردن و درشتی نمودن، و «یاری کن عقل را بر هوا» یعنی یاری کن او را باین که غالب گردانی او را بر هوا و هوس و در فرمان او باشی، و فریب آنها نخوری، و «تا مالک گردی عقل را» یعنی اگر اینها را بکنی مالک گردی عقل را و صاحب آن باشی.

۵۸۵۰ صدق بما سلف من الحق، و اعتبر بما مضى من الدنيا، فان بعضها يشبه بعضا، و آخرها لا حق باؤها. تصدیق کن به آن چه گذشته از حق، و عبرت بگیر از آنچه گذشته از دنیا، پس بدرستی که بعضی از آن می‌ماند ببعضی دیگر، و آخر آن لاحق می‌شود باوّل آن.

یعنی ملاحظه کن آنچه را گذشته از وقایعی که شکی نیست در حقیقت آنها، باعتبار تواتر آنها یا غیر آن از احوال انبیاء و اولیا و اصفیا و ملوک و ارباب دول دیگر و غیر ایشان و تصدیق کن به آنها، و بعد از آن عبرت بگیر به آن چه گذشته از دنیا و سلوک آن با گذشتگان از در نوردیدن بساط همه، و بدی عاقبت

ظالمان و سرکشان و مغلوب بودن اهل حق در اکثر اوقات، و سایر آنچه عبرت توان کرد از آنها، پس از هر يك از آنها عبرت گیر بر آنچه عبرت توان گرفت بر آن، مثل بی‌اعتباری دنیا و عدم بقای آن، و این که حریص بر آن نباید بود، و بدی عاقبت ظلم و طغیان و عدم استبعاد از مغلوب شدن کسی که بر حق باشد و غلبه ظالمی بر او، و این که این را دلیل حقیقت

غالب و بطلان مغلوب نباید ساخت، و مانند اینها، «پس بدرستی که بعضی از آن» (تا آخر) بیان وجه امر بعبرت گرفتن است از گذشته و آن اینست که احوال دنیا متشابه است و آخر آن می‌رسد باوّل آن از پی آن، پس هر زمانی را بر زمانهای گذشته قیاس می‌توان کرد.

۵۸۵۱ صدقة العلانية تدفع ميتة السوء. صدقه دادن آشکارا دفع میکند مردن بد را، یعنی مردن بی‌تهیه مثل مردن بفعاءة و غرق و حرق و هدم و مانند آنها، یا مردنی که سخت و دشوار گذرد، یا بوضع زشت و قبیحی باشد که مردم تنفر کنند از آن. و مراد به «صدقه دادن آشکارا» ممکن است که دادن زکاة واجبی باشد که آشکار دادن آن افضل است یا شامل هر صدقه باشد که آشکار دادن آن افضل باشد مثل صدقه که آشکار داده شود بقصد این که مردم نیز اقتدا باو کنند، و ممکن است که این اثر بر مطلق صدقه دادن آشکار مترتب شود هر چند گاهی پنهان دادن آن افضل باشد بحسب ثواب آخری.

۵۸۵۲ صلة الرحم توجب المحبة و تكبت العدو. صله رحم واجب می‌سازد دوستی را، و رسوا میکند دشمنی را، یعنی سبب این می‌شود که خدا و خلق صاحب آنرا دوست دارند و دشمن او خوار و رسوا گردد.

و ممکن است که «تكبت العدو» باین معنی باشد که: بر می‌گرداند دشمن را، یعنی

از دشمنی، یا این که می‌شکند دشمن را، یا این که می‌اندازد دشمن را، یعنی مغلوب می‌گرداند.

۵۸۵۳ صنيع المال يزول بزواله. احسان کرده شده مال زایل می‌شود بزایل شدن آن، یعنی مالی که احسان کرده شود بآن تأسف نباید خورد بر زوال آن، زیرا که آن البته زایل شود بزوال آن مال اگر همه بمرگ صاحب باشد پس چه بهتر ازین که زوال آن در صرف در احسان باشد که ذخیره گردد از برای آخرت و ممکن است که مراد این باشد که پرورده شده مال یعنی کسی که بوسیله حبّ مال و بقصد تحصیل آن دوست کسی دیگر شده بزوال مال دوستی او نیز زایل می‌شود زیرا دوستی او در حقیقت برای مال بوده است نه برای صاحب آن، و این معنی ظاهرترست.

۵۸۵۴ صديق كل امرء عقله، و عدوه جهله. دوست هر مردی عقل اوست، و دشمن او جهل او، یعنی نادانی او یا کم عقلی او.

۵۸۵۵ صديق الاحمق في تعب. دوست احمق در تعب است یعنی کسی که احمقی را دوست خود گرفته باشد در تعب است، باعتبار این که او از راه دوستی و نادانی کاری چند کند که او را در تعب و زحمت دارد، و اعتقاد او این باشد که آنها از برای او نافع و سودمند باشد.

۵۸۵۶ صديق الجاهل معرض للعطب. دوست جاهل در معرض هلاکت است، مراد به «دوست جاهل» نیز چنانکه در فقره سابق مذکور شد کسیست که جاهلی را دوست خود گرفته باشد، و «بودن او در معرض هلاکت» نیز بآن اعتبارست که او بسا باشد که ندانسته از راه دوستی کاری چند کند که سبب هلاکت او گردد، و مراد به «جاهل» اگر کم عقل باشد، این فقره بمنزله تأکید فقره سابق است، و اگر مراد «مقابل عالم» باشد این مذمت

جهل و نادانی باشد، و آن مذمت حماقت و کم عقلی.

۵۸۵۷ صديقك من نهاك، و عدوك من اعراك. دوست تو کسیست که باز دارد ترا، و دشمن تو کسیست که بر انگیزاند ترا، یعنی باز دارد از بدیها، و بر انگیزاند بر آنها.

۵۸۵۸ صیر الدین جنة حیاتك، و التقوی عده وفاتك. بگردان دینداری را سپر زندگانی خود، و پرهیزگاری را آماده شده از برای مردن خود، یعنی دینداری را سپری کن از برای دفع آفات زندگانی، و پرهیزگاری را توشه و ذخیره از برای مردن.

۵۸۵۹ صدق الرجل علی قدر مروءته. راستی مرد بر قدر مروّت اوست، یعنی مردی او یا آدمیت او.

۵۸۶۰ صيانة المرء علی قدر دیانته. نگهداری مرد بر قدر دینداری اوست یعنی نگهداری خود از گناهان.

۵۸۶۱ صن دینك بدنیاك تریحهما، و لا تصن دنیاك بدینك فتخسرهما. نگاهداری کن دین خود را بدنای خود تا این که سود کنی از هر دو، و نگهداری مکن دنیای خود را بدین خود پس زیان کنی از هر دو، یعنی اگر دین را نگهداری کنی بدنیا و صرف کنی دنیای خود را از برای حفظ دین، یا این که بگذری از سر دنیا از برای دین سود کنی از دین و دنیا هر دو، و اگر بر عکس کنی و بکنی کاری که ضرر بدین تو داشته باشد از برای حفظ دنیای خود زیان کنی در دین و دنیا هر دو.

۵۸۶۲ صار الفسوق فی الدنیا نسبا، و العفاف عجا، و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا.

گردیدست فسق در میان مردم نسبی، و عفت عجبی، و پوشیده شده است مسلمانی پوشیدن پوستین واژگونه. «فسق و فسوق» بمعنی گناه و نافرمانی است، و مراد به «گردیدن آن نسب» اینست که در میان مردم از جمله کمالات نسبی ایشان شده که گویا بهر کسی از پدران او باور رسیده، و «عفت و عفاف» بمعنی باز ایستادن از حرام است، و گردیده است آن عجب» یعنی آن در میان مردم چنان کم شده که امر عجیب غریبی گشته. و «پوشیده شده مسلمانی» یعنی مردم مسلمانی را فرا گرفته‌اند، نهایت بر عکس مقتضای آن عمل کنند بمنزله این که کسی پوستینی را واژگونه بپوشد.

۵۸۶۳ صن الدین بالدنیا ینجك، و لا تصن الدنیا بالدین فتردیک. نگاهداری کن دین را بدنیا تا رستگار گرداند ترا، و نگاهداری مکن دنیا را بدین پس هلاک گرداند ترا، یا بیندازد ترا، یعنی اگر نگاهداری کنی دین را بدنیا باین که دنیا را صرف کنی یا از سر آن بگذری از برای حفظ دین رستگار گرداند ترا، و اگر بر عکس کنی و ضرر بدین خود رسانی از برای حفظ دنیا هلاک گرداند ترا یا بیندازد ترا، یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

۵۸۶۴ صل الذی بینك و بین الله تسعد بمنقلبك. پیوند با آنکه میانه تست و میانه خدا تا این که نیکبخت گردی در بازگشت خود. مراد به «آنکه میانه او و میانه خداست» امام است که واسطه است میانه آدمی و میانه خدا، چنانکه قبل از این مذکور شد، و ممکن است که شامل علما نیز باشد و مراد به «پیوند با او» اطاعت و فرمانبرداری اوست و احسان کردن باو، بهر نحو که میسر باشد.

۵۸۶۵ صمت یعقبك السّلامة خیر من نطق یعقبك الملامة.

خاموشی که از پی آورد از برای تو سلامتی را، بهتر است از گویائی که از پی آورد از برای تو سرزنش را.

۵۸۶۶ صمت یکسوك الكرامة خیر من قول یکسبك اللّذامة. خاموشی که بیوشاند ترا گرامی بودن بهتر است از گفتاری که کسب فرماید ترا پشیمانی.

۵۸۶۷ صمت یکسبک الوقار خیر من کلام یکسوک العار. خاموشی که کسب فرماید ترا وقار بهترست از سخنی که بیوشاند ترا عار.

۵۸۶۸ صحبة الاشرار توجب سوء الظن بالاخيار. صحبت بدان موجب بد گمانی شود بنیکان، و این با اعتبار اینست که بدان مذمت نیکان بسیار کنند بمرتبه که هر که آنها از ایشان بشنود بدگمان گردد در باره آنها، و یا باعتبار اینست که کسی که با ایشان مصاحبت کند و مطلع شود بر بدی ایشان همه کس را قیاس بر ایشان کند و بهمه بد گمان شود.

۵۸۶۹ صمت محمد عاقبت خیر من کلام تدم مغثیه. خاموشی که ستوده شود عاقبت آن بهترست از کلامی که مذمت کرده شود انجام آن.

۵۸۷۰ صدق اخلاص المرء يعظم زلفته و يجزل مثوبته. راستی اخلاص مرد عظیم می گرداند نزدیکی او را، و بزرگ می گرداند ثواب او را. مراد راستی اخلاص با حق تعالی است و نزدیک شدن بدرگاه او.

۵۸۷۱ صمتك حتى تستنطق اجمل من نطقك حتى تسكت.

خاموشی تو تا این که طلب کرد، شوی سخن گفتن را بهترست از سخن گفتن تو تا این که خاموش گردانیده شوی.

۵۸۷۲ صيام الايام البيض من كل شهر ترفع الدرجات و تعظم المثوبات. روزه داشتن ایام البيض از هر ماهی بلند میکند درجه ها را و عظیم می گرداند ثوابها را، «ایام البيض» یعنی روزهای سفید. و مراد به آنها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است و آنها را «ایام البيض» می گویند باعتبار این که شبهای آنها سراسر سفیدست از مهتاب. و در بعضی احادیث وارد شده که حضرت آدم علیه السلام چون رسید باو آن خطای او سیاه گردید رنگ آن حضرت، پس الهام کرده شد روزه گرفتن این روزها را، پس سفید شد بسبب روزه گرفتن هر روزی ثلث آن، پس بآن اعتبار نامیده شدند آن روزها بایام البيض، و سنت شد روزه آنها بر حضرت آدم و اولاد او، و گردانیده شده روزه آنها در هر ماهی بمنزله روزه کلّ دهر. و از کلام شیخ صدوق محمد بن بابویه طاب ثراه ظاهر می شود که روزه سه روزه که در هر ماه سنت شده و بمنزله روزه کلّ دهر شده که آنها پنجشنبه اول و پنجشنبه آخر و اول چهارشنبه عشر دوم است بعوض این سه روز سنت شده نهایت مشهور میانه علما استحباب هر يك از آنهاست.

۵۸۷۳ صيام القلب عن الفكر في الآثام افضل من صيام البطن عن الطعام. صیام دل از فکر در گناهان افضل است از صیام شکم از خوردنی. «صیام» در اصل بمعنی امساک و باز ایستادن از چیزبست و بآن اعتبار روزه را صیام گویند باعتبار امساکها که در آن باشد و مراد اینست که باز داشتن دل از فکر در گناهان افضل است از روزه معروف که امساک از خوردنیها باشد.

۵۸۷۴ صوم النفس عن لذات الدنيا انفع الصيام. روزه نفس از لذتهای دنیا یعنی امساک و باز ایستادن از آنها سودمندترین روزه است.

۵۸۷۵ صدر العاقل صندوق سرّه. سینه عاقل صندوق سرّ اوست یعنی اسرار خود را باید که در سینه خود نگاهدارد و بکسی نگوید.

۵۸۷۶ صمت الجاهل ستره. خاموشی نادان پرده اوست، یعنی پرده ایست از برای او که حال او را پوشیده دارد و نگذارد که رسوا شود.

۵۸۷۷ صدق الاجل يفصح كذب الامل. راستی اجل بیان میکند دروغی امید را، یعنی هر گاه مرگ البته

راست باشد و شکی در آن نباشد همین معنی بیان میکند دروغ بودن امیدهای دور و دراز را، چه ظاهریست که عمرها وفا به آنها نکنند، یا این که بیان میکند دروغی امید را، یعنی بطلان آن را و این که امیدهای دنیوی پوچ و باطل است و باید که مشغول سعی از برای آخرت شد که پاینده و باقی است، و در اکثر نسخه‌ها «یفصح» بضاد نقطه‌دار واقع شده یعنی «رسوا میکند» و بنا بر این در ترجمه بجای «بیان میکند»: «رسوا میکند» باید، و بنا بر این ممکن است که مراد به «صدق أجل» اجل صادق باشد و به «كذب أمل» امل کاذب، و معنی این باشد که: اجل راست که یقین واقع شود رسوا میکند امیدهای دروغ را یعنی بعد از این که واقع می‌شود رسوا میکند آن امیدها را، و ظاهر می‌سازد کذب و بطلان آنها را.

۵۸۷۸ صلة الرّحم توسّع الاجال و تنمی الاموال.

صله رحم یعنی پیوستن با خویش و احسان کردن باو فراخ می‌گرداند مدّت عمر را، و فزایش می‌فرماید اموال را.

۵۸۷۹ صلة الارحام مثرأة فی الاموال مرفعة للاعمال. صله خویشان محلّ فزونیست در اموال و محلّ بلند کردن است مر عملها را.

یعنی باعث فزونی مالها و بلند شدن عملها می‌گردد یعنی بلند شدن آنها بدرگاه حق تعالی و قبول آنها، و ممکن است که «مثرأة» بمعنی فزونی باشد نه محلّ فزونی، و همچنین «مرفعة» بمعنی بلند کردن باشد نه محلّ بلند کردن، و ممکن است که هر دو بکسر میم خوانده شود و اسم آلت باشند یعنی آلت فزونیست در مالها و آلت بلند کردن عملهاست، و حاصل هر سه یکیست.

۵۸۸۰ صمدا صمدا حتّی ینجلی لکم عمود الحقّ فلا تهنّوا و تدّعوا إلی السّلم و أنتم الأعلّون و. قصد کنید قصد کردنی، قصد کنید قصد کردنی، تا این که گشوده شود از برای شما عمود حقّ یعنی ستون آن، و شما بلندترید خدا با شماست و کم نمی‌کند برای شما عملهای شما را. این فقره مبارکه از جمله کلامی است که فرموده‌اند بأصحاب خود در بعضی از روزهای جنگ صفین مشتمل بر تحریص ایشان بر جهاد و بعضی از آداب جنگ، و مراد اینست که قصد جهاد و آهنگ آن کنید و از برای تأکید این را مکرّر فرموده‌اند «تا این که گشوده شود از برای شما عمود حق» یعنی تا این که ظاهر و آشکار گردد از برای شما دین حقّ مبین، و «اثبات عمود از برای آن و گشودن آن» باعتبار تشبیه آنست بصبح در ضیا و روشنی و گشوده شدن آن از تاریکی شب بشکل عمودی. و مراد به «ظاهر شدن دین از برای ایشان» اینست که منکران و مخالفان را دفع کنند تا هر که باشد قائل شود بآن و کسی انکار نکند آنرا مانند صبح که روشن

شود و کسی انکار آن نکند. و ممکن است که مراد به «عمود حقّ» عمود صبح فتح و ظفر باشد و «آنها عمود حق گفتن» باعتبار این باشد که حقّ با ایشان بود پس گشودن صبح فتح و ظفر از برای ایشان گشوده شدن صبح حقّ باشد.

بعضی از شارحان کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که: مراد اینست که جدّ و جهد کنید در جهاد تا این که ظاهر شود از برای شما این که حق با شماست یاری می‌دهد شما را بر دشمنان، چه کسی که طلب غیر حق کند زود سست گردد و نزدیک باشد بگریختن در مقاومت یعنی جدّ و جهد کنید تا از جدّ و جهد شما ظاهر شود بر مردم از برای شما این که حقّ با شماست و جدّ و جهد شما بسبب آنست و اگر چنان نبود سستی می‌کردید و آن همه اهتمام نمی‌کردید. این خالی از دوری نیست. و «شما بلندترید» یعنی کاهلی مکنید در آن و خاطر جمع دارید شما بلند مرتبه‌تر و غالبید بر ایشان اگر سعی کنید و خدا با شما باشد و یاری شما کند. «و کم نکند از شما عملهای شما را» یعنی ضایع نکند عملهای شما را باین

که مزد ندهد بر آنها یا مزد کم دهد، و ممکن است که معنی «و لن یترکم أعمالکم» این باشد که ضایع نمی‌سازد عملهای شما را و فرد نمی‌سازد شما را از آنها چنانکه می‌گویند: «و تترت زیدا» در وقتی که کشته باشند خویش او را یا دوست او را و تنها کرده باشند او را، و حاصل هر دو یکیست.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

پوشیده نیست که «و لا تهنؤا تا آخر کلام معجز نظام الهی است که در باره مسلمانان و جنگ ایشان با کفار فرموده‌اند و در اینجا اقتباس شده تا اشاره باشد باین که ایشان نیز همین حکم دارند.

۵۸۸۱ صاقوا الشیطان بالمجاهدة و اغلبوه بالمخالفة تزکو انفسکم و تعلقو عند الله درجاتکم.

صف بکشید در برابر شیطان بجنگ و غلبه کنید بر او بمخالفت تا این که پاکیزه شود نفسهای شما، و بلند شود نزد خدا پایه‌های شما. مراد به «غلبه کردن بر شیطان بمخالفت» اینست که غلبه بر او باینست که مخالفت او کنید در هر چه امر میکند شما را بآن، و «تا این که پاکیزه شود» یعنی هر گاه چنین و چنین کنید پاکیزه شود نفسهای شما. و ممکن است که «تزکو» از باب تفعیل خوانده شود یعنی «تزکوا» و «انفسکم» بنصب تا مفعول آن باشد، و ترجمه این باشد که: تا پاکیزه گردانید نفسهای خود را.

۵۸۸۲ صلة الارحام من افضل شیم الکرام. صلّه خویشان یعنی پیوستن بایشان و نبریدن از ایشان و احسان کردن بایشان در هر باب از افزونترین خصلتهای کریمانست.

۵۸۸۳ صلة الرّحم عمارة النّعم و دفاعة النّقم. صله خویش آباد نمودن نعمتهاست، و دفع کردن عقوبتها. یعنی سبب آبادی نعمتها و دفع عقوبتها می‌شود.

۵۸۸۴ صلة الرّحم تنمی العدد و توجب السّودد. صله خویش فزایش می‌دهد عدد را، و واجب می‌سازد مهتری را، «فزایش می‌دهد عدد را» یعنی سبب بسیاری اولاد و قوم و قبیله می‌گردد، و «واجب می‌سازد مهتری را» یعنی سبب مهتری و بزرگی می‌گردد.

و پرسیده شد آن حضرت علیه السّلام از عالم بالا یعنی عالم مجرّرات که بالاترست بحسب مرتبه از عالم اجسام پس فرموده آن حضرت علیه السّلام.

۵۸۸۵ صور عارية عن الموائد، عالية عن القوّة و الاستعداد. صورتهایند برهنه از مادّه‌ها، بلندتر از قوّت و استعداد. یعنی اهل آن عالم

پیکری چندند بی مادّه‌ها یعنی مجرّد از مادّه و لوازم آن مثل مقدار و شکل و بالاتر از این که کمالی از برای آنها بالقوّة باشد و استعداد آن داشته باشند چنانکه درین عالم باشد بلکه همه کمالات ایشان بالفعل باشد و ایشان را بالقوّة باقی نباشد چه قوّت از توابع مادّه است چنانکه حکما گفته‌اند پس هر گاه مجرّد باشند از مادّه پس بالقوّة نباشد از برای آنها.

تجلّی لها فاشرقت منکشف شده است حق تعالی از برای آنها پس درخشیدند آنها، ظاهر اینست که مراد این باشد که درخشیدن آنها یعنی وجود آنها بمجرّد پرتویست از ذات حق تعالی که بر آنها تابیده بی‌مادّه که مستعدّ آن شده باشد بخلاف عالم اجسام که وجود هر صورتی در آن منوط باستعداد مادّه آن باشد.

و طالعه فتلالات. و مطلع شد حق تعالی بر آنها پس درخشان شدند، ظاهر اینست که این هم بمنزله

تأکید سابق است و مراد اینست که «درخشان شدن آنها یعنی وجود آنها بمجّرد علم حق تعالی بود به آنها و مادّه و استعداد آنها در آن دخی نبود و ظاهر اینست که اراده حق تعالی عین علم او باشد چنانکه مذهب جمعی از محققین است زیرا که وجود آنها باید که بمجّرد اراده حق تعالی باشد پس اگر اراده او عین علم باشد توان گفت که وجود آنها بمجّرد علم حق تعالی به آنها بود و الله تعالی يعلم.

و القی فی هویتها مثاله، فاطهر عنها افعاله. و انداخته است در تشخیص آنها شباهت خود پس ظاهر کرده از آنها افعال خود را یعنی آنها را متخلق ساخته بشبیه اخلاق خود پس ظاهر ساخته از آنها افعال نیکو مانند افعال خود، و بنا بر طریقه حکما که عقول مجّرده واسطه باشند در خلق سایر موجودات ممکن است که مراد از این کلام آن باشد و مراد به «انداختن شباهت خود در آنها» خلق کردن آنها باشد مجّرد از مادّه مانند ذات اقدس خود و مراد به

ظاهر کردن افعال خود از آنها این باشد که آنها را واسطه ساخته در ایجاد افعال خود و حاصل کلام این باشد که چون آنها را مجّرد خلق کرد وسایط ساخت آنها را در خلق سایر موجودات.

و خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکّاهما بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها. و آفریده آدمی را صاحب نفس دربانده اگر پاکیزه گرداند آنها را بعلم و عمل، پس بتحقیق که مشابه گردد با گوهرهای اوایل علت‌های آن. یعنی آفریده حق تعالی آدمی را صاحب نفس ادراک کننده معقولات چنانکه اگر پاکیزه گرداند آدمی آنها را بعلم و عمل یعنی بتحصول علم و عمل نیکو، پس شبیه شود با گوهرهای اوایل علت‌های آن یعنی با ذوات آنها. و مراد به «اوایل علت‌های آن» عقول مقدّسه است بنا بر آنچه مذکور شد از مذهب حکما که آنها وسایط در ایجاد موجودات باشند و علل آنها منتهی به آنها شوند.

و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع السّداد. و هر گاه معتدل باشد مزاج آن و جدائی کند از اضداد پس بتحقیق که شریک شود بآن هفت آسمان قویّ محکم. «مزاج» کیفیتی را گویند که در مرکبات از امتزاج اجزای عناصر با یکدیگر و فعل هر یک در دیگری و انفعال دیگری از آن حاصل شود، و «مزاج معتدل» مزاجی را گویند که در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست در مرتبه وسط باشد و بیک طرف از طرفین ضدّین مایل نباشد و اگر نفس ناطقه انسانی مجّرد نباشد و حالّ در بدن باشد چنانکه مشهور میانه متکلمان است مزاج و اعتدال آن بر ظاهر محمول می‌تواند شد باین که مراد این باشد که: هر گاه مزاج نفس کسی از آدمیان که مزاج بدن او باشد معتدل باشد و از طرفین متضادّین جدائی کند پس آدمی بآن نفس شریک شود با نفوس فلکیه، و اگر مجّرد باشد چنانکه مذهب حکما و بعضی از متکلمین است مراد باعتدال مزاج او باز یا اعتدال مزاج بدنی است که او را بآن تعلقی باشد و چون هر چند مزاج بدن باعتدال نزدیکتر باشد نفسی که فایض

بر آن شود اکمل باشد پس بآن اعتبار اعتدال مزاج بدن مناط شراکت نفس با هفت آسمان تواند شد، و یا مراد به «اعتدال مزاج او» توسط اوست در اخلاق میانه طرفین متضادین مثل شجاعت که توسط است میانه تهوّر و جبن، و سخاوت که توسط است میانه اسراف و بخل، و برین قیاس سایر اخلاق و برین توسط مجازا «اعتدال مزاج» اطلاق تواند شد و بر هر تقدیر شراکت با هفت آسمان باعتبار مزاج یا بسبب این است که افلاک نیز مرکب باشند و مزاج ایشان معتدل باشد هر چند این خلاف مذهب حکما باشد زیرا که دلیل بر امتناع این قائم نیست، و یا باعتبار اینست که آنها بالکلیه از کیفیات متضاده عاری باشند چنانکه مذهب حکماست و چون اعتدال و توسط میانه کیفیات متضاده بمنزله خلّو از آنهاست پس بآن اعتبار اعتدال باعث شراکت با افلاک شود و ظاهر اینست که غرض از حکم بشراکت آنها با افلاک این باشد که چنانکه آنها مصدر خیرات باشند بشعور و اختیار چنانکه مذهب حکماست پس آن نفوس معتدله نیز که شریک آنها باشند چنین باشند نهایت بعضی از اعظم علمای ما دعوی جمادّیت آنها کرده و آن را از ضروریّات دین شمرده‌اند و قوّت و استحکام آنها باعتبار این تواند بود که: همیشه بر جای خود باشند و از مرور دهور فتوری به آنها راه نیابد و بنا بر طریقه حکما قوّت و استحکام معنوی

نیز مراد تواند بود و به آن چه تقریر شد ظاهر می‌شود که این کلام مؤید چندین اصل از اصول حکما می‌تواند شد نهایت نسبت آن بآن حضرت صلوات الله و سلامه علیه ثابت نیست بلکه گمان فقیر اینست که کلام یکی از حکما بوده که بعضی از برای ترویج آن نسبت بآن حضرت داده و الله تعالی یعلم.

۵۸۸۶ صبرك على تجرّع الغصص يظفرک بالفرض. صبر کردن تو بر جرعه کشیدن غصه‌ها فیروزی می‌دهد ترا بر فرصتها. مکرر مذکور شد که غصه چیزی را گویند که در گلو ماند از استخوان و مانند آن و شایع

شده استعمال آن در غم و اندوهی که رو دهد باعتبار تشبیه آن به آن چه در گلو ماند و «جرعه» قدری از آب و مانند آنرا گویند که يك بار توان در کشید و استعمال جرعه- کشیدن در فرو بردن غصه بر سبیل مجازست و اشاره است بآسانی آن مانند در کشیدن جرعه آبی و «فرصت» بمعنی نوبت و بهره از آب را گویند و مراد اینست که صبر کردن بر فرو بردن غصه‌ها باعث فیروزی می‌شود بر بهره‌های آخری و دنیوی.

۵۸۸۷ صفتان لا يقبل الله سبحانه الاعمال الا بهما، التقى و الاخلاص. دو صفت است که قبول نمی‌کند خدای سبحانه عملها را مگر به آنها، تقوی و إخلاص عمل، مراد به «تقوی» ترس از خداست یا پرهیزگاری یعنی اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی در هر باب و اجتناب از آنچه نهی از آن فرموده از افعال و ترک محرمه.

و مراد به «اخلاص» خالص گردانیدن عمل است از برای حق تعالی و آمیخته نساختن آن بغرضی دیگر که منافی آن باشد. و «قبول نکردن حق تعالی عملها را بی‌اخلاص» ظاهرست، و اما «قبول نکردن آنها بی تقوی» پس دلالت میکند بر آن نیز آنچه نقل فرموده حق تعالی در قرآن مجید از هابیل که گفته بقابیل: «وَ اْتَلُ عَلَيْهِمْ تَبَا اٰتٰی»، بدرستی که قبول نمی‌کند خدا مگر از متقیان.

پوشیده نیست که اگر مراد به «تقوی» ترس از خدا باشد قبول نشدن عملها بی آن نیز ظاهرست و محتاج بیان نیست و اگر مراد پرهیزگاری باشد ممکن است که مراد این باشد که: در قبول هر عملی پرهیزگاری در هر باب در کار باشد، چه بعیدست که از غیر پرهیزگار هیچ طاعتی و عمل خیری نشود، و ممکن است که مراد این باشد که: قبولی که لازم است بر خدا وقتی است که با پرهیزگاری باشد و اگر با آن نباشد منوط بتفضل خداست اگر خواهد تفضل کند و قبول کند و اگر نخواهد قبول نکند و بنا بر این استبعادی در آن نیست.

در آیه کریمه احتمال این نیز هست که مراد قبول هر طاعتی نباشد بلکه قبول خصوص قربانی باشد که پیش از آن مذکور شده و استبعادی در آن نیست که قربانی از غیر پرهیزگاران قبول نشود، و الله تعالی یعلم.

۵۸۸۸ صوم الجسد الامساك عن الاغذية بارادة و اختيار خوفا من العقاب و رغبة في الثواب و الاجر. روزه بدن نگاهداشتن آنست از غذاها باراده و اختیار جهت ترس از عقاب و رغبت در ثواب و اجر، غرض از ذکر این تمهید اینست که روزه منحصر درین نیست بلکه روزه نفسی نیز باشد که آن اعظم و افضل از اینست چنانکه فرموده‌اند.

۵۸۸۹ صوم النفس امساك الحواس الخمس عن سائر المآثم و خلّو القلب عن جميع اسباب الشر. روزه نفس نگاهداشتن حواس پنجگانه است از همه گناهان و خالی بودن دل است از جميع اسباب بدی.

۵۸۹۰ صوم القلب خير من صيام اللسان، و صيام اللسان خير من صيام البطن. روزه دل بهترست از

روزه زبان، و روزه زبان بهترست از روزه شکم، مراد به «روزه دل» خالی بودن آنست از جمیع اسباب بدی چنانکه در فقره سابق مذکور شد و ظاهرست که آن بهترست از روزه زبان که نگاهداشتن آن باشد از آنچه نباید گفت چنانکه روزه زبان بهترست از روزه شکم بحکم این فقره مبارکه.

۵۸۹۱ صابروا انفسکم علی فعل الطاعات و صونوها عن دنس السيئات تجدوا حلاوة الايمان. صبر فرمائید نفسهای خود را بر کردن طاعات، و نگاهدارید آنها را از چرکنی گناهان، تا بیابید شیرینی ایمان را یعنی اگر چنین و چنین کنید بیابید شیرینی ایمان را.

حرف ضا

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «ضاد» نقطه دار.

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۵۸۹۲ ضرورات الاحوال تذلل رقاب الرجال. ضرورتهای احوال خوار می گرداند گردنهای مردان را، یعنی ضرورتها می دارد مردان را بر کاری چند که باعث خواری ایشان باشد.

۵۸۹۳ ضرورات الاحوال تحمل علی رکوب الاهوال. ضرورات احوال می دارد بر ارتکاب احوال، غرض از این دو فقره مبارکه مذمت ضرورات است باین که باعث خواری و ارتکاب احوال می گرداند تا این که کسی که مبتلا به آنها نباشد قدر آن را داند و شکر آن کند.

۵۸۹۴ ضرورة الفقر تبعث علی فطیع الامر. ضرورت درویشی بر می انگیزد بر کار رسوا. غرض مذمت درویشی است باین که بسیارست که ضرورت آن بر می انگیزد آدمی را بر کارهای رسوا تا این که کسی که گرفتار نباشد بآن، قدر آن را داند و شکر بر آن کند، یا این که اگر از درویشی چنین کاری صادر شود باید او را معذور داشت.

۵۸۹۵ ضاؤوا الغضب بالحلم تحمدوا عواقبکم فی کل امر. مخالفت کنید خشم را ببردباری تا این که ستوده گردانید عاقبتهای خود را در هر کاری.

۵۸۹۶ ضالة العاقل الحکمة فهو حق بها حیث کانت. گم شده عاقل حکمت است پس او سزاوارترست بآن هر جا که بوده باشد.

مراد به «حکمت» سخنی است که متضمن علم و معرفتی باشد و غرض اینست که چنین سخنان حق عاقل است و هر چه از آنها نرسیده باشد باو بمنزله مالی است از او که گم شده باشد از او پس او سزاوار ترست بآن، هر جا که بیابد آنرا باید که فرا گیرد آنرا، و مراد به «عاقل» عالم است یا هر صاحب عقل و خردی.

۵۸۹۷ ضالة الحکیم الحکمة فهو يطلبها حیث کانت. گم شده حکیم حکمت است پس او طلب میکند آن را هر جا که بوده باشد.

مراد به «حکیم» چنانکه مکرر مذکور شد صاحب علم و عمل راست درست است یا مطلق صاحب علم. و مراد اینست که سخنی که متضمن حکمتی باشد در حقیقت مال اوست و اگر پیش دیگری بیابد بمنزله اینست که چیزی گم شده از خود را یافته پس طلب میکند آنرا و فرا می گیرد از او.

۵۸۹۸ ضالّة الجاهل غير موجودة. گم شده جاهل یافت شده نیست، زیرا که گم شده آدمی که اعتنائی بآن باشد و آن را گم شده او می‌توان گفت چیز نیست که نداند و بایست که بداند پس گویا گم شده از او، و جاهل خود گم شده خود را باین معنی طلب نمی‌کند و در پی یافتن آن نیست، و بر تقدیری که در جائی یا نزد کسی بیابد نمی‌شناسد و فرا نمی‌گیرد، پس گم شده او هرگز یافت نمی‌شود از برای او، بخلاف حکیم که آنچه را نداند در پی یافتن آن باشد و نزد کسی یا در جائی که بیابد می‌شناسد که گم شده اوست و فرا می‌گیرد پس گم شده خود را می‌یابد و الله تعالی يعلم.

۵۸۹۹ ضرام الشهوة تبعث على تلف المهجة.

خواهش افروخته شهوت بر می‌انگیزد بر تلف مهجه، یعنی خون یا روح یعنی خواهش چیزی هر گاه افروخته شود یعنی شدید گردد، بسیارست که بر می‌انگیزد آدمی را بر کاری که باعث تلف خون او یا روح او گردد پس باید که در حذر بود از آن و اصلاً راه خواهشها بخود نباید داد، و مراد به «تلف مهجه» هلاک اخروی نیز تواند بود.

۵۹۰۰ ضلال الدلیل هلاك المستدلّ. گمراهی راهنما هلاکت راه جوست. مراد اینست که: باید برهنمائی متوسل شد که احتمال گمراهی در او نرود، و اگر نه گمراهی او باعث هلاک راه جو نیز گردد.

۵۹۰۱ ضیاع العقول فی طلب الفضول. ضایع شدن عقلها در طلب کردن زیادتیه‌هاست یعنی زیادتیه‌ها که در کار نباشد مانند بعضی علوم که در دانستن معارف دینی در کار نباشد و ضایع شدن عقل به آنها باعتبار اینست که مشغول شدن به آنها باعث اهمال در امور ضروریه شود و اگر بالفرض نشود بقدر اشتغال به آنها عقل ضایع شود و بعثت صرف شود آن هم بایست که صرف شود در علومی که بکار آید چه ظاهرست که نظر در آن علوم را انتهائی نباشد هر چند کسی زیاده نظر کند در آنها معرفت او کاملتر گردد و دین او قویتر شود.

۵۹۰۲ ضلّة الرأی تفسد المقاصد. گمراهی رای یعنی خطا و غلط در آن فاسد می‌سازد مقصدها را، و مراد اینست که صلاح و فساد کارها منوط بصلاح و فساد رای و اندیشه است پس در هر کار کمال سعی باید در تحصیل رای و اندیشه درست بتفکر و تأمل تامّ و مشورت با عقلا و مانند آنها. و ممکن است که مراد به «گمراهی رای» فساد مذهب و اعتقاد باشد و این که گمراهی آن باعث فساد همه طاعات گردد.

۵۹۰۳ ضلال العقل یبعد من الرّشاد و یفسد المعاد. گمراهی عقل دور می‌گرداند از راه راست درست، و فاسد میکند روز بازگشت را، پس کمال اهتمام باید در راست نمودن عقل و ذهن و دفع کجی از آن بمباحثه با جمعی از عقلا که مشهور باشند براستی عقل و پیروی طریقه ایشان در افکار و انظار یا سنجیدن افکار خود با افکار گذشتگان که مسلم باشند در صحت عقل پس از موافقت یا عدم مخالفت زیاد ظاهر می‌شود استقامت عقل، و مخالفت زیاد نشان گمراهی عقل و کجی ذهن است نعوذ بالله منه.

۵۹۰۴ ضرر الفقر أحمد من اشر الغنى. ضرر درویشی ستوده ترست از فرحناکی توانگری.

۵۹۰۵ ضیاع العمر بین الآمال و المنی. ضایع شدن عمر میانه امیدها و آرزوهاست یعنی از میانه آنها بدر نمی‌رود و هر ضایع شدنی بسبب آرزو و امیدی باشد و منشأ دیگر ندارد.

۵۹۰۶ ضلّ من اهتدى بغیر هدی الله. گمراه شد هر که راه یافت بغیر راهنمائی خدا، یعنی پیروی کسی که حق تعالی او را راهنما قرار نداده مثل ائمه جور.

۵۹۰۷ ضاع من کان له مقصد غیر الله. ضایع شده هر که بوده باشد از برای او مقصودی بغیر خدا، و ممکن است که مراد خبر نباشد بلکه نفرین باشد بر او باین که؛ ضایع شود، و همچنین در فقره سابق نفرین باشد باین که؛ گمراه شود.

۵۹۰۸ ضروب الامثال تضرب لاولی التّهی و الالباب. انواع مثلها زده می‌شود از برای صاحبان عقلها و خردها، مراد به «مثل» تشبیه

حالی بحالی است یا حکایتی بحکایتی، و مراد اینست که مثلها که در قرآن مجید یا غیر آن از کتب سماویه و صحف شرعیه زده شده از برای صاحبان عقلها و خردهاست که ایشان از آنها سود یابند و عبرت گیرند و استنباط مآل حالی از حالی مثل آن و عاقبت واقعه از عاقبت واقعه نظیر آن توانند کرد، و کسی را که عقل و دریافتی نباشد او را از آنها نفعی نباشد.

۵۹۰۹ ضرام نار الغضب یبعث علی رکوب العطب. آتش افروخته خشم بر می‌انگیزد بر ارتکاب هلاکت، یعنی پیروی آتش خشم که افروخته شود سبب ارتکاب هلاکت گردد یعنی هلاکت آخروی یا دنیوی نیز، پس حذر از آن باید کرد و آتش خشم را بآب بردباری فرو باید نشاند.

۵۹۱۰ ضلال التّفوس بین دواعی الشّهوة و الغضب. گمراهی نفسها میانه خواننده‌های خواهش و خشم است، یعنی سببی ندارد بغیر امری که شهوت یا غضبی بآن خواند و سبب آن گردد.

۵۹۱۱ ضادّوا الغضب بالحلم. مخالفت کنید خشم را ببردباری.

۵۹۱۲ ضادّوا الجهل بالعلم. مخالفت کنید جهل را بعلم، یعنی زایل کنید جهل را از خود بتحصیل علم، یا این که مخالفت کنید آنچه را مقتضای جهل باشد از تند و درشتی و مانند آنها به آن چه مقتضای علم باشد از همواری و نرمی و مانند آنها یعنی اختیار کنید اینها را بر آنها، یا این که مخالفت کنید جهل مردم را بعلم یعنی هر گاه کسی با شما سلوکی کند که مقتضای جهل باشد از تند و درشتی و مانند آنها شما مخالفت او کنید و سلوکی کنید با او که مقتضای علم باشد از همواری و نرمی و مانند آنها.

۵۹۱۳ ضادّوا الجزع بالصّبر. مخالفت کنید جزع کردن را ببردباری یعنی زایل کنید آنرا از خود باکتساب این، یا اختیار کنید این را بر آن.

۵۹۱۴ ضادّوا الشّرّ بالخیر. مخالفت کنید بدی را بخوبی یعنی زایل کنید آن را از خود و بدل کنید باین، یا این که اختیار کنید خوبی را بر بدی، یا این که در برابر بدی مردم خوبی کنید.

۵۹۱۵ ضادّوا الشّهوة بالقمع. مخالفت کنید خواهش را بقمع، یعنی بکوبیدن آن و دفع آن.

۵۹۱۶ ضادّوا الطّمع بالورع. مخالفت کنید طمع را بپرهیزگاری. یعنی زایل کنید آن را از خود باکتساب پرهیزگاری یا اختیار کنید این را بر آن، و بر هر تقدیر ظاهر این فقره مبارکه اینست که طمع با پرهیزگاری جمع نشود و بنا بر این باید که تخصیص داده شود بطمعی که متضمن حرامی باشد یا حمل شود پرهیزگاری بر پرهیزگاری کامل که پرهیزگاری از مکروهات نیز داخل باشد در آن خصوصا آنچه کراهت زیادی داشته باشد مانند طمع.

۵۹۱۷ ضادّوا الشره بالعقّة. مخالفت کنید شره را بپرهیزگاری، «شره» بفتح شین بمعنی غلبه حرص است و بکسر شین بنا بر گفته بعضی از اهل لغت بمعنی نشاط و تیزی جوانی است، و در

اینجا هر دو مناسب است.

۵۹۱۸ ضاَدُوا القسوة بالرَّقة. مخالفت کنید قساوت را برِّقت، «قساوت» بمعنی سخت دلی است و «رقت» مقابل آنست.

۵۹۱۹ ضاَدُوا الحرص بالقنوع. مخالفت کنید حرص را بقنوع یعنی راضی شدن بنصیب و قسمت خود.

۵۹۲۰ ضاَدُوا الکبر بالتواضع. مخالفت کنید تکبر را بتواضع و فروتنی.

۵۹۲۱ ضاَدُوا الجور بالعدل. مخالفت کنید ظلم را بعدل.

۵۹۲۲ ضاَدُوا الهوى بالعقل. مخالفت کنید هوا را بعقل، یعنی پیروی هوا و هوس را بپیروی عقل.

۵۹۲۳ ضاَدُوا الکفر بالایمان. مخالفت کنید کفر را بایمان، یعنی اختیار کنید این را بر آن.

۵۹۲۴ ضاَدُوا الاساءة بالاحسان. مخالفت کنید بدی کردن را باحسان کردن، یعنی اختیار کنید این را بر آن، یا این که در برابر بدی احسان کنید.

۵۹۲۵ ضاَدُوا الغفلة باليقظة. مخالفت کنید غافلی را باگاهی، یعنی اختیار کنید این را بر آن یا سلب کنید آن را اگر در شما باشد باکتساب این.

۵۹۲۶ ضاَدُوا الغباوة بالفطنة. مخالفت کنید گودنی را بزیرکی. مراد آن گود نیست که سلب آن از خود توان کرد و همچنین آن زیرکی که کسب توان کرد مثل گودنی که بسبب عدم ممارست فکر و تأمل و بحث و تفتیش و تجارب امور باشد، و زیرکی که بسبب ممارست امور مذکوره حاصل شود.

۵۹۲۷ ضاَدُوا التَّوانى بالعزم. مخالفت کنید سستی را بعزم یعنی سستی و کاهلی را در آنچه، باید کرد بجَدّ و جهد در آنها.

۵۹۲۸ ضاَدُوا التَّفريط بالحزم. مخالفت کنید تفريط را بحزم یعنی تقصیر در کارها را بضبط و محکم کردن.

۵۹۲۹ ضبط اللسان ملك و اطلاقه هلك. نگاهداشتن زبان پادشاهی است و رها کردن آن هلاکت است. «پادشاهی است» یعنی باعث کمال رفاهیت می شود مانند پادشاهی بخلاف رها کردن آن که باعث زیانها و خسرانها شود بمنزله هلاکت، و بسا باشد که سبب هلاکت حقیقی نیز شود در دنیا یا آخرت یا هر دو، و ممکن است که «ملك» بکسر میم خوانده شود و بنا بر این ترجمه این باشد که: نگاهداشتن زبان خداوندی و خواجگی است یعنی باعث عزّت و حرمت می شود میانه مردم مانند خداوندان و خواجگان.

۵۹۳۰ ضابط نفسه عن دواعی اللذات مالك و مهملها هالك. نگاهدارنده نفس خود از خواننده های لذتها خداوندست، و واگذارنده آن هلاک شونده است. «از خواننده های لذتها» یعنی لذتها که خواننده اند مردم را بجانب

خود، یا از شهرتها و خواهشها که خواننده اند مردم را بسوی لذتها. و مراد به «خداوند بودن» و «هلاک شونده بودن» در شرح فقره سابق مذکور شد.

۵۹۳۱ ضبط النفس عند حادث الغضب يؤمن مواقع العطب. نگاهداشتن نفس نزد خشمی که پدید آید ایمن می سازد از جایگاههای هلاکت یعنی زیان و خسران.

۵۹۳۲ ضبط النفس عند الرّغب و الرّهب من افضل الادب. نگاهداشتن نفس نزد خواهش و ترس از

افزونترین ادبهاست. مراد به «نگاهداشتن نفس نزد خواهش» ظاهرست، و مراد به «نگاهداشتن آن نزد ترس» اینست که هر گاه او را ترس و بیمی باشد از آنچه مأمور شده باشد بآن مثل جهاد نگاهدارد او را و نگذارد که آن ترس مانع او شود از آن.

۵۹۳۳ ضاربوا عن دینکم بالطَّبی، و صلوا السَّیوف بالخطا، و انتصروا باللَّه تظفروا و تنصروا. بزنید از دین خود بتندیهای شمشیرها یا دمه‌های آنها، و پیوند کنید شمشیرها را بگامها، و طلب یاری کنید از خدا تا این که فیروزی یابید و یاری کرده شوید. مراد تحریص بر جهادست و «از دین خود» یعنی از جانب دین خود از برای حفظ آن و تقویت آن. و «پیوند کنید شمشیرها را بگامها» یعنی در وقت شمشیر زدن گامی پیش گذارید که آن اضافه طول شمشیر شود و وصل شود بآن، و ظاهر اینست که این از برای اینست که بخاطر جمع شمشیر بدشمن برسد و نارسائی نکند یا از برای

این که دلالت بر کمال دلیری و جرأت او میکند و باعث خوف و ترس دشمن می‌شود، و مؤید اینست آنچه نقل کرده‌اند که مردی از قبیله ازد شمشیر خود را بمهلب ازدی که از شجاعان عرب بود نمود و گفت: ای عمّ چگونه می‌بینی این شمشیر را- او گفت که: خوب شمشیری بود اگر کوتاه نمی‌بود او، گفت که بلند میکنم آنرا ای عمّ بگام خود، مهلب گفت: ای پسر برادر من و الله که رفتن بچین یا آذربایجان آسانترست ازین گام. و در اشعار عرب مدح شجاعان بوصل کردن شمشیر بگام بسیار شده و در بعضی چنین مدح شده که: «هر گاه شمشیر کوتاه باشد وصل میکند آن را بگام» و بعضی از علما گفته‌اند که: فایده آن اینست که باین گام پیش گذاشتن ظاهر می‌شود بر مردم قصد حمله او بر دشمن و اقدام بر آن، و دیگر از ترس خجالت و انفعال پشیمان نمی‌شود از آن و پس نمی‌رود، و ممکن است که این در کسی باشد که پیاده باشد چه ظاهر اینست که او اگر پای راست را گامی پیش گذارد و خم شود آسانتر باشد شمشیر زدن و کاریگر ترافتد از این که هر دو پا در جای خود باشند و الله تعالی یعلم.

۵۹۳۴ ضاؤوا الشَّهوة مضادّة الصّدّ ضده، و حاربوها محاربة العدوّ العدو. مخالفت کنید خواهش را مخالفت کردن ضدّ با ضدّ، و جنگ کنید با آن جنگ کردن دشمن با دشمن، ضدّ چیزی چیزست که با آن جمع نشود.

۵۹۳۵ ضلال العقد اشدّ ضلّة، و ذلّة الجهل اعظم ذلّة. گمراهی عقل سخت ترین گمراهیست و خواری نادانی بزرگترین خواری است «بودن گمراهی عقل سخت‌ترین گمراهی» باعتبار اینست که گمراهی با وجود عقل و خرد از تفریط و تقصیر صاحب آن ناشی می‌شود و در آن معذور نیست بخلاف

گمراهی که از کم عقلی باشد، چه ممکن است که او معذور باشد در آن پس عاقل باید که کمال سعی کند در یافتن راه راست و این که گمراه نگردد. و «بودن خواری جهل و نادانی از بزرگترین خواریها» ظاهرست چه آن خواری است در دنیا و آخرت و خواری زیاده ازین نباشد. و در بعضی نسخه‌ها «زلّة» در هر دو جا بزاء واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که «لغزش نادانی بزرگترین لغزشی است» یعنی لغزشی که بسبب نادانی حاصل شود یا لغزشی که آن نادانی باشد و ظاهر اینست که صحیح نسخه اوّل باشد زیرا که لغزش جهل بزرگترین لغزشها نیست بلکه لغزش با علم از آن بزرگتر باشد چنانکه مکرّر مذکور شد مگر این که مراد بزرگتر بودن آن باشد از لغزشهای صوری یعنی لغزشهای قدم و افتادنها بسبب آنها.

حرف طاء

حرف «طا» بلفظ «طوبی»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در

حرف «طا» بلفظ «طوبی» که بمعنی خوشاست.

فرموده آن حضرت علیه السلام:

۵۹۳۶ طوبی لمن صمت الا من ذکر الله. خوشا از برای کسی که خاموش شود مگر از ذکر خدا.

۵۹۳۷ طوبی للمنکسرة قلوبهم من اجل الله. خوشا آنان را که شکسته دلهای ایشان از برای خدا یعنی از ترس خدای عز و جل.

۵۹۳۸ طوبی لمن راقب ربه و خاف ذنبه. خوشا مر کسی را که نگهبانی کند پروردگار خود را و بترسد از گناه خود. مراد به «نگهبانی پروردگار» نگهبانی شرایع و دین اوست و محافظت آنها، و ممکن است که «راقب» نیز بمعنی «بترسد» باشد و ترجمه این باشد که: خوشا از برای کسی که بترسد از پروردگار خود و بترسد از گناه خود.

۵۹۳۹ طوبی لمن اشعر التقوی قلبه. خوشا از برای کسی که بگرداند پرهیزگاری را شعار دل خود. «شعار» چنانکه مکرر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد. و «گردانیدن پرهیزگاری شعار دل خود» کنایه است از این که قصد آن را لازم خود سازد و از آن جدا نسازد مانند جامه مزبور که همراه آدمی باشد و ازو جدا نشود.

۵۹۴۰ طوبی لمن حافظ علی طاعة ربه.

خوشا از برای کسی که محافظت کند بر فرمانبرداری پروردگار خود.

۵۹۴۱ طوبی لمن خلا من الغل صدره، و سلم من الغش قلبه. خوشا از برای کسی که خالی باشد از کینه سینه او، و سالم باشد از غش دل او. «غش» بکسر غین نقطه دار و تشدید شین بمعنی نفاق است یعنی موافق نبودن باطن با ظاهر.

۵۹۴۲ طوبی لمن شغل قلبه بالفکر و لسانه بالذکر. خوشا از برای کسی که مشغول سازد دل خود را بفکر، و زبان خود را بذكر، یعنی فکر در حقایق و معارف و اصلاح حال خود و ذکر حق تعالی.

۵۹۴۳ طوبی لمن الزم نفسه مخافة ربه و اطاعه فی السر و الجهر. خوشا از برای کسی که لازم سازد بر نفس خود ترس پروردگار خود، و فرمانبرداری کند او را در نهان و آشکار.

۵۹۴۴ طوبی لمن اطاع ناصحا یهدیه، و تجب غاویا یردیه. خوشا از برای کسی که فرمانبرد ناصحی را که راه نماید او را، و دوری کند گمراهی را که هلاک کند او را. «ناصح» یعنی نصیحت کن و پند ده، یا کسی که صاف و خالص باشد با کسی. و ممکن است که «یردیه» بمعنی هلاک کند نباشد بلکه بمعنی «ببندازد» باشد یعنی ببندازد او را در هلاکت یا زیان و خسران، و حاصل هر دو یکیست.

۵۹۴۵ طوبی لمن قصر همته علی ما یعنیه، و جعل کلّ جدّه لما ینجیه. خوشا از برای کسی که مقصور سازد همت خود را بر آنچه بکار آید او را، و بگرداند همه جدّ خود را از برای آنچه رستگار گرداند او را. مراد به «مقصور»

ساختن همت بر چیزی» اینست که مقصودی بغیر از آن نداشته باشد و سعی نکند مگر از برای آن.

۵۹۴۶ طوبی لمن وفق لطاعته، و بکا علی خطیئته. خوشا از برای کسی که توفیق داده شده باشد از برای فرمانبرداری خود، و گریه کند بر گناه خود. «فرمانبرداری خود» یعنی فرمانبرداری او حق تعالی

را.

۵۹۴۷ طوبی لکلّ نادم علی زلّته، مستدرک فارط عشرته. خوشا از برای هر پیشیمانی بلغزش خود باز یافت کننده مر گذشته گناه خود را.

مراد به «باز یافت کردن آن» تدارک و تلافی آنست بتوبه و پیشیمانی و آنچه سبب آمرزش گناه تواند شد.

۵۹۴۸ طوبی لمن قصر امله، و اغتنم مهله. خوشا از برای کسی که کوتاه کند امید خود را، و غنیمت داند مهلت خود را.

یعنی غنیمت داند فرصت و مهلتی که باید از برای کارهای خیر و تا فرصت دارد سعی کند در آنها و پس نیندازد از آن از ترس این که مبادا دیگر مهلت نیابد.

۵۹۴۹ طوبی لمن بادر اجله و اخلص عمله. خوشا از برای کسی که پیشی گیرد بر اجل خود، و خالص گرداند عمل خود را، یعنی پیشی گیرد بر اجل خود بکردن کارهای خیر پیش از رسیدن آن، و خالص گرداند عمل خود را از برای خدای عزّ و جلّ و آمیخته بغرض دیگر نسازد.

۵۹۵۰ طوبی لمن کان له من نفسه شغل شاغل عن اللّاس. خوشا از برای کسی که بوده باشد از برای او از نفس خود شغلی که مشغول سازد او را از مردم یعنی چندان مشغول اصلاح نفس خود باشد که بسبب آن نتواند

پرداخت بدیگری و مذمّت او یا مدح او.

۵۹۵۱ طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس و شدّة الایلاس. خوشا از برای کسی که شتاب کند در رهائی نفس خود پیش از تنگ شدن نفسها و سختی ایلاس یعنی نومیدی یا حیرانی که در وقت مرگ رو می‌دهد.

۵۹۵۲ طوبی لمن غلب نفسه و لم تغلبه، و ملک هواه و لم یملکه. خوشا از برای کسی که غلبه کند بر نفس خود و غلبه نکند نفس او بر او، و مالک شود خواهش خود را و مالک نشود خواهش او او را.

۵۹۵۳ طوبی لمن کظم غیظه و لم یطلقه، و عصی امر نفسه فلم یهلکه. خوشا از برای کسی که فرو خورد خشم خود را و رها نکند آن را، و نافرمانی کند فرمان نفس خود را پس هلاک نگرداند آن او را. یعنی نافرمانی کند فرمانهای نفس خود را که بمقتضای شهوت و غضب امر کند او را به آنها پس هلاک نگرداند فرمان نفس او را یعنی چون فرمان آن نبرد هلاک نشود بسبب آن، و اگر اطاعت کند هلاک شود بسبب آن.

۵۹۵۴ طوبی لمن ذکر المعاد فاستکثر من الرّاد. خوشا از برای کسی که یاد کند روز بازگشت را پس بسیار فرا گیرد از توشه یعنی از توشه از برای آن.

۵۹۵۵ طوبی لمن احسن الی العباد و تزود للمعاد. خوشا از برای کسی که نیکوئی کند بسوی بندگان و فرا گیرد توشه از برای

روز بازگشت. مراد اینست که همین احسان بندگان توشه باشد از برای او جهت روز بازگشت.

۵۹۵۶ طوبی لمن تجلب بالقنوع و تجنّب الاسراف. خوشا از برای کسی که پیراهن خود کند خشنودی

بنصیب و قسمت خود را، و دوری گزیند از اسراف. «پیراهن خود کند» یعنی همواره آن را با خود دارد مانند پیراهن که همراه است با آدمی.

۵۹۵۷ طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی بالكفاف. خوشا از برای کسی که زینت یابد پرهیزگاری، و راضی شود بکفاف.

«کفاف» قدری از روزی را گویند که بآن میانه روی توان کرد و با آن بی‌نیاز از مردم توان بود.

۵۹۵۸ طوبی لمن کذب مناه و اخرج دنیا له عماره اخراه. خوشا از برای کسی که دروغ شمارد آرزوی خود را، و خراب کند دنیای خود را از برای آباد کردن آخرت خود. «دروغ شمارد آرزوی خود را» یعنی باطل داند آنرا یا این که وعده‌های آن را دروغ داند و فریب آن نخورد. و ممکن است که «کذب مناه» بمعنی «کذب عن مناه» باشد و ترجمه این باشد که: خوشا از برای کسی که باز ایستد از آرزوهای خود.

۵۹۵۹ طوبی لمن اطاع محمود تقواه، و عصی مذموم هواه. خوشا از برای کسی که فرمان برد پرهیزگاری ستوده خود را، و نافرمانی کند خواهش نکوهیده خود را. مراد به «فرمان بردن پرهیزگاری ستوده خود» اینست که پرهیزگار گردد و اطاعت پرهیزگاری خود کند که ستوده شده است.

۵۹۶۰ طوبی لمن بادر الهدی قبل ان تغلق ابوابه. خوشا از برای کسی که شتاب کند براه راست پیش از این که بسته شود درهای آن، یعنی پیش از حضور وقت مرگ که دیگر درهای توبه و قبول اعمال بسته شود و براه راست نتوان رفت.

۵۹۶۱ طوبی لمن بادر صالح العمل قبل ان تنقطع اسبابه. خوشا از برای کسی که شتاب کند بعمل صالح پیش از این که بریده شود اسباب آن که همان وقت حضور مرگ باشد چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۵۹۶۲ طوبی لمن سلك طريق السلامة ببصر من بضرة و طاعة هاد امره. خوشا از برای کسی که بپیماید راه سلامت را بینائی کسی که بینا گرداند او را و فرمانبرداری راهنمایند که فرمان دهد او را. یعنی برود براه سلامت بسبب بینائی که یافته باشد از کسی که بینا گرداند او را و بسبب فرمانبرداری راهنمایند که امر کند او را. مراد بآن «بینا کننده و راهنمایند» امام حق است یا کسی که راهنمائی او منتهی گردد بامام حق.

۵۹۶۳ طوبی لمن صلت سریره، و حسنت علانیه، و عزل عن الناس شره. خوشا از برای کسی که شایسته باشد نهان او، و نیکو باشد آشکار او، و بگرداند از مردم بدی خود را.

۵۹۶۴ طوبی لمن اخلص لله علمه و عمله، و حبه و بغضه، و اخذه

و ترکه، و کلامه و صمته. خوشا از برای کسی که خالص گرداند از برای خدا علم خود را و عمل خود را، و دوستی خود را و دشمنی خود را، و گرفتن خود را و وا گذاشتن خود را، و سخن گفتن خود را و خاموشی خود را.

۵۹۶۵ طوبی لمن وفق لطاعته، و حسنت خلیفته، و احرز امر آخرته. خوشا از برای کسی که توفیق داده شده باشد از برای فرمانبرداری او، و نیکو باشد خصلت او، و جمع کند کار آخرت خود را، «از برای فرمانبرداری او» یعنی از برای فرمانبرداری که بکند او.

۵۹۶۶ طوبی لمن ذلّ فی نفسه، و عزّ بطاعته، و غنی بقناعته. خوشا از برای کسی که خوار باشد در نفس خود، و عزیز باشد بسبب طاعت خود، و توانگر باشد بسبب قناعت خود. «خوار باشد در نفس خود» یعنی خود را خوار داند و خواری و فروتنی کند با مردم و تکبر و تبختری نداشته باشد، و «توانگر گردد بسبب قناعت خود» یعنی قناعت کند به آن چه داشته باشد و بسبب آن توانگر گردد یعنی بتوانگری حقیقی که بی‌نیازی از مردم باشد و محتاج نبودن بایشان.

۵۹۶۷ طوبی لمن جعل الصّبر مطیّة نجاته، و التّقوی عدّة وفاته. خوشا از برای کسی که بگرداند صبر را مطیّه رستگاری خود، و پرهیزگاری را آماده شده از برای مردن خود. «مطیّه» چنانکه مکرّر مذکور شد شتر سواری و بار را گویند و مراد به «گردانیدن صبر مطیّه رستگاری» اینست که کسب کند رستگاری را بسبب صبر پس رستگاری از برای او بمنزله متاعی باشد که بار کرده باشد آنرا بر صبر و همراه خود دارد در سفر آخرت مانند بازرگانی که متاعها بار کرده باشد و همراه برد.

۵۹۶۸ طوبی لمن بوشر قلبه ببرد الیقین. خوشا از برای کسی که گردانیده شده باشد دل او مباشر سردی یقین. یعنی یقین بمعارف إلهیه داخل شده باشد در دل او چنانکه گویا که پوست هر يك پیوست دیگری رسیده و اضافه «سردی» از برای اینست که در میان عرب باعتبار گرمی بلاد ایشان سردی بغایت مطلوب است و بآن اعتبار از برای هر امر نیکوئی اثبات سردی میکنند، یا این که طلب خنک کردن دل در میانه هر طایفه شایع است پس اثبات سردی و خنکی از برای یقین که داخل دل شود مناسب است و مراد خنک شدن دل است بسبب یقین.

۵۹۶۹ طوبی لمن عمل بسنّة الدّین، و اقتفی آثار النّبیین. خوشا از برای کسی که عمل کند بسنت دین و پیروی کند آثار پیغمبران را.

مراد به «سنت دین» احکام و اوامر و نواهی آنست و «آثار» بمعنی نشانهاست یعنی آنچه روایت شده از ایشان یا طریقه ایشان بوده در سلوک در هر باب.

۵۹۷۰ طوبی لمن قدّم خالصا، و عمل صالحا، و اکتسب مذخورا، و اجتنب محذورا. خوشا از برای کسی که پیش فرستد خالصی را، و بکند عمل صالحی را، و کسب کند ذخیره گذاشته شده را، و دوری کند از حذر کرده شده. «پیش فرستد خالصی را» یعنی عملی را که خالص باشد از برای حق تعالی. و «کسب کند ذخیره گذاشته شده را» یعنی چیزی را که آنرا ذخیره آخرت کرده باشد، و دوری گزیند از حذر کرده شده یعنی از آنچه امر شده بحذر از آن و دوری کردن از آن.

۵۹۷۱ طوبی لمن کابد هواه، و کذب مناه، و رمی غرضا، و احرز عوضا.

خوشا از برای کسی که بکشد رنج خواهش خود را، و دروغ شمارد آرزوهای خود را، و بیندازد غرضی را، و جمع کند عوضی را. مراد به «کشیدن رنج خواهش خود» اینست که از پی خواهش نرود و نگاهدارد خود را از آن و صبر کند بر سختی رنج و تعب آن. و مراد به «دروغ شمردن آرزوها» چنانکه چند فقره قبل ازین مذکور شد باطل دانستن آنهاست یا دروغ شمردن وعده‌های آنها و فریب نخوردن از آنها.

و «غرض» بمعنی مطلب و هدف تیر هر دو آمده و مراد در اینجا معنی اوّل است و مراد به «انداختن آن» زایل کردن آنست از خود و گذشتن از سر آن، و استعمال لفظ «رمی» باعتبار مناسبت آن با معنی دیگر «غرض» کمال لطف دارد. و «جمع کند عوضی را» یعنی بگذرد از سر مطلبی و جمع کند بعوض آن اجر و ثوابی را.

۵۹۷۲ طوبی لمن ركب الطّریقة الغرّاء، و لزم المحجّة البیضاء، و تولّٰه بالآخرة، و اعرض عن الدّنیا. خوشا از برای کسی که سوار شود طریقه غرّاء را، و جدا نشود از محجّه بیضاء، و فریفته شود بآخرت،

و رو بگرداند از دنیا. «طریقه غُراء» یعنی راه سفید روشن، و «محجّه بیضاء» نیز بهمان معنی است و مراد از آن راه ایمانست که راهیست روشن، و تاریکی در آن نباشد، و مراد به «سوار شدن آن» سلوک آنست.

۵۹۷۳ طوبی لمن لم تقتله قاتلات الغرور. خوشا از برای کسی که نکشد او را کشنده‌های فریب. یعنی فریبهای کشنده.

و «کشته نشدن به آنها» اینست که خود را از آنها نگاهدارد و گرفتار آنها نشود پس کشته نشود یعنی بهلاکت و زیان و خسران نیفتد.

۵۹۷۴ طوبی لمن لم تغمّ علیه مشتهات الامور. خوشا از برای کسی که پوشیده نشود بر او مشتهات امور، یعنی امور مشته

که بحسب ظاهر شبیه بیکدیگر باشند و در واقع بعضی حق باشند و بعضی باطل بر او پوشیده نماند و بتندی ذهن و فطنت و توفیق دانش و معرفت تمیز میانه آنها بکند و حق را از باطل جدا نماید.

۵۹۷۵ طوبی لمن بادر الاجل، و اغتنم المهل، و تزود من العمل. خوشا از برای کسی که پیشی گیرد بر اجل، و غنیمت شمارد مهلت را، و توشه فرا گیرد از عمل. «پیشی بگیرد بر اجل» یعنی پیشی بگیرد بکردن کارهای خیر پیش از رسیدن آن. و «غنیمت شمارد مهلت را». یعنی غنیمت داند فرصت و مهلت کارهای خیر را، و تا فرصت دارد سعی کند در آنها و پس نیندازد که مبادا دیگر مهلت نیابد. و «توشه فرا گیرد از عمل» یعنی توشه آخرت از عملهای خیر.

۵۹۷۶ طوبی لمن استشعر الوجل، و کذب الامل، و تجبب الزلل. خوشا از برای کسی که شعار خود سازد ترس را، و دروغ شمارد امید را، و دوری کند از لغزش. «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد و مراد اینست که ترس از خدای عزّ و جلّ همیشه با او باشد مانند آن جامه که همراه صاحب خود باشد، و «دروغ شمارد امید را» یعنی باطل داند آنرا، یا دروغ داند وعده‌های آنرا و فریب آنها نخورد.

۵۹۷۷ طوبی لمن خاف العقاب، و عمل للحساب، و صاحب العفاف، و قنع بالكفاف، و رضی عن الله سبحانه. خوشا از برای کسی که بترسد از عقاب، و عمل کند از برای روز حساب، و همراه باشد با پرهیزگاری، و قناعت کند بکفاف، و خشنود باشد از خدای سبحانه. «قناعت کند بکفاف» یعنی بمقداری که کافی باشد از برای میانه رو، و طلب زیاده بر آن نکند، و «خشنود باشد از خدای سبحانه» یعنی خشنود باشد به آن چه حق تعالی نصیب

و بهره او گردانیده و آنرا کم نداند و او را در همه قسمتها عادل داند و بهیچ وجه احتمال حیفی و جوری در آنها ندهد.

۵۹۷۸ طوبی لمن كان له من نفسه شغل شاغل، و الناس منه في راحة و عمل بطاعة الله سبحانه. خوشا از برای کسی که بوده باشد از برای او از نفس خود شغلی مشغول کننده، و بوده باشند مردم از او در آسایش، و عمل کند بفرمانبرداری خدای سبحانه. یعنی چندان مشغول نفس خود و اصلاح آن باشد که آن مشغول سازد او را از فکر دیگری یعنی نگذارد که بدیگری پردازد و آزاری از او بکسی رسد، پس مردم از او در آسایش باشند و ضرری از او بکسی نرسد.

۵۹۷۹ طوبی لمن خاف الله فامن. خوشا از برای کسی که بترسد از خدا پس ایمن گردد یعنی ایمن گردد در آخرت از عذاب بسبب این که باعتبار ترسی که داشته کاری نکرده که سبب عقاب گردد.

۵۹۸۰ طوبی لمن ذکر المعاد فاحسن. خوشا از برای کسی که یاد کند روز بازگشت را پس احسان کند تا ذخیره او باشد از برای آن روز.

۵۹۸۱ طوبی لنفس ادّت الی ربّها فرضها. خوشا از برای نفسی که بگزارد بسوی پروردگار خود فرض خود را، یعنی ادا کند آنچه را واجب شده بر او از افعال و تروک و در چیزی از آنها اهمال نکند.

۵۹۸۲ طوبی لعین هجرت فی طاعة الله غمضها. خوشا از برای چشمی که ترك کند در طاعت خدا پوشیدن آنرا، یعنی در طاعت خدا اغماضی نکند یا این که بیدار بماند شبها از برای طاعت خدا.

حرف «طاء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام در حرف «طاء» بلفظ مطلق یعنی بالفاظ مختلف نه بخصوص يك لفظ مانند فصل سابق که همه فقرات مصدر بلفظ «طوبی» بود. فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۵۹۸۳ طاعة الهوى تفسد العقل. فرمانبرداری هوی و هوس فاسد میکند عقل را.

۵۹۸۴ طاعة النساء غاية الجهل. فرمانبرداری زنان نهایت نادانی است.

۵۹۸۵ طاعة الشهوة تفسد الدّین. فرمانبرداری خواهش فاسد میکند دین را.

۵۹۸۶ طاعة الحرص تفسد اليقين. فرمانبرداری حرص فاسد میکند یقین را، یعنی یقین بمعارف الهیّه را، زیرا که کسی را که یقین به آنها باشد داند که حرص زیاد نمی‌کند روزی کسی را از آنچه مقدّر شده از برای او، و سودی ندارد از برای او بغیر تعب و زحمت و زیان و خسران،

پس کسی که فرمانبرداری حرص کند باید که این یقین او اگر بوده باقی نباشد، و بنا بر این مراد به «فاسد کردن» اینست که نشان و دلیل فساد آنست، و ممکن است که بالخاصیه سبب فساد آن گردد.

۵۹۸۷ طاعة الامل تفسد العمل. فرمانبرداری امید فاسد میکند عمل را، زیرا که مشغول می‌سازد بسعی از برای امیدها، و مانع می‌شود از عمل از برای آخرت.

۵۹۸۸ طاعة الجهول تدلّ علی الجهل. فرمانبرداری بسیار نادان دلالت میکند بر نادانی.

۵۹۸۹ طلاق الدّنيا مهر الجنّة. طلاق دنیا کابین بهشت است، و این عبارتی است در غایت لطف، و محتاج بشرح نیست.

۵۹۹۰ طلب الدّنيا رأس الفتنة. طلب دنیا سر فتنه است، یعنی مبدأ همه فتنه‌هاست، یا عمده‌ترین آنهاست.

۵۹۹۱ طلب الجنّة بلا عمل حمق. طلب کردن بهشت بی عملی حماقت است، مراد اینست که عاقل آنست که تقصیر در عمل نکند و با وجود آن امید بهشت از راه تفضل داشته باشد و کسی که بی عمل طلب آن کند و امید آن داشته باشد احمق و کم عقل است.

۵۹۹۲ طلب النّناء بغیر استحقاق خرق. طلب ستایش بی استحقاقی کودنی است.

۵۹۹۳ طالب الخير من اللّثام محروم.

طلب کننده خیر از لثیمان محروم است، مراد به «لثیمان» چنانکه مکرّر مذکور شد بخیلان است، یا مردم دنی پست مرتبه.

۵۹۹۴ طالب الدّنيا بالدّین معاقب مذموم. طلب کننده دنیا بدین عقاب کرده شده نکوهش کرده شده است، مراد به «طلب کننده دنیا بدین» کسیست که از برای دنیا ضرر بدین خود رساند.

۵۹۹۵ طلب الجمع بين الدّنيا و الآخرة من خداع النّفس. طلب جمع کردن میانه دنیا و آخرت از حيله نفس است یعنی هر گاه کسی از سر آخرت نگذرد و بآن اعتبار خواهد که مشغول بدنیا نشود گاه هست که نفس او با او مکر و حيله کند و چنین نماید باو که جمع میانه هر دو ممکن است باید که طلب هر دو کرد و از سر هیچ يك نگذشت. و این مجرّد حيله ایست که او را فریب دهد باین و اگر نه جمع میانه هر دو بطلب هر دو ممکن نیست، جمع میانه هر دو باین نحو تواند شد که آدمی همین طلب آخرت کند و دنیا را هم حق تعالی بی طلب او بر او تفضل کند.

پوشیده نیست که مراد باید این باشد که طلب کمال آخرت و دنیا هر دو با هم جمع نشود و آن مجرّد مکر و حيله نفس است نه این که مطلقا طلب هر دو با هم جمع نشوند، چه ظاهرست که طلب آخرت با طلب دنیا فی الجمله جمع تواند شد، و همچنین بر عکس.

۵۹۹۶ طالب الخير بعمل الشّرّ فاسد العقل و الحسّ. طلب کننده خیر بعمل شرّ فاسد عقل و دریافت است و اگر نه ظاهرست که نتیجه بدی بدیست و نیکی نخواهد بود، و مراد باین مذمت جمعی از اهل دنیاست که بأعمال شرّی که کنند توقّع جزای خیر دارند.

۵۹۹۷ طلب المراتب و الدّرجات بغير عمل جهل.

طلب کردن مراتب و پله‌های بلند بی‌عملی نادانیت، غرض مذمت بسیاری از مردم است که توقّع مراتب بلند در آخرت دارند بی این که عملی کنند.

۵۹۹۸ طاعة الجهول و كثرة الفضول تدلّان على الجهل. فرمانبرداری بسیار نادان و بسیاری فضول دلالت میکنند بر نادانی. مراد به «فضول» پر گوئی است یا هر زیاده کاری یعنی کارهایی که مهم نباشد و چندان بکار نیاید.

۵۹۹۹ طاعة الهدى تنجى. فرمانبرداری راه راست رستگار می‌سازد.

۶۰۰۰ طاعة الهوى تردى. فرمانبرداری هوا و هوس هلاک می‌گرداند، یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

۶۰۰۱ طاعة دواعى الشّور تفسد عواقب الامور. فرمانبرداری خواننده‌های بدیها فاسد میکند عاقبت‌های کارها را. مراد به «خواننده‌های بدیها» اموریست که می‌خواند آدمی را ببدیها، و تحریص میکند بر آنها، مانند شهوت و غضب.

۶۰۰۲ طول الفكر يحمى العواقب و يستدرک فساد الامور. درازی فکر ستوده می‌گرداند عاقبت‌ها را، و باز یافت میکند فساد کارها را. مراد به «درازی فکر» فکر بسیار کردن است و این که هیچ کاری بی‌فکر نشود. و «بازیافت میکند فساد کارها را» یعنی بآن تدارک و اصلاح فساد کارهایی که شده باشد نیز می‌توان کرد مانند تدارک گناهان بتوبه و پشیمانی.

۶۰۰۳ طول الاعتبار یحدو علی الاستظهار. درازی عبرت گرفتن میراند بر پشت محکم کردن. مراد به «عبرت گرفتن» فکر کردنست و پی بردن از چیزها به آن چه استنباط از آنها توان کرد. و «میراند بر پشت محکم کردن» یعنی می‌دارد آدمی را بر این که در هر باب احتیاط کند و پشت خود را محکم گرداند و کاری را که احتمال زیان و خسران در آن باشد نکند.

۶۰۰۴ طول الاصطبار من شیم الابرار. درازی صبر کردن از خصلتهای نیکوکاران است.

۶۰۰۵ طول القنوت و السجود ینجی من عذاب النار. درازی قنوت و سجود رستگار می‌گرداند از عذاب آتش. مراد به «قنوت» قنوت نماز است یا مطلق دعا خواندن، یا ایستادن در نماز. و مراد به «سجود» سجود نماز است، یا مطلق خضوع و فروتنی کردن.

۶۰۰۶ طالب الادب احزم من طالب الذهب. طلب کننده ادب دور اندیش ترست از طلب کننده طلا. مراد به «طلب کردن ادب» آموختن آنست، و «بودن طلب کننده آن دور اندیش‌تر از طلب کننده طلا» ظاهرست چه سود آن در دنیا و آخرت عظیم است و زیان و خسران را بآن راهی نیست، بخلاف طلا که بسا باشد که سبب زیان و خسران دنیا و آخرت هر دو گردد، و بر فرضی که نشود و سود برد از آن در هر دو سرا، سود آن برابری با سود آداب نکند و مراد به «ادب» آدابی است که در شریعت مقدّسه از برای هر کاری مقّرر شده، و گاه باشد که شامل بعضی آداب حسنه نیز باشد که میان مردم شایع شده باشد هر چند در شرع اقدس وارد نشده باشد، و ممکن است که مراد بآن سنگین بودن و تنگ ظرف نبودن باشد.

۶۰۰۷ طلب الادب جمال الحسب. طلب کردن ادب زیبایی حسب است. مراد به «حسب» کرم و شرفی است که آدمی خود تحصیل کرده باشد یا مال یا دین، یا آنچه شمرده شده از مفاخر پدران این کس.

۶۰۰۸ طریقتنا القصد، و سنّتنا الرّشد. طریقه ما میانه رویست و سیرت ما رشد است، یعنی ایستادن بر راه حقّ یا تصلّب در آن.

۶۰۰۹ طاعة الله سبحانه لا یحوزها الا من بذل الجّدّ و استفرغ الجهد. فرمانبرداری خدای سبحانه جمع نمی‌کند آنرا مگر کسی که بذل کند جدّ را و بکار برد طاقت را. مراد اینست که تحصیل آن بآسانی نشود باید که بذل جدّ و صرف طاقت خود در آن نمود تا حاصل شود.

۶۰۱۰ طول الامتنان یکدّر صفو الاحسان. درازی منت گذاشتن تیره می‌سازد صاف احسان را. یعنی احسان صافی را که تیرگی نداشته باشد.

پوشیده نماند که اصل منت گذاشتن سبب تیرگی احسان می‌شود پس تخصیص بدرازی آن یا باعتبار زیادتی تیرگی است در آن، و یا باعتبار این که اصل احسان لازم دارد منتی را هر چند صاحب آن نگذارد ممکن نیست جدا شدن آن از آن، و مراد به «درازی آن» منتی است که زیاده بر آن گذاشته شود، و یا اشاره است پایین که منت هر قدر که گذاشته شود آن دراز می‌شود و هر بار که بخاطر آن شخص می‌آید گران آید بر او و باری شود بر خاطر او، و بمنزله تجدید آن منت باشد پس درازی منت کنایه است از اصل منت گذاشتن.

۶۰۱۱ طعن اللسان امّصّ من طعن اللسان. زدن زبان اندوهناک کننده‌ترست دل را از زدن نیزه.

۶۰۱۲ طاعة الله مفتاح کلّ سداد و صلاح کلّ فساد. فرمانبرداری خدا کلید هر سداد و صلاح هر فسادیست. «سداد» بفتح سین گفتار و کردار درست را گویند و در بعضی نسخه‌ها لفظ «کلّ» در هر دو موضع نیست و بنا بر این ترجمه اینست که: کلید سدادی است و صلاح فسادی است. و مراد همان

است یعنی کلید هر سداد و صلاح هر فساد، و در بعضی ازین نسخه‌ها که لفظ «کل» ندارد «معاد» بجای فساد واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که: و صلاح روز بازگشت است.

۶۰۱۳ طاعة الله سبحانه اعلی عماد و اقوی عتاد. فرمانبرداری خدای سبحانه بلندتر ستونیست، و محکمتر آماده کرده شده‌ایست.

۶۰۱۴ طالب الآخرة يدرك منها امله و يأتيه من الدنيا ما قدر له. طلب کننده آخرت در می‌یابد از آن امید خود را، و می‌آید او را از دنیا آنچه تقدیر شده از برای او.

۶۰۱۵ طالب الدنيا تفوته الآخرة و يدركه الموت حتى يأخذه بغته و لا يدرك من الدنيا الا ما قسم له. طلب کننده دنیا فوت می‌شود او را آخرت، و در می‌یابد او را مرگ تا این که فرا گیرد او را ناگاه، و در نمی‌یابد از دنیا مگر آنچه قسمت شده از برای او. و در بعضی نسخه‌ها بجای «يأخذه بغته» چنین است «حتى يأخذ بعنقه» و بنا بر این ترجمه

اینست که: تا این که فرا گیرد گردن او را یعنی ناگاه گلوی او را بگیرد، و حاصل هر دو یکیست.

۶۰۱۶ طهّروا قلوبكم من الحسد فانه مكمد مضنى . پاک کنید دلهای خود را از رشک پس بدرستی که آن مکمدیست مضنى.

مکمد است یعنی بیمار کننده دل است یا اندوهناک سخت سازنده است یا تغییر دهنده رنگ و زایل کننده صفای آنست، و «مضنى است» یعنی بیمار کننده است بیماری که به شدن نداشته باشد و هر چند گمان شود بهتری آن باز نکس کند، یا بیماری است سنگین کننده.

۶۰۱۷ طهّروا قلوبكم من الحقد فانه داء موبىء . پاک کنید دلهای خود را از کینه پس بدرستی که آن دردبست وبادار. «وبا» هر بیماری را گویند که عامّ شود و «درد وبادار» مبالغه است در شدّت آن و این که چنان بیماری است که گویا خودش وبا دارد چون زمین وبادار، مانند «ظلّ ظلّیل» یعنی سایه سایه‌دار.

۶۰۱۸ طیبوا عن انفسكم نفسا و امشوا الى الموت مشيا سجحا. نیکو باشید از نفسهای خود بحسب نفس، و بروید بسوی مرگ رفتن نرم همواری، این فقره مبارکه از جمله کلامیست که در بعضی از روزهای جنگ صفین باصحاب خود فرموده‌اند مشتمل بر بعضی از آداب جنگ. و ممکن است که مراد نصیحت عامّ باشد از برای هر لشکری که بجنگ روند باین که اگر خواهند که فتح و فیروزی یابند باید که تن در دهند بمرگ، و بطیب نفس و دل خوش از سر جان بگذرند و سهل باشد بر ایشان رفتن آن، و بروند بجانب مرگ رفتن نرم همواری

یعنی باطمینان و آرام، بی‌ترس و لرزی، چه ظاهرست که جمعی که در جنگ چنین باشند غالب این است که فتح و فیروزی ایشان را باشد. و ممکن است که خطاب بخصوص أصحاب خود باشد باین که شما باعتبار این که می‌دانید حقیقت خود را و اجر و ثواب شهادت و مرتبه بلند آنرا، و این که آن در حقیقت مردن نیست بلکه زندگانی سعید و حیات جاوید است باید که چنان باشید و چنین کنید که مذکور شد.

۶۰۱۹ طاعة النساء تزی بالئلاء و تردى العقلاء. فرمانبرداری زنان عیناک می‌گرداند نیلان را، یعنی مردم تند فطنت یا نجیب را، و هلاک می‌گرداند عاقلان را یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

۶۰۲۰ طهّروا انفسكم من دنس الشهوات تدرکوا رفیع الدرجات. پاک گردانید نفسهای خود را از چرکنی

خواهشها تا دریابید پله‌ها و مراتب بلند را.

۶۰۲۱ طَهَّرُوا قُلُوبَكُمْ مِنْ دَرَنِ السَّيِّئَاتِ تَضَاعَفَ لَكُمْ الْحَسَنَاتِ. پاک گردانید دلهای خود را از چرك گناهان تا مضاعف گردد از برای شما حسنات، یعنی اگر پاک کنید دلهای خود را ثواب حسنات شما مضاعف گردد یعنی دو چندان گردد، و ممکن است که مراد به «مضاعف شدن» مطلق زیاد شدن باشد نه خصوص دو چندان.

۶۰۲۲ طَاعَةُ النَّسَاءِ شِيمَةُ الْحَقِّ. فرمانبرداری زنان خصلت مردم احمق کم عقل است.

۶۰۲۳ طَاعَةُ الْمَعْصِيَةِ سَجِيَّةُ الْهَلَكِی. فرمانبرداری گناه خوی هلاک شدگان است.

۶۰۲۴ طَلَبُ السُّلْطَانِ مِنْ خِدَاعِ الشَّيْطَانِ. طلب کردن پادشاه از مکر و حيله شیطان است، مراد به «طلب کردن پادشاه» طلب کردن خدمات او و دخیل شدن در مناصب و مهمات اوست.

۶۰۲۵ طَاعَةُ الْغَضَبِ نَدَمٌ وَ عَصِيَانٌ. فرمانبرداری خشم پشیمانی است و گناه یعنی سبب پشیمانی می‌شود، و گناه است یا سبب آن می‌شود.

۶۰۲۶ طَاعَةُ الشَّهْوَةِ هَلَكٌ، وَ مَعْصِيَتُهَا مَلَكٌ. فرمانبرداری خواهش هلاک شدنست و نافرمانی آن پادشاهیست، یعنی بمنزله پادشاهی است، باعتبار این که این کس را مستقل سازد و فارغ گرداند از این که هر ساعت محکوم حکم خواهشی و هوسی گردد، یا بمنزله پادشاهیست باعتبار مرتبه بلندی که حاصل می‌شود بسبب آن در آخرت. و ممکن است که «ملک» بکسر میم خوانده شود نه بضم آن و بنا بر این ترجمه اینست که نافرمانی او مالک شدن است یعنی مالک شدن نفس خود و در آوردن آن از اسروا بند هواها و هوسها، یا مالک شدن مرتبه بلند در آخرت.

۶۰۲۷ طَاعَةُ الْجَوْرِ تُوْجِبُ الْهَلَكَ وَ تَأْتِي عَلَى الْمَلِكِ. فرمانبرداری ستم واجب می‌سازد هلاکت را، و هلاک می‌گرداند پادشاهی را، یعنی فاسد میکند آن را یا زایل میکند.

۶۰۲۸ طُولُ التَّفْكِيرِ يَصْلِحُ عَوَاقِبَ التَّدْبِيرِ. درازی فکر کردن بصلاح می‌آورد عاقبت‌های تدبیر را یعنی تدبیر زندگانی و فکر در طریق آن.

۶۰۲۹ طُولُ التَّفْكِيرِ يَعْدِلُ رَأْيَ الْمَشِيرِ. درازی فکر کردن برابری میکند با اندیشه اشاره کننده. یعنی گاه هست که برابری میکند با رای و اندیشه عاقلی که کسی مشورت باو کند و کار آنرا میکند.

و ممکن است که «يَعْدِلُ» بتشدید دال خوانده شود و ترجمه این باشد که تعدیل میکند رای اندیشه کننده را، و مراد این باشد که: هر گاه کسی در مطلبی فکر درازی کرده باشد و بعد از آن مشورت کند با عقلا، درازی فکر او حکم میکند باین که رای کدام يك از ایشان عدل و صواب است و از آن می‌توان یافت که رای درست رای کدام يك است.

۶۰۳۰ طَلَبُ التَّعَاوُنِ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ دِيَانَةٌ وَ أَمَانَةٌ. طلب کردن یاری بر پای داشتن حق دینداری و امانتداریست یعنی طلب یاری از مردم کردن در باب بر پای داشتن امر حقی دینت و امانت است و از طلبهای مذموم نیست.

۶۰۳۱ طَلَبُ التَّعَاوُنِ عَلَى نَصْرِ الْبَاطِلِ جُنَايَةٌ وَ خِيَانَةٌ. طلب کردن یاری بر یاری نمودن باطل گناه است

و خیانت، یعنی خیانت با دین یا با جمعی که از ایشان یاری بر آن امر خواسته و ایشان عالم نبوده‌اند بطلان آن.

۶۰۳۲ طلاقه الوجه بالبشر و العطیة و فعل البر و بذل التَّحیة داغ الی محبة البرية. گشادگی رو بشکفتگی و بخشش و کردن نیکوئی و بذل تحیت خواننده است بسوی دوستی خلائق، یعنی سبب آن می‌گردد، و مراد به «بذل تحیت» بذل عطا

و احسان است و تأکید سابق است، و ممکن است که مراد به «تحیت» سلام باشد که معنی شایع آن است، و مراد به «بذل آن» بذل آن باشد بابتدا کردن بسلام بمردم و جواب سلام ایشان، نه مانند جمعی از متکبران که مضایقه کنند از آن، خصوصا از ابتدا بآن، و نسبت بجمعی که بحسب دنیا پست‌تر از ایشان باشند.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در ذکر و وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله رحمت کناد خدا بر او و آل او.

۶۰۳۳ طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه، و احمی مواسمه، یضع ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمی و آذان صم و السنة بکم یتتبع بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحيرة. طیبی است گردنده بطب خود، بتحقیق که محکم کرده مرهم‌های خود را، و گرم کرده است تمغاهای خود را، می‌گذارد آن را در جایی که حاجت باشد بسوی آن، از دلهای کور، و گوشهای کر، و زبانهای گنگ، از پی می‌رود بدوای خود جایگاههای غفلت را، و مواضع حیرت را. «طیب» بمعنی علاج کننده است خواه علاج کننده جسم باشد و خواه علاج کننده نفس، و «گردنده بطب خود» یعنی می‌گردد از برای طبابت خود و تفحص میکند تا هر که را بیابد که محتاج به آنست طبابت کند. و «مرهم» هر طلای نرمی را گویند که زخم را بآن طلا کنند، و مراد به «محکم کردن مرهم‌ها» اینست که چنان ساخته آن مرهم‌ها را که بر هر زخمی که

بگذارد البته به کند و خطا نکند، و «گرم کردست تمغاهای خود را» یعنی همیشه آنها را گرم دارد که هر که را باید که داغ کند، و «می‌گذارد آن را» یعنی تمغا را یا هر يك از مرهم و تمغا را در جایی که محتاج بآن باشد مثل دلهائی که کور باشند از دیدن حق، و گوشهائی که کر باشند از شنیدن آن، و زبانهای که گنگ باشند از گفتن آن، و «از پی می‌رود بدوای خود» یعنی تتبع میکند از برای دوای خود جایگاههای غفلت و بی‌خبری را، پس هر جایی را که چنین یافت دوای خود را کار می‌برد در آنجا، و همچنین «مواضع حیرت را» پس هر که را که حیران یافت معالجه می‌نماید و مراد به «جایگاههای غفلت» آنانند که غافل‌اند و خبری از راه راست ندارند و اصلا بفکر این هم نیفتاده‌اند که راه راستی میباشد یا نمی‌باشد و به «مواضع حیرت» آنان که بفکر آن افتاده باشند و حیران باشند و ندانند که راه راست کدام راه است و سؤال کرده شد آن حضرت علیه السلام از قدر یعنی از قدر حق تعالی و معنی آن، پس فرمود آن حضرت علیه السلام:

۶۰۳۴ طریق مظلم فلا تسلكوه، و بحر عمیق فلا تلجوه، و سرّ الله سبحانه فلا تتكلفوه. راهی است تاریک، پس مروید بآن راه، و دریائی است عمیق، پس داخل مشوید در آن، و سرّ خدای سبحانه است، پس مگذارید بر خود کلفت آن را.

چون در احادیث بسیار وارد شده بلکه میانه اکثر اهل ملل مشهورست که: هیچ چیز واقع نمی‌شود مگر بقضا و قدر حق تعالی پس اگر قدری سخن در تحقیق مراد از آن گفته شود بعد از آن متوجه شرح این فقره مبارکه شویم می‌تواند بود خصوصا این که از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که ایمان بقدر ضرور است چنانکه روایت شده از حضوت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که فرموده: تا کسی ایمان

نیاورد بقدر، خیر آن و شرّ آن، و شیرین آن و تلخ آن، ایمان نیاورده است.

و روایت شده از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده: هر که نماز کند در عقب کسی که تکذیب کند بقدر خدای عز و جل باید که اعاده کند هر نمازی را که کرده باشد در عقب او.

پس می‌گوئیم که: قضا بسه معنی آمده: اوّل- بمعنی خلق و ایجاد چنانکه در قرآن مجید فرموده: *فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ* یعنی پس خلق کرد آسمانها را هفت آسمان در دو روز و قدر نیز باین معنی آمده چنانکه فرموده: *وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ* یعنی خلق کرده است در زمین قوتهای آن را یعنی قوتهای اهل آن را، یا قوتهایی که از آن حاصل می‌شود.

دوّم- بمعنی امر و فرمان چنانکه فرموده: *وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ*، یعنی امر کرده و فرمان داده پروردگار تو باین که عبادت نکنید مگر او را، و «قدر» نیز نزدیک باین معنی آمده چنانکه فرموده: *قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ*، یعنی ما لازم گردانیده‌ایم در میانه شما مرگ را.

سوم- بمعنی اعلام چنانکه فرموده: *وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ*، یعنی وحی فرستادیم بسوی بنی اسرائیل و اعلام کردیم ایشان را در توراۃ که هر آینه فساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه. و «قدر» نیز نزدیک باین معنی آمده چنانکه فرموده: *فَأَنجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ* یعنی نجات دادیم حضرت لوط و اهل او را مگر زن او را که تقدیر کرده بودیم و در لوح نوشته بودیم او را از آنها که باقی باشند در عذاب، یا از آنها که هلاک شوند و گذشته شوند.

و پوشیده نیست که بودن همه چیز بقضا و قدر خدای تعالی بنا بر معنی اوّل

که خلق و ایجاد باشد صحیح نیست در افعال بندگان مگر بنا بر مذهب جهمیّه و اشاعره که آنها را بخلق و ایجاد خدا می‌دانند، و فساد آن خود ظاهرست و در رسائلی که در اصول دین و غیر آن نوشته‌ایم بیان آن نموده‌ایم، و همچنین بمعنی دوم که امر و فرمان باشد نیز صحیح نیست در همه افعال بندگان چه از جمله آنها معاصی است و چگونه آنها بامر و فرمان خدا تواند بود چنانکه فرموده *وَإِذَا قَعَلُوا فَاجِسَةً* *قَالُوا*، و اما معنی سوم پس محقق طوسی خواجه نصیر الدین طاب ثراه و جمعی دیگر از علما گفته‌اند که: قضا و قدر باین معنی در همه جا صحیح است و مخفی نیست که بآن معنی نیز در همه حوادث صحیح نتواند بود، زیرا که هر گاه پیش از وجود هر چیز اعلامی بآن شده باشد یا آن در لوحی نوشته شده باشد پس باید که پیش از وجود هر چیز از ممکنات چیز دیگر از آنها باشد و قدم عالم لازم می‌آید پس باید که شامل بعض موجودات نباشد مثلا وجود لوح در لوحی دیگر نوشته نشده باشد و دیگر هر چه موجود شود قبل از آن در لوح نوشته شده باشد، یا تخصیص داد حکم را بموجودات عالم عنصری، یا بأفعال غیر خدا، و شیخ مفید که از اعظام محققین علمای متقدمین ماست گفته که: قضای خدای تعالی در اشیاء مختلف است هر چه در افعال بندگان باشد حکم و فرمانی است که در آنها کرده در پاره بامر و در پاره نهی و در پاره تجویز و رخصت، و مراد این است که: هیچ فعلی از افعال بندگان نیست که خدای عز و جل را در آن حکمی نباشد، و قضای او در بندگان و در آنچه از برای ایشان ایجاد کرده بمعنی خلق و ایجاد است یعنی

همه بخلق و ایجاد خدا موجود شده‌اند و قدر را بمعنی قضا و تأکید آن نگرفته بلکه چون قدر بمعنی اندازه گرفتن و واقع ساختن چیزی در جای خود و بروشی که حق آنست آمده قدر را در همه اشیاء بآن معنی گرفته و گفته که: قدر حق تعالی در آنچه خود کرده ایجاد کردن و واقع ساختن آنهاست در جای خود و بروشی که حق آنهاست، و در افعال بندگان این است که آنچه قرار داده در آنها از امر و نهی و ثواب و عقاب و غیر آن همه آنها واقع است در موقع خود و گذاشته شده در موضع خود، واقع نشده عیب و کرده نشده باطل، و پوشیده نیست که آنچه گفته اگر چه صحیح است اما حمل قضا و قدر بر آن خالی از دوری نیست.

و حکما گفته‌اند که: مراد بقضای خدای تعالی علم اوست به آن چه هر چیز سزاوار آنست که بر آن نحو موجود شود از برای نظام کلّ، و قدر حق تعالی اخراج آنهاست بوجود در خارج باسباب آنها بروشی که در قضا مقرّر شده که نظام اکمل است.

و مخفی نیست که وجود هر چیز بقضا و قدر باین معنی صحیح است و محتاج بتخصیص نیست. و بعضی از علمای ما نیز علم را یکی از معانی قضا شمرده‌اند و قضا را در بعضی آیات کریمه بآن تفسیر کرده‌اند.

و شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله که از اکابر علمای متقدمین است در رساله اعتقادات خود گفته که: اعتقاد ما در قضا و قدر قول حضرت صادق است صلوات الله و سلامه علیه که بزراره فرموده در وقتی که بزراره سؤال کرده از آن حضرت که: ای سید من چه می‌فرمائید در قضا و قدر- پس آن حضرت فرمود که: می‌گویم من که بدرستی که خدای تعالی هر گاه جمع کند بندگان را روز قیامت سؤال میکند ایشان را از آنچه عهد کرده بسوی ایشان، و سؤال نمی‌کند ایشان را از آنچه قضا کرده بر ایشان.

و بگمان فقیر این حدیث شریف که شیخ مفید طاب ثراه حکم بصحت آن کرده دو احتمال دارد: یکی آنکه خدای تعالی پرسش میکند بندگان را از آنچه امر کرده بآن و نهی

فرموده از آن، و پرسش نمی‌کند از آنچه قضا کرده بر ایشان پس شما را چه کارست بتحقیق قضای خدای تعالی، بلکه بر شماست تحقیق آنچه دانستن آن در کارست از اوامر و نواهی و سایر احکام معهوده حق تعالی، و بنا بر این دانستن قضا و قدر در کار نخواهد بود.

و احتمال دیگر آنچه اشاره بمعنی قضا باشد که «قضا» در چیزست که خدای عزّ و جلّ در روز قیامت سؤال از آن نکند پس در أفعال اختیاریّه عباد نخواهد بود و بنا بر این ظاهر اینست که «قدر» هم نیز بمعنی «قضا» باشد و اگر نه بایست اشاره بآن هم بشود، و این احتمال موافق است با آنچه معتزله گفته‌اند که: قضا و قدر در أفعال اختیاری عباد نمی‌باشد و علم خدا اگر چه شامل آنها هم هست اما علم بچیزی علت وقوع آن نمی‌شود بلکه وقوع آنها باراده و اختیار ایشانست پس ایشان قضا و قدر خدا را امری گرفته‌اند که سبب وقوع فعل شود مثل اراده حتمی یا خلق و ایجاد، و ظاهرست که قضا و قدر باین معنی در أفعال بندگان نخواهد بود و اگر نه سؤال و حساب و ثواب و عقاب معقول نباشد، و بنا بر این آیه کریمه «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلْقْنَاهُ بِقَدَرٍ» تخصیص داده می‌شود ببعضی اشیاء، یا این که قدر در آن بمعنی دیگر خواهد بود چنانکه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه روایت شده که در تفسیر این آیه کریمه فرموده که خدای تعالی می‌فرماید که: ما هر چیزی را خلق کرده‌ایم از برای اهل آتش باندازه اعمال ایشان، پس تخصیص داده می‌شود بچیزهائی که از برای اهل آتش خلق شده، و چنانکه بعضی مفسرین گفته‌اند که: مراد اینست که ما خلق کرده‌ایم هر چیزی باندازه که حکمت اقتضای آن کرده و موافق مصلحت بوده، پس تخصیص داده می‌شود بچیزهائی که خدای تعالی خالق آنها باشد و شامل أفعال عباد نخواهد بود و الله تعالی یعلم.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

و شیخ صدوق رحمه الله بعد از آنچه نقل کردیم گفته که: و کلام در قدر نهی شده از آن، و نقل کرده حدیثی از حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله و سلامه علیه که شخصی سؤال کرده از آن حضرت از قدر- پس فرموده آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه که: بحریت عمیق پس فرو مرو در آن. باز سؤال کرده مرتبه دوم، پس فرموده آن حضرت که: راهیست تاریک پس مرو بآن راه. باز سؤال کرده مرتبه سیم. پس فرموده که:

سرّ خداست پس متکلف آن مشو، و حدیث طویل دیگر نیز نقل کرده از آن حضرت صلوات الله علیه که در آن نیز نهی شده از آن.

و پوشیده نیست که حدیث اوّل موافق است با این فقره مبارکه که در اینجا نقل شده.

و شیخ مفید رحمه الله حکم بصحت این حدیثها نکرده و گفته که: بر تقدیری که آنها صحیح باشد دو احتمال دارد: یکی آنکه- نهی مخصوص جمعی باشد که خوض درین قسم مطالب نتوانند کرد و تأمل در اینها باعث ضلال ایشان شود و شامل جمیع مکلفین نباشد.

دوم این که- نهی از تحقیق معنی قضا و قدر نباشد بلکه نهی از تفکر در اسرار قضا و قدر باشد و از خوض در آنها و طلب علتی از برای هر فعلی از افعال خدای عزّ و جلّ و هر حکمی از احکام او، زیرا که آن چیزی نیست که عقول بشری بآن تواند رسید بلکه همین باید دانست که هر چه کرده از روی حکمت و مصلحت است و هیچ چیز را باطل و عبث خلق نکرده و قرار نداده چنانکه در قرآن مجید فرموده: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ يَعْنِي خَلْقٍ نَكْرَدِيمَ مَا آسْمَانُهَا وَ زَمِينٍ وَ أَنْجَهِ رَا مِيَانَهُمَا بَاشِدَ بَازِي كُنُنْدَه. وَ فرموده: أَلَمْ نَحْشِبْكُمْ أَتْمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، يَعْنِي آيَا گمان برده ايد شما اين كه خلق كرده ايم ما شما را عبث يعنِي بَازِي كُنُنْدَه يَا از برای عبث و بازی. وَ فرموده: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ،

يعنِي بدرستی كه ما خلق كرده ايم هر چیزی را بقدر يعنِي بِحَقٍّ وَ گذاشته ايم آنرا در موضع آن، انْتَهِي مَا أَفَادَ وَ لَقَدْ أَحْسَنَ وَ أَجَادَ.

بعد از آن شیخ صدوق رحمه الله دو حدیث دیگر نقل کرده: یکی آنکه- حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نقل فرمود از نزد دیواری که میل کرده بود بمکان دیگر، پس کسی گفت بآن حضرت که: یا امیر المؤمنین آیا می‌گریزی از قضای خدای تعالی- پس آن حضرت فرمود که: می‌گریزم از قضای خدای تعالی بقدر او.

و دویم این که- کسی پرسید از حضرت صادق صلوات الله علیه از تعویذها که آیا دفع میکند از قدر چیزی را- پس آن حضرت فرمود که: آنها هم از قدرست.

و با وجود خفای معنی این دو حدیث متعزّض بیان آنها نشده و گمان فقیر اینست که «قضا» و «قدر» درین دو حدیث بمعنی علم می‌تواند بود و مراد بحدیث اوّل این می‌تواند بود که: می‌گریزم از آنچه خدا علم بآن دارد به آن چه بآن نیز علم دارد و حاصل آن باشد که آنچه واقع می‌شود خدا علم بآن دارد پس اگر در زیر دیوار مایل بمانم و آن بر روی من بیفتد علم خدا بآن تعلق گرفته خواهد بود، و اگر از آنجا بگریزم بجای دیگر و سالم بمانم علم خدا بآن تعلق گرفته خواهد بود، پس علم خدا را علت امری نباید دانست بلکه رعایت آنچه عقلا و شرعا در کار است باید نمود و هر گاه آن واقع شود معلوم می‌شود که علم خدا هم بآن تعلق گرفته بوده.

و ممکن است که تعبیر به «قضا» در اوّل و به «قدر» در ثانی باعتبار این باشد که اگر در زیر دیوار بماند مجرّد قضااست یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته اما آن را خلاف مصلحت دانسته، و اگر بگریزد آن قدرست، یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته و آن را موافق حکمت و مصلحت هم دانسته، و مراد بحدیث دوّم این می‌تواند بود که هر چه واقع می‌شود علم خدا بآن بر نحوی که واقع می‌شود تعلق گرفته و [قدر] همان است پس اگر کسی مثلاً تعویذ نکند و بلائی پیش او آید علم خدا بآن تعلق

گرفته بوده و اگر کسی تعویذ کند و دفع بلاها از او شود علم خدا بآن تعلق گرفته بوده و [قدر] در باره او این بوده، پس تعویذ چیزی از قدر را دفع نمی‌کند بلکه اگر واقع شود آن هم داخل قدر خواهد بود و رسیدن بلا باو درین صورت قدر نخواهد بود، پس تعویذ بلا را دفع میکند و قدر را دفع نمی‌کند و حاصل

این است که: حق تعالی چنین مقرّر کرده که اگر تعویذ نکند فلان بلا باو برسد و اگر بکند آن بلا دفع شود و در ازل علم بهر طرف که واقع می‌شود دارد، و آن را «قضا و قدر» گویند و علم سابق علت وقوع يك طرف نمی‌شود بلکه آن تابع اینست، و بنا بر این هر گاه کسی تعویذ بکند دفع بلائی کرده که بر تقدیر عدم تعویذ مقدّر بود و دفع قدر واقعی نکرده چه در واقع قدر درین صورت دفع بلا ازو خواهد بود نه رسیدن بلا باو، و الله تعالی یعلم.

و چون این مطلب از مشکلات بود و بر اکثر مردم مشتبه و بآن اعتبار جمعی توهم جبر در افعال خود و عدم اختیار در آنها می‌کردند قدری تفصیل قول در آن مناسب نمود هر چند ملایم وضع این کتاب نبود.

۶۰۳۵ طوبی للزّاهدين فی الدّنيا، الزّاهين فی الآخرة، اولئك اتّخذوا الارض بساطا، و ترابها فراشا، و ماءها طيبا، و القرآن شعارا، و الدّعاء دثارا، و قرضوا الدّنيا علی منهاج المسيح عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السّلام. خوشا از برای بی رغبتان در دنیا، رغبت کنندگان در آخرت، ایشانند که فرا گرفته‌اند زمین را بساطی، و خاک آنرا فراشی، و آب آنرا بوی خوشی، و قرآن را شعاری، و دعا را دثاری، و بریده‌اند دنیا را بر طریقه مسیح عیسی بن مریم بر پیغمبر

ما باد و بر او باد درود. «فرا گرفته‌اند زمین را بساطی» بساط و فراش هر دو بمعنی فرشی است که پهن کرده شود، و مراد اینست که: فرش ایشان همین زمین و خاک آن باشد و فرشی دیگر بر روی آن نیندازند، و «آب آن را طیبی» یعنی بوی خوشی که بر خود پاشند مثل گلاب و عرقها، همان آب است و دیگر بوی خوشی ندارند، و «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، و «دثار» بکسر دال جامه را گویند که بر بالای آن پوشند و مراد اینست که قرآن مجید و دعا را همیشه با خود دارند و از خود جدا نکنند مانند آن جامه و از برای اشعار بزیادتی ملازمت قرآن آنرا بمنزله شعار گرفته و دعا را بمنزله دثار. و «بریده‌اند دنیا را» یعنی گذرانیده‌اند آنرا و طیّ کرده‌اند ایّام عمر خود را از آن بر طریقه حضرت عیسی علیه السّلام که زهد و بی‌رغبتی او در دنیا مشهورست و محتاج بیان نیست.

حرف ظاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «ظاء» نقطه‌دار.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۶۰۳۶ ظنّ المومن کهانة. گمان مؤمن کهانت است «کهانت» خبر دادن بغیب است و در میان عرب در اوایل اسلام و قبل از آن کاهنان بسیار بودند که خبر می‌دادند ببعضی امور غیبی از روی قواعدی چند که داشته‌اند و مراد درین فقره مبارکه اینست که گمان مؤمن و حدس او بمنزله کهانت است و بسیارست که بنا بر قوّت حدسی که دارد گمان می‌برد ببعضی امور غیبی.

۶۰۳۷ ظلم المستشیر ظلم و خیانة. ظلم کردن بر مشورتجو ظلم است و خیانت. مراد به «ظلم کردن مشورتجو» این است که با کسی که مشورت میکند آنچه را رای صواب داند باو نگوید و مراد اینست که این هم از اقسام ظلم و خیانت است و مذموم است و نباید کرد.

۶۰۳۸ ظنّ الرّجل علی قدر عقله. گمان مرد بر اندازه عقل اوست، یعنی راستی و درستی گمان او بقدر عقل اوست هر چند عقل کسی بیشتر باشد گمانهای او راستر و درستتر باشد.

۶۰۳۹ ظنّ الانسان میزان عقله، و فعله اصدق شاهد علی اصله. گمان آدمی ترازوی عقل اوست، و

کردار او راستگوتر گواهیست بر اصل و نژاد او،

یعنی از گمانهای او و درست در آمدن آنها یا خلاف آن قدر عقل او را می‌توان یافت، و «کردار او راستگوتر گواهیست بر اصل و نژاد او» یعنی کردار نیکو گواه گرامی بودن اصل و نژاد اوست، و کردار بد گواه دنائت و پستی اصل و نژاد او.

۶۰۴۰ ظنّ العاقل اصّح من یقین الجاهل. گمان عاقل درست‌ترست از یقین جاهل، یعنی جزم او، و مراد به «عاقل» داناست بقرینه مقابله با «جاهل» که بمعنی نادان است، و ممکن است که مراد به «جاهل» کم عقل باشد و به «عاقل» کسی که عقل او کامل باشد.

۶۰۴۱ ظلم الحقّ من نصر الباطل. ستم کرده است بر حقّ کسی که یاری کرده باطل را، یعنی یاری کردن باطل فی نفسه بدو مذموم است و باعتبار این نیز بد و مذموم است که لازم دارد ظلم بر حقّ را، چه هر چند باطل قوی گردد حقّ ضعیف شود.

۶۰۴۲ ظفر الکریم ینجی. فیروزی یافتن کریم رستگار می‌گرداند.

۶۰۴۳ ظفر اللّیم یردی. فیروزی یافتن لئیم هلاک میکند یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

مراد به «کریم» شخص گرامی بلند مرتبه است و به «لئیم» مقابل آن یعنی شخص دنی پست مرتبه، و مراد اینست که اگر کریمی بر کسی ظفر و فیروزی یابد نجات یابد او، زیرا که او بکرم ببخشد او را و در گذرد از گناه او، و اکتفا کند بآن غلبه و فیروزی که بر او یافته، و اگر دنی و پست مرتبه فیروزی یابد عفو نکند و آنچه را تواند از هلاک یا غیر آن بعمل آورد.

۶۰۴۴ ظفر الکرّام عفو و احسان.

فیروزی یافتن کریمان در گذشتن است و احسان کردن.

۶۰۴۵ ظفر اللّثام تجبّر و طغیان. فیروزی یافتن لئیمان تکبر است و طغیان نمودن، این دو فقره مبارکه هم مضمون دو فقره سابق است.

۶۰۴۶ ظفر بالخیر من طلبه. فیروزی یابد بخیر هر که طلب کند آنرا، یعنی خواهد خیر را و جویای آن باشد.

۶۰۴۷ ظفر بالشّر من رکه. فیروزی یابد بشّر هر که سوار آن باشد یعنی عزم و قصد آن داشته باشد، یا این که هر که بالفعل مباشر شرّ باشد فیروزی یابد بر شرّهای دیگر نیز.

۶۰۴۸ ظفر بالشّیطان من غلب غصبه. فیروزی یابد بر شیطان هر که مالک شود خشم خود را، یعنی آنرا در فرمان خود دارد.

۶۰۴۹ ظفر الشّیطان بمن ملکه غصبه. فیروزی یابد شیطان بر کسی که مالک او شود خشم او، یعنی او را در فرمان خود دارد.

۶۰۵۰ ظفر الهوی بمن انقاد لشهوته. فیروزی یابد هوا بر کسی که فرمان برد خواهش خود را، یعنی همین که کسی فرمان خواهش خود برد هوا غالب شود بر او و همیشه او را در فرمان خود دارد و همه اوقات گرفتار خواهشی باشد.

٦٠٥١ ظلم المروءة من منّ بصنيعة. ستم کند مروّت را کسی که منت گذارد بر احسان خود. مراد به «ستم کردن بر مروّت» اینست که مروّت او یعنی مردی یا آدمیت او بسبب آن منت گذاشتن فاسد و باطل گردد، پس گویا ستم کرده بر آن.

٦٠٥٢ ظفر بفرحة البشري من اعرض عن زخارف الدّنيا. فیروزی یابد بشادمانی مزده هر که رو بگرداند از زینتهای دنیا، یعنی مزده داخل شدن بهشت و دریافتن نعمتهای آنرا.

٦٠٥٣ ظفر بجنة المأوى من غلب الهوى. فیروزی یابد بجنة المأوى کسی که غلبه کند بر خواهش، یعنی فرمان آن نبرد و آنرا در فرمان خود دارد، و مراد به «جنة المأوى» بهشت است که مأوى و جایگاه مؤمنان است یا نام بهشت خاصّی است چنانکه مکرّر مذکور شد.

٦٠٥٤ ظلم الضّعيف افحش الظلم. ستم ضعیف یعنی بر ضعیف قبیح‌ترین ستم است.

٦٠٥٥ ظلم المستسلم اعظم الجرم. ستم کردن مستسلم یعنی بر کسی که مطیع و منقاد باشد بزرگترین گناه است، یعنی ستم اگر چه همه افراد آن بد است، ستم کردن بر کسی که مطیع و فرمانبردار باشد مثل ظلم حاکم بر رعایای خود که فرمانبردار او باشند قبیح ترست، و گناه آن بیشترست از سایر افراد ستم، مثل ستم بر کسی که سرکش باشد و در فرمان نباشد.

٦٠٥٦ ظلم الاحسان قبح الامتنان. ستم احسان زشتی منت گذاشتن است، یعنی ستم بر احسان اینست که احسان-

کننده آنرا تیره و ناصاف گرداند بزشتی منت گذاشتن.

٦٠٥٧ ظلم نفسه من عصى الله و اطاع الشّيطان. ستم کند بر نفس خود هر که نافرمانی کند خدا را و فرمان برد شیطان را.

٦٠٥٨ ظلم السّخاء من منع العطاء. ستم کند سخاوت را کسی که منع کند عطا را، مراد اینست که منع کننده عطا و بخشش نیز داخل ظالمان و ستم کنندگان است و ظلم او بر اصل خصلت فاضله سخاوت است که او را در باره خود فاسد و باطل کند.

٦٠٥٩ ظلّ الله سبحانه فى الآخرة مبذول لمن اطاعه فى الدّنيا. سایه خدای سبحانه در آخرت عطا کرده شده باشد از برای هر که فرمانبرداری او کند در دنیا. مراد به «سایه خدا» لطف و مرحمت اوست.

٦٠٦٠ ظلم العباد يفسد المعاد. ستم بندگان فاسد میکند روز بازگشت را، یعنی ستم بر بندگان خدا یا ستم بندگان بعضی بر بعضی.

٦٠٦١ ظاهر الله سبحانه بالعناد من ظلم العباد. آشکار کرده با خدای سبحانه دشمنی را کسی که ستم کند بندگان او را.

٦٠٦٢ ظلم المرء فى الدّنيا عنوان شقائه فى الآخرة. ستم کردن مرد در دنیا عنوان بدبختی اوست در آخرت، «عنوان» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی سر سخن است یا دلیل و علامت.

٦٠٦٣ ظلم المعروف من وضعه فى غير اهله.

ستم کند احسان را کسی که بگذرد آنرا در غیر اهل آن، یعنی بکند آنرا بکسی که اهلیت آن نداشته باشد باعتبار بدی که داشته باشد مثل این که ستمکار باشد یا کفران نعمت کند.

۶۰۶۴ ظلم نفسه من رضى بدار الفناء عوضا عن دار البقاء. ستم کند نفس خود را کسی که راضی شود بسرای فنا که دنیاست بعوض سرای بقا که آخرت است، یعنی کسی که از سر آخرت بگذرد از برای دنیا، و دنیا را عوض آخرت بگیرد.

۶۰۶۵ ظفر بجنة المأوى من اعرض عن شهوات الدنيا. فیروزی یابد بجنة المأوى کسی که رو بگرداند از خواهشهای دنیا، و در بعضی نسخه‌ها «زخارف» بجای «شهوات» واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست که: رو بگرداند از آرایشهای دنیا، و «جنة المأوى» مکرر مذکور شد که بهشت است یا بهشت خاصی.

۶۰۶۶ ظلّ الکرام رغد هنیء. سایه کریمان واسع نیکوی گواراست.

۶۰۶۷ ظلّ اللّثام نکد وبیء. سایه لثیمان تیره وبادار است. مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است یا صاحبان سخاوت وجود. و به «لثیمان» مقابل آن به هر يك از دو معنی، و مراد به «سایه ایشان» لطف و احسان ایشانست «وبا» چنانکه قبل ازین مذکور شد بیماری را گویند که عامّ باشد و مراد در اینجا مطلق علت و مفسده معنویست،

و «بودن احسان لثیمان تیره وبادار» ظاهرست، چه اگر هیچ نحو خفتی و ذلتی با آن نباشد آمیخته بکمال منت خود البته باشد.

۶۰۶۸ ظاهر القرآن انیق، و باطنه عمیق. ظاهر قرآن خوش آینده است، و باطن آن عمیق است. «خوش آیندگی ظاهر آن» ظاهرست، و «عمیق بودن باطن آن» باعتبار اینست که در باطن آن معانی و أسرار بسیار باشد که ببعضی از آنها بفکر پی توان برد و بعضی دیگر افکار بشری از آن قاصرست و بجز بوحی و الهام معلوم نتواند شد.

۶۰۶۹ ظاهر الاسلام مشرق، و باطنه مونق. ظاهر اسلام درخشنده است، و باطن آن خوش آینده. «درخشندگی ظاهر آن» باعتبار اینست که مجرّد تلبس بظاهر آن باعث پاکیزگی وضع و حال و محفوظ بودن جان و مال و بیرون آمدن از تاریکی ذلت و خواری و تابش انوار کرامت ظاهری می‌گردد. و «باطن آن خوش آینده است» باعتبار این که اعتقاد بآن در باطن نیز و عمل بآن بر وجهی که باید باعث سعادت و نیکبختی دنیوی و اخروی گردد.

۶۰۷۰ ظلف النفس عَمّا فی ایدی الناس هو الغنى الموجود. بازداشتن نفس از آنچه در دستهای مردم است یعنی طمع نکردن در آنها آنست توانگری یافت شده، یعنی توانگری که هر وقت یافت تواند شد و موقوف بر کسب مال و اسبابی نیست، یا این که توانگری که یافت تواند شد همین است، و توانگری ظاهری در حقیقت توانگری نیست بلکه آمیخته بصد گونه فقر و حاجت است.

۶۰۷۱ ظلف النفس عن لذات الدنيا هو الزهد المحمود. باز داشتن نفس از لذت‌های دنیا آنست زهد ستوده شده یعنی زهد ستوده

شده اینست که کسی منع کند نفس را از لذت‌های دنیا و رغبت در مطلق آنها نکند نه این که مانند اکثر زاهدان خود را منع کنند از بعضی غذاها و لباسها از برای تحصیل جاه و اعتبار که آنها أعظم مطالب و مقاصد دنیوی است و ضرر آنها زیاده از سایر آن مقاصد است.

۶۰۷۲ ظرف المؤمن نزاهته عن المحارم، و مبادرته الى المکارم. ظرف مؤمن پاکیزگی اوست از حرامها، و پیشی گرفتن اوست بسوی مکرمتها.

«ظرف» بفتح ظاء نقطه‌دار و سکون راء بی نقطه بمعنی نیکوئی رو و هیئت است یا زیرکی و

افروختگی فطنت، و هر يك در اینجا مناسب است، و «مکرم» بضمّ راء کردن کاریست که دلیل گرامی بودن و بلندی مرتبه باشد.

۶۰۷۳ ظفر بسنیّ المغانم واضع صنائعه فی الاکارم. فیروزی یافته بسنیّ غنیمتها یعنی بلند مرتبه آنها یا روشن و درخشنده آنها گذارنده احسانهای خود در مردم گرامی، یعنی کسی که احسانهای خود را بمردم بلند مرتبه کند نه بمردم دنی پست مرتبه.

۶۰۷۴ ظنّ ذوی اللّهی و الالباب اقرب شیء من الصّواب. گمان صاحبان عقلا و خردها نزدیکتر چیز است بصواب. یعنی گمان ایشان

بتحقیق نزدیکتر است از جزم دیگران.

۶۰۷۵ ظالم النّاس يوم القيامة منكوب بظلمه معذب محروب. ستم کننده مردم در روز قیامت منكوب باشد بسبب ستم خود و معذب باشد و محروب، «منكوب» کسی را گویند که رسیده باشد باو نکبتی یعنی مصیبتی، و «معذب» یعنی عذاب کرده شده، و «محروب» کسی را گویند که ربوده شده باشد از او مال او.

و مراد به «محروب بودن ستمکار در روز قیامت» اینست که أعمال خیری اگر داشته باشد ربوده می شود از او و داده می شود بآنان که ظلم کرده بر ایشان، یا فیض و رحمت حق تعالی از او ربوده می شود یعنی باو نمی رسد و تهیدست می ماند مانند کسی که اموال او را ربوده باشند.

۶۰۷۶ ظلم المرء یوبقه و یصرعه. ستم کردن مرد هلاک میکند او را و می اندازد او را بر زمین یعنی می اندازد او را از مرتبه که داشته باشد و پست مرتبه میکند.

۶۰۷۷ ظلم الاحسان وضعه فی غیر موضعه. ستم بر احسان گذاشتن آنست در غیر جای آن، یعنی کردن آن نسبت بکسی که اهلیت آن نداشته باشد.

۶۰۷۸ ظلامة المظلومین یمهلها الله سبحانه و لا یهملها. حقّ مظلومان که بظلم برده شده باشد مهلت می دهد آنرا خدای سبحانه، و وا نمی گذارد آنرا، یعنی گاه هست که بسبب مصلحتی تأخیر میکند در گرفتن آن

از ظالم و مهلت می دهد ظالم را اما این نمی شود که بالکلیه آنرا واگذارد و نگیرد آنرا، و البته طلب آن می شود از او در دنیا یا آخرت.

۶۰۷۹ ظلم الیتامی و الایامی ینزل التّقم و یسلب التّعم اهلها. ستم کردن بر یتیمان و بیوه زنان فرود می آورد عقوبتها را، و می رباید نعمتها را از اهل آنها، یعنی هر گاه اهل آن نعمتها صاحب آن ظلم باشند، یا این که آن ظلم گاهی سبب این می شود که عقوبتهای عامّ فرود آید و سلب شود نعمتها از اهل آنها هر چند آنها ظالم نباشند، و همین مجرّد شراکتی داشته باشند در شهری یا دهی، و قبل ازین مذکور شد که: گاه هست که از برای مصلحتی چنین عذابها نازل می شود، و این اگر چه بحسب ظاهر ظلم است بر آنان که ظالم نباشند نهایت حق تعالی در قیامت تدارک و تلافی ایشان بر وجهی بکند که ایشان را کمال رضا و خشنودی بآن حاصل شود و اگر بالفرض آنان که خود ظلم نکنند قادر باشند بر منع ظالمان و تقصیر کنند در آن، همان تقصیر کافیه است از برای جواز فرو گرفتن عذاب ایشان را نیز.

حرف عین

حرف «عین» بلفظ «علیک»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «عین» بلفظ «علیک» در خطاب مفرد یعنی در کلامی که متوجه یک کس بوده، و فرموده‌اند: «علیک» یعنی فرا گیر آنرا، یا لازم باش آنرا و جدا مشو از آن، و حاصل هر دو یکیست، و فصل بعد ازین در ذکر فقراتی است که خطاب بجمع بلفظ «علیکم» شده یعنی فرا گیرید آنرا، یا لازم باشید آنرا، و جدا مشوید از آن.

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۶۰۸۰ علیک بالآخرة تاتک الدنیا صاغر. فراگیر آخرت را و لازم باش آنرا تا بیاید ترا دنیا خوار و ذلیل، یعنی اگر تو لازم باشی آخرت را و سعی کنی از برای آن و جدا نشوی از آن، دنیا خود بخود بی سعی و تلاش می‌آید نزد تو خواری و فروتنی کننده جهت این که قبول کنی آنرا.

۶۰۸۱ علیک بالحکمة فانها الحلیة الفاخرة. فراگیر حکمت را و لازم باش آنرا پس بدرستی که آن زیوربست فاخر.

مراد به «حکمت» چنانکه مکرر مذکور شد «علم راست و کردار درست است» و «فاخر» هر چیز نفیس و نیکوئیست.

۶۰۸۲ علیک بالحياء فانّه عنوان النبل. لازم باش شرم را پس بدرستی که آن عنوان نبل است یعنی سر سخن یا دلیل آنست و «نبل» بضم نون و سکون باء بمعنی نجابت است یا تندى فطنت.

۶۰۸۳ علیک بالسّخاء فانّه ثمرة العقل. لازم باش سخاوت را پس بدرستی که آن میوه عقل است، چه هر گاه عقل داند که سخاوت سبب سعادت دنیا و آخرت است و جمع مال و نگاه داشتن آن بغير از زیان و خسران دنیا و آخرت حاصلی ندارد پس ثمره آن اینست که فرا گیرد سخاوت را و از آن جدا نشود.

۶۰۸۴ علیک بالحلم فانّه ثمرة العلم. لازم باش بردباری را پس بدرستی که آن میوه علم است، زیرا که عالم فضیلت بردباری و بلندی مرتبه آن را خوب میداند پس ثمره علم او اینست که عمل کند بآن و لازم باشد چنان فضیلتی را.

۶۰۸۵ علیک بالمشاورة فانّها نتیجة الحزم. لازم باش مشورت کردن را پس بدرستی که آن نتیجه حزم و دور اندیشی است، زیرا که حزم و دور اندیشی اینست که آدمی بقدر مقدور سعی کند در این که آنچه کند عاقبت آن نیک باشد و مفسده بر آن مترتب نشود، و ظاهرست که عمده اسباب تحصیل ظنّ باین در هر کاری مشورت با عقلاست و این که ایشان مصلحت در آن دانند پس نتیجه حزم اینست که در هر کاری مشورت با ایشان بشود و از آن جدائی نشود.

۶۰۸۶ علیک بالتقى فانّه خلق الانبياء. لازم باش تقوی را یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدا را، پس بدرستی که آن خصلت پیغمبران است.

۶۰۸۷ علیک بالرّضى فى الشّدّة والرّخاء. لازم باش رضا و خشنودی را در سختی و فراخی، یعنی رضا و خشنودی را به آن چه خدا از برای تو تقدیر کرده.

۶۰۸۸ علیک بالسّکينة فانّها افضل زينة.

لازم باش آرام را پس بدرستی که آن افزونتر زینتی است.

۶۰۸۹ عليك بالعلم فانه وراثه كريمة. فراگیر علم را پس بدرستی که آن میراث بردنی است گرامی، زیرا که علم میراث انبیاست صلوات الله و سلامه علیهم پس هر که عالم شود او از ایشان میراث برده چنانکه در احادیث وارد شده که: علماء ورثه انبیاء .

۶۰۹۰ عليك بالاناة فان المتائی حرئ بالاصابة. لازم باش تأئی را پس بدرستی که تأئی کننده سزاوارست بدست کردن.

مراد تأئی در کارهاست و شتاب نکردن در آنها، و این که کاری که بتأئی کرده شود در اکثر درست کرده شود و آنچه بشتاب کرده شود کم است که خوب شود.

۶۰۹۱ عليك باخلاص الدعاء فانه اخلق بالاجابة. فراگیر اخلاص در دعا را پس بدرستی که آن سزاوارترست باجابت.

مراد به «اخلاص در دعا» اینست که با کمال حضور قلب و توجه تام بآن باشد و آمیخته بذکر و فکر دیگر نباشد و در آن باب توسل او بخدای عز و جل خالص باشد و قطع امید از غیر او بالکلیه بکند.

۶۰۹۲ عليك بالشكر فى السراء و الصراء. لازم باش شکر را در شادی و سختی، زیرا که شکر در نعمت باعث افزونی آن شود و در بلا باعث رفع آن.

۶۰۹۳ عليك بالصبر فى الصيق و البلاء.

لازم باش صبر را در تنگی و بلا، زیرا که ثواب صبر عظیم است و الم بلا را سبک گرداند و گشایش دهد و مانع از نزول بلاى دیگر شود چنانکه مکرر بتفصیل مذکور شد.

۶۰۹۴ عليك بالعقل فلا مال اعود منه. لازم باش عقل را پس نیست مالی سودمندتر از آن. مراد ملازمت فرمانبرداری عقل است و عمل بمقتضای آن، یا سعی در تقویت و افزونی آن بفکرها و تجربتها و مانند آنها.

۶۰۹۵ عليك بالقنوع فلا شيء ادفع للفاقة منه. لازم باش خشنود بودن بنصیب و بهره خود را، پس نیست چیزی دفع کننده تر مر درویشی را از آن. ظاهر اینست که این باعتبار این باشد که این معنی بالخاصیه درویشی را دفع کند. و ممکن است که باعتبار این باشد که با وجود آن دیگر او را فقر و حاجتی نماند پس در حقیقت توانگر باشد نه درویش.

۶۰۹۶ عليك بالادب فانه زين الحسب. فراگیر ادب را پس بدرستی که آن زینت حسب است.

مراد به «حسب» چنانکه در فصل سابق مذکور شد کرم و شرفیست که آدمی خود تحصیل کرده باشد، یا مال یا دین یا آنچه شمرده شود از مفاخر پدران این کس. و مراد به «ادب» نیز در آنجا مذکور شد.

۶۰۹۷ عليك باللقوى فانه اشرف نسب. لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن شریفترین نسبی است، یعنی پرهیزگار بودن شریفتر از هر نسبی است که باعث شرافت شود مثل سیادت و مانند آن.

۶۰۹۸ عليك بالزهد فانه عون الدين.

فراگیر زهد را پس بدرستی که آن یاری کننده دینداریست، مراد به «زهد» بی رغبتی در دنیااست چنانکه

مکرّر مذکور شد.

۶۰۹۹ عليك بالعفة فائها نعم القرين. لازم باش عفت را پس بدرستی که آن نیکو همنشینی است، «عفت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی باز ایستادن از حرامهاست.

۶۱۰۰ عليك بحسن الخلق فائها يكسبك المحبة. فراگیر نیکوئی خوی را پس بدرستی که آن کسب می‌فرماید ترا دوستی، یعنی باعث این می‌شود که مردم ترا دوست دارند و این آمریست سودمند در دنیا و آخرت.

۶۱۰۱ عليك بالبشاشة فائها حباله المودة. لازم باش گشاده‌روئی را پس بدرستی که آن دام دوستی است یعنی دامیست که بآن دوستی مردم را توان شکار کرد.

۶۱۰۲ عليك بالاحتمال فائها ستر العيوب. لازم باش احتمال را پس بدرستی که آن پرده عیهاست. مراد به «احتمال» بردباری و تحمل بی‌ادبیهای مردم است، یا بر خود گرفتن مؤنات و اخراجات مردم.

۶۱۰۳ عليك بذكر الله فائها نور القلب.

لازم باش یاد خدا را پس بدرستی که آن نور دل است، یعنی باعث روشنی آن می‌شود. و در بعضی نسخه‌ها «القلوب» بجای «القلب» است و بنا بر این ترجمه اینست که: «آن نور دلهاست» و این بقره سابق موافق‌ترست.

۶۱۰۴ عليك بالصدق فائها خير مبنی. لازم باش راستی را، پس بدرستی که آن خیر است بنا گذاشته شده. و ممکن است که «خیر مبنی» باضافه خوانده شود و معنی این باشد که: بهترین بنا گذاشته شده‌ایست و در بعضی نسخه‌ها بجای «مبنی»: «منبیء» ذکر شده است بتقدیم نون بر باء بصیغه اسم فاعل از «إنباء» و بنا بر این ترجمه اینست که: آن بهترین خبر دهنده‌ایست یعنی بهترین خبریست و آنرا «خبر دهنده» گفتن بر سبیل مجازست.

و ممکن است که ضمیر راجع بصدق بمعنی صادق باشد یعنی راستگو بهترین خبر دهنده‌ایست، و بنا بر این «خبر دهنده گفتن آن» بر سبیل حقیقت است و اول ظاهرترست و موافق است با سجع فقره آینده.

۶۱۰۵ عليك بالحلم فائها خلق مرضی. لازم باش بردباری را پس بدرستی که آن خوئی است پسندیده شده.

۶۱۰۶ عليك بالوفاء فائها اوقى جنة. لازم باش وفاداری را پس بدرستی که آن نگاهدارنده‌تر سپری است. و در بعضی نسخه‌ها «أوفى» بفاست نه بقاف، و بنا بر این ترجمه این است که: آن رساتر سپری است.

۶۱۰۷ عليك بصالح العمل فائها الرّاد الى الجنة.

لازم باش عمل شایسته را پس بدرستی که آن توشه است بسوی بهشت.

۶۱۰۸ عليك بالورع فائها خير صيانة. لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن بهترین نگاهداریست، پرهیزگاری را نگاهداری گفتن باعتبار اینست که آن نگاهداری نفس است از محرمات

۶۱۰۹ عليك بالامانة فائها افضل ديانة. لازم باش امین بودن را پس بدرستی که آن افزونتر دینداریست.

۶۱۱۰ عليك بطاعة من لا تعذر بجهالته. لازم باش فرمانبرداری کسی را که معذور نیستی در ندانستن او. مراد امام زمان است چنانکه مشهور است حدیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که فرموده: هر که بمیرد و نداند امام زمان خود را بمیرد مردن جاهلیت، یعنی کفار عرب که پیش از اسلام بودند، و تعبیر از امام باین عبارت اشاره بدلیل وجوب فرمانبرداری اوست، چه ظاهرست که کسی که شناختن او واجب باشد فرمانبرداری او واجب باشد و اگر نه چه ثمره بر شناخت او مترتب شود

۶۱۱۱ عليك بحفظ كل امر لا تعذر بضاعته. لازم باش نگاهداری هر امری را که معذور نباشی در ضایع کردن آن. مراد تأکید در محافظت بر واجبات است که آدمی معذور نیست در ضایع کردن آنها.

۶۱۱۲ عليك بالاحسان فانه افضل زراعة و اربح بضاعة. لازم باش احسان را پس بدرستی که آن افزونتر زراعتی است، و سود کننده تر سرمایه ایست.

۶۱۱۳ عليك بالاخلاص فانه سبب قبول الاعمال و افضل الطاعة.

لازم باش اخلاص را پس بدرستی که آن سبب قبول عملهاست و افزونتر طاعتی است. مراد به «اخلاص» چنانکه مکرر مذکور شد خالص گردانیدن عمل است از برای حق تعالی و رضای او و تقرّب باو و آمیخته نساختن آن بغرضی دیگر که منافی آن باشد.

۶۱۱۴ عليك بالترفع فانه مفتاح الصواب و سجيّة اولی الالباب. لازم باش نرَمی را پس بدرستی که آن کلیه صواب است و خصلت صاحبان عقلهاست، «صواب» بمعنی درست است و مراد سلوک درست و کارهای درست است.

۶۱۱۵ عليك بمقارنة ذی العقل و الدّین فانه خیر الاصحاب. لازم باش همراهی صاحب عقل و دین را پس بدرستی که چنین کسی بهترین مصاحبان است.

۶۱۱۶ عليك بالقصد فی الامور، فمن عدل عن القصد جار، و من اخذ به عدل. لازم باش میانه روی را در کارها، پس کسی که میل کند از میانه روی ستم کند، و کسی که فرا گیرد میانه روی را عدل ورزد، یعنی میانه روی در هر کار عدل است و شایسته، و میل از آن ستم و ظلم است و ناشایسته.

۶۱۱۷ عليك بادلان العمل فی التّشاط و الکسل. لازم باش دایم داشتن عمل را در نشاط و کاهلی. مراد به «نشاط» اینست که رغبت و شوق بعمل باشد و به کاهلی خلاف آن، و این که سنگین و گران باشد آن بر او، و در امر به «لازم بودن عمل در هر دو حال» در اعمال واجبی شبهه نیست، و اما در اعمال سنتی، پس در بعضی احادیث وارد شده که در وقت کاهلی ترک آن

بهبترست و عملی که نشاطی در آن نباشد آجری ندارد.

۶۱۱۸ عليك بالعفاف و القنوع، فمن اخذ به حقّ علیه المؤن. لازم باش پرهیزگاری و قنوع را، پس هر که فرا گیرد آن را سبک گردد بر او اخراجات. مراد به «قنوع» راضی بودن بنصیب و بهره خود است از دنیا، «و هر که فرا گیرد آنرا» یعنی قنوع را یا هر يك از پرهیزگاری و قنوع را.

۶۱۱۹ عليك بالصّبر و الاحتمال، فمن لزمهما هانت علیه المحن. لازم باش صبر و تحمل را، پس هر که لازم شود آنها را سهل می گردد بر او محتنها.

۶۱۲۰ عليك بالاستعانة بالهك و الرّغبة الیه فی توفيقك و تركك كلّ شائنة او لجتك فی شبهة او اسلمتك الی ضلالة. لازم باش یاری جستن بخدای خود را، و رغبت کردن بسوی او را در توفیق دادن تو، و ترك

نمودن تو هر صفت زشت کننده را که داخل کند ترا در شبهه یا بسپارد ترا بسوی گمراهی. «توفیق» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی تهیه نمودن اسباب خیرست از برای کسی، و مراد اینست که: لازم باش یاری جستن بخدا را، و رغبت بسوی او را در این که توفیق دهد ترا در این که ترك کنی تو هر صفت زشت کننده را که ترا در شبهه اندازد یا بگمراهی رساند. ممکن است که و «تركك» عطف باشد بر «الرغبة» و معنی این باشد که: و لازم باش این را که ترك کنی، تا آخر.

۶۱۲۱ عليك بمكارم الخلال و اصطناع الرجال فائهما يقيان مصارع

السوء و يوجبان الجلالة. لازم باش خصلتهای گرامی را، و احسان کردن بمردان را، پس بدرستی که اینها نگاه می‌دارند از جایگاههای افتادن در بدی یا از افتادن در بدی، و واجب می‌سازند بزرگی را، یعنی سبب بزرگی میشوند.

۶۱۲۲ عليك بالعفاف فائه افضل شيم الاشراف. لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن افزونترین خصلتهای مردم بلند مرتبه است.

۶۱۲۳ عليك بترك التبذير و الاسراف و التخلق بالعدل و الانصاف. لازم باش ترك تبذیر و اسراف را، و خصلت کردن عدل و انصاف را. «تبذیر» و «اسراف» هر دو بیک معنی است، و همچنین «عدل» و «انصاف» چنانکه مکرّر مذکور شد.

۶۱۲۴ عليك بطاعة الله سبحانه فان طاعة الله فاضلة على كل شيء. لازم باش فرمانبرداری خدا را پس بدرستی که فرمانبرداری خدا افزون است بر هر چیزی.

۶۱۲۵ عليك بالاعتصام بالله في كل امورك فائها عصمة من كل شيء. لازم باش چنگ در زدن بخدا را در همه کارهای خود پس بدرستی که این نگاهداریست از هر چیزی یعنی از هر آفتی و شرّی.

۶۱۲۶ عليك بلزوم الصمت فائه يلزمك السلامة، و يؤمنك الدّامة. فراگیر جدا نشدن از خاموشی را، پس بدرستی که این لازم تو می‌سازد سلامتی را،

و ایمن می‌گرداند ترا از پشیمانی.

۶۱۲۷ عليك بمنهج الاستقامة فائه يكسبك الكرامة، و يكفيك الملامة. لازم باش راه واضح راست روی را، پس بدرستی که این کسب می‌فرماید ترا گرامی بودن، و باز می‌دارد از تو سرزنش را.

۶۱۲۸ عليك باخوان الصفاء فائهم زينة في الرّقاء و عون في البلاء. فراگیر برادران پاک درون را، پس بدرستی که ایشان آرایش‌اند در فراخی، و یاری کننده‌اند در بلا.

۶۱۲۹ عليك بتقوى الله في الغيب و الشّهادة و لزوم الحقّ في الغضب و الرّضى. لازم باش ترس از خدا را در نهان و آشکار، و جدا نشدن از حق را در خشم و خشنودی.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

و شیخ صدوق رحمه الله بعد از آنچه نقل کردیم گفته که: و کلام در قدر نهی شده از آن، و نقل کرده حدیثی از حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله و سلامه علیه که شخصی سؤال کرده از آن حضرت از قدر- پس فرموده آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه که: بحرست عمیق پس فرو مرو در آن. باز سؤال کرده مرتبه دوم، پس

فرموده آن حضرت که: راهیست تاریک پس مرو بآن راه. باز سؤال کرده مرتبه سیم. پس فرموده که: سرّ خداست پس متکلف آن مشو، و حدیث طویل دیگر نیز نقل کرده از آن حضرت صلوات الله علیه که در آن نیز نهی شده از آن.

و پوشیده نیست که حدیث اوّل موافق است با این فقره مبارکه که در اینجا نقل شده.

و شیخ مفید رحمه الله حکم بصحت این حدیثها نکرده و گفته که: بر تقدیری که آنها صحیح باشد دو احتمال دارد: یکی آنکه- نهی مخصوص جمعی باشد که خوض درین قسم مطالب نتوانند کرد و تأمل در اینها باعث ضلال ایشان شود و شامل جمیع مکلفین نباشد.

دوم این که- نهی از تحقیق معنی قضا و قدر نباشد بلکه نهی از تفکر در اسرار قضا و قدر باشد و از خوض در آنها و طلب علتی از برای هر فعلی از افعال خدای عزّ و جلّ و هر حکمی از احکام او، زیرا که آن چیزی نیست که عقول بشری بآن تواند رسید بلکه همین باید دانست که هر چه کرده از روی حکمت و مصلحت است و هیچ چیز را باطل و عبث خلق نکرده و قرار نداده چنانکه در قرآن مجید فرموده: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعِينٍ یعنی خلق نکردیم ما آسمانها و زمین و آنچه را میانه آنها باشد بازی کننده. و فرموده: أَمْ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، یعنی آیا گمان برده اید شما این که خلق کرده ایم ما شما را عبث یعنی بازی کننده یا از برای عبث و بازی. و فرموده: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ، یعنی بدرستی که ما خلق کرده ایم هر چیزی را بقدر یعنی بحقّ و گذاشته ایم آنرا در موضع آن، انتهی ما افادَ و لَقَدْ أَحْسَنَ وَ أَجَادَ.

بعد از آن شیخ صدوق رحمه الله دو حدیث دیگر نقل کرده: یکی آنکه- حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نقل فرمود از نزد دیواری که میل کرده بود بمکان دیگر، پس کسی گفت بآن حضرت که: یا امیر المؤمنین آیا می گیزی از قضای خدای تعالی- پس آن حضرت فرمود که: می گریزم از قضای خدای تعالی بقدر او.

و دوم این که- کسی پرسید از حضرت صادق صلوات الله علیه از تعویذها که آیا دفع میکند از قدر چیزی را- پس آن حضرت فرمود که: آنها هم از قدرست.

و با وجود خفای معنی این دو حدیث متعزّض بیان آنها نشده و گمان فقیر اینست که «قضا» و «قدر» درین دو حدیث بمعنی علم می تواند بود و مراد بحدیث اوّل این می تواند بود که: می گریزم از آنچه خدا علم بآن دارد به آن چه بآن نیز علم دارد و حاصل آن باشد که آنچه واقع می شود خدا علم بآن دارد پس اگر در زیر دیوار مایل بمانم و آن بر روی من بیفتد علم خدا بآن تعلق گرفته خواهد بود، و اگر از آنجا بگریزم بجای دیگر و سالم بمانم علم خدا بآن تعلق گرفته خواهد بود، پس علم خدا را علت امری نباید دانست بلکه رعایت آنچه عقلا و شرعا در کار است باید نمود و هر گاه آن واقع شود معلوم می شود که علم خدا هم بآن تعلق گرفته بوده.

و ممکن است که تعبیر به «قضا» در اوّل و به «قدر» در ثانی باعتبار این باشد که اگر در زیر دیوار بماند مجرّد قضااست یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته اما آن را خلاف مصلحت دانسته، و اگر بگریزد آن قدرست، یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته و آن را موافق حکمت و مصلحت هم دانسته، و مراد بحدیث دوّم این می تواند بود که هر چه واقع می شود علم خدا بآن بر نحوی که واقع می شود تعلق گرفته و [قدر] همان است پس اگر کسی مثلاً تعویذ نکند و بلائی پیش او آید علم خدا بآن تعلق

گرفته بوده و اگر کسی تعویذ کند و دفع بلاها از او شود علم خدا بآن تعلق گرفته بوده و [قدر] در باره او این بوده، پس تعویذ چیزی از قدر را دفع نمی کند بلکه اگر واقع شود آن هم داخل قدر خواهد بود و

رسیدن بلا باو درین صورت قدر نخواهد بود، پس تعویذ بلا را دفع میکند و قدر را دفع نمی‌کند و حاصل این است که: حق تعالی چنین مقرر کرده که اگر تعویذ نکند فلان بلا باو برسد و اگر بکند آن بلا دفع شود و در ازل علم بهر طرف که واقع می‌شود دارد، و آن را «قضا و قدر» گویند و علم سابق علت وقوع يك طرف نمی‌شود بلکه آن تابع اینست، و بنا بر این هر گاه کسی تعویذ بکند دفع بلائی کرده که بر تقدیر عدم تعویذ مقدر بود و دفع قدر واقعی نکرده چه در واقع قدر درین صورت دفع بلا ازو خواهد بود نه رسیدن بلا باو، و الله تعالی یعلم.

و چون این مطلب از مشکلات بود و بر اکثر مردم مشتبه و بآن اعتبار جمعی توهم جبر در افعال خود و عدم اختیار در آنها می‌کردند قدری تفصیل قول در آن مناسب نمود هر چند ملایم وضع این کتاب نبود.

۶۰۳۵ طوبی للّٰهٰدین فی الدّٰنیا، الرّٰغبین فی الآخرة، اولئک اتّخذوا الارض بساطا، و ترابها فراشا، و ماءها طیباً، و القرآن شعاراً، و الدّعاء دثاراً، و قرضوا الدّٰنیا علی منهّاج المسیح عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السّلام. خوشا از برای بی رغبتان در دنیا، رغبت کنندگان در آخرت، ایشانند که فرا گرفته‌اند زمین را بساطی، و خاک آنرا فراشی، و آب آنرا بوی خوشی، و قرآن را شعاری، و دعا را دثاری، و بریده‌اند دنیا را بر طریقه مسیح عیسی بن مریم بر پیغمبر

ما باد و بر او باد درود. «فرا گرفته‌اند زمین را بساطی» بساط و فراش هر دو بمعنی فرشی است که پهن کرده شود، و مراد اینست که: فرش ایشان همین زمین و خاک آن باشد و فرشی دیگر بر روی آن نیندازند، و «آب آن را طیبی» یعنی بوی خوشی که بر خود پاشند مثل گلاب و عرقها، همان آب است و دیگر بوی خوشی ندارند، و «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، و «دثار» بکسر دال جامه را گویند که بر بالای آن پوشند و مراد اینست که قرآن مجید و دعا را همیشه با خود دارند و از خود جدا نکنند مانند آن جامه و از برای اشعار بزیادتی ملازمت قرآن آنرا بمنزله شعار گرفته و دعا را بمنزله دثار. و «بریده‌اند دنیا را» یعنی گذرانیده‌اند آنرا و طیّ کرده‌اند ایّام عمر خود را از آن بر طریقه حضرت عیسی علیه السّلام که زهد و بی‌رغبتی او در دنیا مشهورست و محتاج بیان نیست.

حرف طاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «طاء» نقطه‌دار.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۶۰۳۶ ظنّ المؤمن کفانة. گمان مؤمن کفانت است «کفانت» خبر دادن بغیب است و در میان عرب در اوایل اسلام و قبل از آن کاهنان بسیار بودند که خبر می‌دادند ببعضی امور غیبی از روی قواعدی چند که داشته‌اند و مراد درین فقره مبارکه اینست که گمان مؤمن و حدس او بمنزله کفانت است و بسیارست که بنا بر قوّت حدسی که دارد گمان می‌برد ببعضی امور غیبی.

۶۰۳۷ ظلم المستشیر ظلم و خیانة. ظلم کردن بر مشورتجو ظلم است و خیانت. مراد به «ظلم کردن مشورتجو» این است که با کسی که مشورت میکند آنچه را رای صواب داند باو نگوید و مراد اینست که این هم از اقسام ظلم و خیانت است و مذموم است و نباید کرد.

۶۰۳۸ ظنّ الرّجل علی قدر عقله. گمان مرد بر اندازه عقل اوست، یعنی راستی و درستی گمان او بقدر عقل اوست هر چند عقل کسی بیشتر باشد گمانهای او راستر و درستتر باشد.

۶۰۳۹ ظنّ الانسان میزان عقله، و فعله اصدق شاهد علی اصله. گمان آدمی ترازوی عقل اوست، و کردار او راستگوتر گواهیست بر اصل و نژاد او،

یعنی از گمانهای او و درست در آمدن آنها یا خلاف آن قدر عقل او را می‌توان یافت، و «کردار او راستگوتر گواهیست بر اصل و نژاد او» یعنی کردار نیکو گواه گرامی بودن اصل و نژاد اوست، و کردار بد گواه دنائت و پستی اصل و نژاد او.

۶۰۴۰ ظنّ العاقل اصّح من یقین الجاهل. گمان عاقل درست ترست از یقین جاهل، یعنی جزم او، و مراد به «عاقل» داناست بقرینه مقابله با «جاهل» که بمعنی نادان است، و ممکن است که مراد به «جاهل» کم عقل باشد و به «عاقل» کسی که عقل او کامل باشد.

۶۰۴۱ ظلم الحقّ من نصر الباطل. ستم کرده است بر حقّ کسی که یاری کرده باطل را، یعنی یاری کردن باطل فی نفسه بدو مذموم است و باعتبار این نیز بد و مذموم است که لازم دارد ظلم بر حقّ را، چه هر چند باطل قوی گردد حقّ ضعیف شود.

۶۰۴۲ ظفر الکریم ینجی. فیروزی یافتن کریم رستگار می‌گرداند.

۶۰۴۳ ظفر اللّئیم یردی. فیروزی یافتن لئیم هلاک میکند یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

مراد به «کریم» شخص گرامی بلند مرتبه است و به «لئیم» مقابل آن یعنی شخص دنی پست مرتبه، و مراد اینست که اگر کریمی بر کسی ظفر و فیروزی یابد نجات یابد او، زیرا که او بکرم ببخشد او را و در گذرد از گناه او، و اکتفا کند بآن غلبه و فیروزی که بر او یافته، و اگر دنی و پست مرتبه فیروزی یابد عفو نکند و آنچه را تواند از هلاک یا غیر آن بعمل آورد.

۶۰۴۴ ظفر الکرام عفو و احسان.

فیروزی یافتن کریمان در گذشتن است و احسان کردن.

۶۰۴۵ ظفر اللّثم تجرّ و طغیان. فیروزی یافتن لئیمان تکبر است و طغیان نمودن، این دو فقره مبارکه هم مضمون دو فقره سابق است.

۶۰۴۶ ظفر بالخیر من طلبه. فیروزی یابد بخیر هر که طلب کند آنرا، یعنی خواهد خیر را و جویای آن باشد.

۶۰۴۷ ظفر بالشّر من رکیه. فیروزی یابد بشّر هر که سوار آن باشد یعنی عزم و قصد آن داشته باشد، یا این که هر که بالفعل مباشر شرّ باشد فیروزی یابد بر شرّهای دیگر نیز.

۶۰۴۸ ظفر بالشّیطان من غلب غصبه. فیروزی یابد بر شیطان هر که مالک شود خشم خود را، یعنی آنرا در فرمان خود دارد.

۶۰۴۹ ظفر الشّیطان بمن ملکه غصبه. فیروزی یابد شیطان بر کسی که مالک او شود خشم او، یعنی او را در فرمان خود دارد.

۶۰۵۰ ظفر الهوی بمن انقاد لشهوته. فیروزی یابد هوا بر کسی که فرمان برد خواهش خود را، یعنی همین که کسی فرمان خواهش خود برد هوا غالب شود بر او و همیشه او را در فرمان خود دارد و همه اوقات گرفتار خواهشی باشد.

٦٠٥١ ظلم المروءة من منّ بصنيعه. ستم کند مروّت را کسی که منت گذارد بر احسان خود. مراد به «ستم کردن بر مروّت» اینست که مروّت او یعنی مردی یا آدمیت او بسبب آن منت گذاشتن فاسد و باطل گردد، پس گویا ستم کرده بر آن.

٦٠٥٢ ظفر بفرحة البشري من اعرض عن زخارف الدّنيا. فیروزی یابد بشادمانی مزده هر که رو بگرداند از زینتهای دنیا، یعنی مزده داخل شدن بهشت و دریافتن نعمتهای آنرا.

٦٠٥٣ ظفر بجنة المأوى من غلب الهوى. فیروزی یابد بجنة المأوى کسی که غلبه کند بر خواهش، یعنی فرمان آن نبرد و آنرا در فرمان خود دارد، و مراد به «جنة المأوى» بهشت است که مأوى و جایگاه مؤمنان است یا نام بهشت خاصّی است چنانکه مکرّر مذکور شد.

٦٠٥٤ ظلم الضّعيف افحش الظلم. ستم ضعیف یعنی بر ضعیف قبیح‌ترین ستم است.

٦٠٥٥ ظلم المستسلم اعظم الجرم. ستم کردن مستسلم یعنی بر کسی که مطیع و منقاد باشد بزرگترین گناه است، یعنی ستم اگر چه همه افراد آن بد است، ستم کردن بر کسی که مطیع و فرمانبردار باشد مثل ظلم حاکم بر رعایای خود که فرمانبردار او باشند قبیح ترست، و گناه آن بیشترست از سایر افراد ستم، مثل ستم بر کسی که سرکش باشد و در فرمان نباشد.

٦٠٥٦ ظلم الاحسان قبح الامتنان. ستم احسان زشتی منت گذاشتن است، یعنی ستم بر احسان اینست که احسان-

کننده آنرا تیره و ناصاف گرداند بزشتی منت گذاشتن.

٦٠٥٧ ظلم نفسه من عصى الله و اطاع الشّيطان. ستم کند بر نفس خود هر که نافرمانی کند خدا را و فرمان برد شیطان را.

٦٠٥٨ ظلم السّخاء من منع العطاء. ستم کند سخاوت را کسی که منع کند عطا را، مراد اینست که منع کننده عطا و بخشش نیز داخل ظالمان و ستم کنندگان است و ظلم او بر اصل خصلت فاضله سخاوت است که او را در باره خود فاسد و باطل کند.

٦٠٥٩ ظلّ الله سبحانه فى الآخرة مبذول لمن اطاعه فى الدّنيا. سایه خدای سبحانه در آخرت عطا کرده شده باشد از برای هر که فرمانبرداری او کند در دنیا. مراد به «سایه خدا» لطف و مرحمت اوست.

٦٠٦٠ ظلم العباد يفسد المعاد. ستم بندگان فاسد میکند روز بازگشت را، یعنی ستم بر بندگان خدا یا ستم بندگان بعضی بر بعضی.

٦٠٦١ ظاهر الله سبحانه بالعناد من ظلم العباد. آشکار کرده با خدای سبحانه دشمنی را کسی که ستم کند بندگان او را.

٦٠٦٢ ظلم المرء فى الدّنيا عنوان شقائه فى الآخرة. ستم کردن مرد در دنیا عنوان بدبختی اوست در آخرت، «عنوان» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی سر سخن است یا دلیل و علامت.

٦٠٦٣ ظلم المعروف من وضعه فى غير اهله.

ستم کند احسان را کسی که بگذرد آنرا در غیر اهل آن، یعنی بکند آنرا بکسی که اهلیت آن نداشته باشد باعتبار بدی که داشته باشد مثل این که ستمکار باشد یا کفران نعمت کند.

۶۰۶۴ ظلم نفسه من رضى بدار الفناء عوضا عن دار البقاء. ستم کند نفس خود را کسی که راضی شود بسرای فنا که دنیاست بعوض سرای بقا که آخرت است، یعنی کسی که از سر آخرت بگذرد از برای دنیا، و دنیا را عوض آخرت بگیرد.

۶۰۶۵ ظفر بجنة المأوى من اعرض عن شهوات الدنيا. فیروزی یابد بجنة المأوى کسی که رو بگرداند از خواهشهای دنیا، و در بعضی نسخه‌ها «زخارف» بجای «شهوات» واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست که: رو بگرداند از آرایشهای دنیا، و «جنة المأوى» مکرر مذکور شد که بهشت است یا بهشت خاصی.

۶۰۶۶ ظلّ الکرام رغد هنیء. سایه کریمان واسع نیکوی گواراست.

۶۰۶۷ ظلّ اللّثام نکد وبیء. سایه لثیمان تیره وبادار است. مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است یا صاحبان سخاوت وجود. و به «لثیمان» مقابل آن به هر يك از دو معنی، و مراد به «سایه ایشان» لطف و احسان ایشانست «وبا» چنانکه قبل ازین مذکور شد بیماری را گویند که عامّ باشد و مراد در اینجا مطلق علت و مفسده معنویست،

و «بودن احسان لثیمان تیره وبادار» ظاهرست، چه اگر هیچ نحو خفتی و ذلتی با آن نباشد آمیخته بکمال منت خود البته باشد.

۶۰۶۸ ظاهر القرآن انیق، و باطنه عمیق. ظاهر قرآن خوش آینده است، و باطن آن عمیق است. «خوش آیندگی ظاهر آن» ظاهرست، و «عمیق بودن باطن آن» باعتبار اینست که در باطن آن معانی و أسرار بسیار باشد که ببعضی از آنها بفکر پی توان برد و بعضی دیگر افکار بشری از آن قاصرست و بجز بوحی و الهام معلوم نتواند شد.

۶۰۶۹ ظاهر الاسلام مشرق، و باطنه مونق. ظاهر اسلام درخشنده است، و باطن آن خوش آینده. «درخشندگی ظاهر آن» باعتبار اینست که مجرّد تلبس بظاهر آن باعث پاکیزگی وضع و حال و محفوظ بودن جان و مال و بیرون آمدن از تاریکی ذلت و خواری و تابش انوار کرامت ظاهری می‌گردد. و «باطن آن خوش آینده است» باعتبار این که اعتقاد بآن در باطن نیز و عمل بآن بر وجهی که باید باعث سعادت و نیکبختی دنیوی و اخروی گردد.

۶۰۷۰ ظلف النفس عَمّا فی ایدی الناس هو الغنى الموجود. بازداشتن نفس از آنچه در دستهای مردم است یعنی طمع نکردن در آنها آنست توانگری یافت شده، یعنی توانگری که هر وقت یافت تواند شد و موقوف بر کسب مال و اسبابی نیست، یا این که توانگری که یافت تواند شد همین است، و توانگری ظاهری در حقیقت توانگری نیست بلکه آمیخته بصد گونه فقر و حاجت است.

۶۰۷۱ ظلف النفس عن لذات الدنيا هو الزهد المحمود. باز داشتن نفس از لذت‌های دنیا آنست زهد ستوده شده یعنی زهد ستوده

شده اینست که کسی منع کند نفس را از لذت‌های دنیا و رغبت در مطلق آنها نکند نه این که مانند اکثر زاهدان خود را منع کنند از بعضی غذاها و لباسها از برای تحصیل جاه و اعتبار که آنها اعظم مطالب و مقاصد دنیوی است و ضرر آنها زیاده از سایر آن مقاصد است.

۶۰۷۲ ظرف المؤمن نزاهته عن المحارم، و مبادرته الى المکارم. ظرف مؤمن پاکیزگی اوست از حرامها، و پیشی گرفتن اوست بسوی مکرمتها.

«ظرف» بفتح ظاء نقطه‌دار و سکون راء بی نقطه بمعنی نیکوئی رو و هیئت است یا زیرکی و

افروختگی فطنت، و هر يك در اینجا مناسب است، و «مکرم» بضمّ راء کردن کاریست که دلیل گرامی بودن و بلندی مرتبه باشد.

۶۰۷۳ ظفر بسنیّ المغانم واضع صنائعه فی الاکارم. فیروزی یافته بسنیّ غنیمتها یعنی بلند مرتبه آنها یا روشن و درخشنده آنها گذارنده احسانهای خود در مردم گرامی، یعنی کسی که احسانهای خود را بمردم بلند مرتبه کند نه بمردم دنی پست مرتبه.

۶۰۷۴ ظنّ ذوی اللّهی و الالباب اقرب شیء من الصّواب. گمان صاحبان عقلا و خردها نزدیکتر چیز است بصواب. یعنی گمان ایشان

بتحقیق نزدیکتر است از جزم دیگران.

۶۰۷۵ ظالم النّاس يوم القيامة منكوب بظلمه معذب محروب. ستم کننده مردم در روز قیامت منكوب باشد بسبب ستم خود و معذب باشد و محروب، «منكوب» کسی را گویند که رسیده باشد باو نکبتی یعنی مصیبتی، و «معذب» یعنی عذاب کرده شده، و «محروب» کسی را گویند که ربوده شده باشد از او مال او.

و مراد به «محروب بودن ستمکار در روز قیامت» اینست که أعمال خیری اگر داشته باشد ربوده می شود از او و داده می شود بآنان که ظلم کرده بر ایشان، یا فیض و رحمت حق تعالی از او ربوده می شود یعنی باو نمی رسد و تهیدست می ماند مانند کسی که اموال او را ربوده باشند.

۶۰۷۶ ظلم المرء یوبقه و یصرعه. ستم کردن مرد هلاک میکند او را و می اندازد او را بر زمین یعنی می اندازد او را از مرتبه که داشته باشد و پست مرتبه میکند.

۶۰۷۷ ظلم الاحسان وضعه فی غیر موضعه. ستم بر احسان گذاشتن آنست در غیر جای آن، یعنی کردن آن نسبت بکسی که اهلیت آن نداشته باشد.

۶۰۷۸ ظلامة المظلومین یمهلها الله سبحانه و لا یهملها. حقّ مظلومان که بظلم برده شده باشد مهلت می دهد آنرا خدای سبحانه، و وا نمی گذارد آنرا، یعنی گاه هست که بسبب مصلحتی تأخیر میکند در گرفتن آن

از ظالم و مهلت می دهد ظالم را اما این نمی شود که بالکلیه آنرا واگذارد و نگیرد آنرا، و البته طلب آن می شود از او در دنیا یا آخرت.

۶۰۷۹ ظلم الیتامی و الایامی ینزل التّقم و یسلب التّعم اهلها. ستم کردن بر یتیمان و بیوه زنان فرود می آورد عقوبتها را، و می رباید نعمتها را از اهل آنها، یعنی هر گاه اهل آن نعمتها صاحب آن ظلم باشند، یا این که آن ظلم گاهی سبب این می شود که عقوبتهای عامّ فرود آید و سلب شود نعمتها از اهل آنها هر چند آنها ظالم نباشند، و همین مجرّد شراکتی داشته باشند در شهری یا دهی، و قبل ازین مذکور شد که: گاه هست که از برای مصلحتی چنین عذابها نازل می شود، و این اگر چه بحسب ظاهر ظلم است بر آنان که ظالم نباشند نهایت حق تعالی در قیامت تدارک و تلافی ایشان بر وجهی بکند که ایشان را کمال رضا و خشنودی بآن حاصل شود و اگر بالفرض آنان که خود ظلم نکنند قادر باشند بر منع ظالمان و تقصیر کنند در آن، همان تقصیر کافیه است از برای جواز فرو گرفتن عذاب ایشان را نیز.

حرف عین

حرف «عین» بلفظ «علیک»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «عین» بلفظ «علیک» در خطاب مفرد یعنی در کلامی که متوجه یک کس بوده، و فرموده‌اند: «علیک» یعنی فرا گیر آنرا، یا لازم باش آنرا و جدا مشو از آن، و حاصل هر دو یکیست، و فصل بعد ازین در ذکر فقراتی است که خطاب بجمع بلفظ «علیکم» شده یعنی فرا گیرید آنرا، یا لازم باشید آنرا، و جدا مشوید از آن.

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۶۰۸۰ علیک بالآخرة تاتک الدنیا صاغر. فراگیر آخرت را و لازم باش آنرا تا بیاید ترا دنیا خوار و ذلیل، یعنی اگر تو لازم باشی آخرت را و سعی کنی از برای آن و جدا نشوی از آن، دنیا خود بخود بی سعی و تلاش می‌آید نزد تو خواری و فروتنی کننده جهت این که قبول کنی آنرا.

۶۰۸۱ علیک بالحکمة فاتها الحلیة الفاخرة. فراگیر حکمت را و لازم باش آنرا پس بدرستی که آن زیوربست فاخر.

مراد به «حکمت» چنانکه مکرر مذکور شد «علم راست و کردار درست است» و «فاخر» هر چیز نفیس و نیکوئیست.

۶۰۸۲ علیک بالحباء فاته عنوان النبیل. لازم باش شرم را پس بدرستی که آن عنوان نبیل است یعنی سر سخن یا دلیل آنست و «نبیل» بضم نون و سکون باء بمعنی نجابت است یا تند فطنت.

۶۰۸۳ علیک بالسّخاء فاته ثمرة العقل. لازم باش سخاوت را پس بدرستی که آن میوه عقل است، چه هر گاه عقل داند که سخاوت سبب سعادت دنیا و آخرت است و جمع مال و نگاه داشتن آن بغیر از زیان و خسران دنیا و آخرت حاصلی ندارد پس ثمره آن اینست که فرا گیرد سخاوت را و از آن جدا نشود.

۶۰۸۴ علیک بالحلم فاته ثمرة العلم. لازم باش بردباری را پس بدرستی که آن میوه علم است، زیرا که عالم فضیلت بردباری و بلندی مرتبه آن را خوب میداند پس ثمره علم او اینست که عمل کند بآن و لازم باشد چنان فضیلتی را.

۶۰۸۵ علیک بالمشاورة فاتها نتیجة الحزم. لازم باش مشورت کردن را پس بدرستی که آن نتیجه حزم و دور اندیشی است، زیرا که حزم و دور اندیشی اینست که آدمی بقدر مقدور سعی کند در این که آنچه کند عاقبت آن نیک باشد و مفسده بر آن مترتب نشود، و ظاهرست که عمده اسباب تحصیل ظنّ باین در هر کاری مشورت با عقلاست و این که ایشان مصلحت در آن دانند پس نتیجه حزم اینست که در هر کاری مشورت با ایشان بشود و از آن جدائی نشود.

۶۰۸۶ علیک بالّتی فاته خلق الانبیاء. لازم باش تقوی را یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدا را، پس بدرستی که آن خصلت پیغمبران است.

۶۰۸۷ علیک بالرضی فی الشّدّة و الرّخاء. لازم باش رضا و خشنودی را در سختی و فراخی، یعنی رضا و خشنودی را به آن چه خدا از برای تو تقدیر کرده.

۶۰۸۸ علیک بالسّکينة فاتها افضل زينة.

لازم باش آرام را پس بدرستی که آن افزونتر زینتی است.

۶۰۸۹ عليك بالعلم فانه وراثه كريمة. فراگیر علم را پس بدرستی که آن میراث بردنی است گرامی، زیرا که علم میراث انبیاست صلوات الله و سلامه علیهم پس هر که عالم شود او از ایشان میراث برده چنانکه در احادیث وارد شده که: علماء ورثه انبیاء .

۶۰۹۰ عليك بالاناة فان المتائی حرئ بالاصابة. لازم باش تأئی را پس بدرستی که تأئی کننده سزاوارست بدست کردن.

مراد تأئی در کارهاست و شتاب نکردن در آنها، و این که کاری که بتأئی کرده شود در اکثر درست کرده شود و آنچه بشتاب کرده شود کم است که خوب شود.

۶۰۹۱ عليك باخلاص الدعاء فانه اخلق بالاجابة. فراگیر اخلاص در دعا را پس بدرستی که آن سزاوارترست باجابت.

مراد به «اخلاص در دعا» اینست که با کمال حضور قلب و توجه تام بآن باشد و آمیخته بذکر و فکر دیگر نباشد و در آن باب توسل او بخدای عز و جل خالص باشد و قطع امید از غیر او بالکلیه بکند.

۶۰۹۲ عليك بالشكر فى السراء و الصراء. لازم باش شکر را در شادی و سختی، زیرا که شکر در نعمت باعث افزونی آن شود و در بلا باعث رفع آن.

۶۰۹۳ عليك بالصبر فى الصيق و البلاء.

لازم باش صبر را در تنگی و بلا، زیرا که ثواب صبر عظیم است و الم بلا را سبک گرداند و گشایش دهد و مانع از نزول بلاى دیگر شود چنانکه مکرر بتفصیل مذکور شد.

۶۰۹۴ عليك بالعقل فلا مال اعود منه. لازم باش عقل را پس نیست مالی سودمندتر از آن. مراد ملازمت فرمانبرداری عقل است و عمل بمقتضای آن، یا سعی در تقویت و افزونی آن بفکرها و تجربتها و مانند آنها.

۶۰۹۵ عليك بالقنوع فلا شيء ادفع للفاقة منه. لازم باش خشنود بودن بنصیب و بهره خود را، پس نیست چیزی دفع کننده تر مر درویشی را از آن. ظاهر اینست که این باعتبار این باشد که این معنی بالخاصیه درویشی را دفع کند. و ممکن است که باعتبار این باشد که با وجود آن دیگر او را فقر و حاجتی نماند پس در حقیقت توانگر باشد نه درویش.

۶۰۹۶ عليك بالادب فانه زين الحسب. فراگیر ادب را پس بدرستی که آن زینت حسب است.

مراد به «حسب» چنانکه در فصل سابق مذکور شد کرم و شرفیست که آدمی خود تحصیل کرده باشد، یا مال یا دین یا آنچه شمرده شود از مفاخر پدران این کس. و مراد به «ادب» نیز در آنجا مذکور شد.

۶۰۹۷ عليك باللقوى فانه اشرف نسب. لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن شریفترین نسبی است، یعنی پرهیزگار بودن شریفتر از هر نسبی است که باعث شرافت شود مثل سیادت و مانند آن.

۶۰۹۸ عليك بالزهد فانه عون الدين.

فراگیر زهد را پس بدرستی که آن یاری کننده دینداریست، مراد به «زهد» بی رغبتی در دنیااست چنانکه

مکرّر مذکور شد.

۶۰۹۹ عليك بالعفة فائها نعم القرين. لازم باش عفت را پس بدرستی که آن نیکو همنشینی است، «عفت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی باز ایستادن از حرامهاست.

۶۱۰۰ عليك بحسن الخلق فائها يكسبك المحبة. فراگیر نیکوئی خوی را پس بدرستی که آن کسب می‌فرماید ترا دوستی، یعنی باعث این می‌شود که مردم ترا دوست دارند و این آمریست سودمند در دنیا و آخرت.

۶۱۰۱ عليك بالبشاشة فائها حباله المودة. لازم باش گشاده‌روئی را پس بدرستی که آن دام دوستی است یعنی دامیست که بآن دوستی مردم را توان شکار کرد.

۶۱۰۲ عليك بالاحتمال فائها ستر العيوب. لازم باش احتمال را پس بدرستی که آن پرده عیهاست. مراد به «احتمال» بردباری و تحمل بی‌ادبیهای مردم است، یا بر خود گرفتن مؤنات و اخراجات مردم.

۶۱۰۳ عليك بذكر الله فائها نور القلب.

لازم باش یاد خدا را پس بدرستی که آن نور دل است، یعنی باعث روشنی آن می‌شود. و در بعضی نسخه‌ها «القلوب» بجای «القلب» است و بنا بر این ترجمه اینست که: «آن نور دلهاست» و این بقره سابق موافق‌ترست.

۶۱۰۴ عليك بالصدق فائها خير مبنی. لازم باش راستی را، پس بدرستی که آن خیر است بنا گذاشته شده. و ممکن است که «خیر مبنی» باضافه خوانده شود و معنی این باشد که: بهترین بنا گذاشته شده‌ایست و در بعضی نسخه‌ها بجای «مبنی»: «منبیء» ذکر شده است بتقدیم نون بر باء بصیغه اسم فاعل از «إنباء» و بنا بر این ترجمه اینست که: آن بهترین خبر دهنده‌ایست یعنی بهترین خبریست و آنرا «خبر دهنده» گفتن بر سبیل مجازست.

و ممکن است که ضمیر راجع بصدق بمعنی صادق باشد یعنی راستگو بهترین خبر دهنده‌ایست، و بنا بر این «خبر دهنده گفتن آن» بر سبیل حقیقت است و اول ظاهرترست و موافق است با سجع فقره آینده.

۶۱۰۵ عليك بالحلم فائها خلق مرضی. لازم باش بردباری را پس بدرستی که آن خوئی است پسندیده شده.

۶۱۰۶ عليك بالوفاء فائها اوقى جنة. لازم باش وفاداری را پس بدرستی که آن نگاهدارنده‌تر سپری است. و در بعضی نسخه‌ها «أوفى» بفاست نه بقاف، و بنا بر این ترجمه این است که: آن رساتر سپری است.

۶۱۰۷ عليك بصالح العمل فائها الرّاد الى الجنة.

لازم باش عمل شایسته را پس بدرستی که آن توشه است بسوی بهشت.

۶۱۰۸ عليك بالورع فائها خير صيانة. لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن بهترین نگاهداریست، پرهیزگاری را نگاهداری گفتن باعتبار اینست که آن نگاهداری نفس است از محرمات

۶۱۰۹ عليك بالامانة فائها افضل ديانة. لازم باش امین بودن را پس بدرستی که آن افزونتر دینداریست.

۶۱۱۰ عليك بطاعة من لا تعذر بجهالته. لازم باش فرمانبرداری کسی را که معذور نیستی در ندانستن او. مراد امام زمان است چنانکه مشهور است حدیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که فرموده: هر که بمیرد و نداند امام زمان خود را بمیرد مردن جاهلیت، یعنی کفار عرب که پیش از اسلام بودند، و تعبیر از امام باین عبارت اشاره بدلیل وجوب فرمانبرداری اوست، چه ظاهرست که کسی که شناختن او واجب باشد فرمانبرداری او واجب باشد و اگر نه چه ثمره بر شناخت او مترتب شود

۶۱۱۱ عليك بحفظ كل امر لا تعذر بضاعته. لازم باش نگاهداری هر امری را که معذور نباشی در ضایع کردن آن. مراد تأکید در محافظت بر واجبات است که آدمی معذور نیست در ضایع کردن آنها.

۶۱۱۲ عليك بالاحسان فانه افضل زراعة و اربح بضاعة. لازم باش احسان را پس بدرستی که آن افزونتر زراعتی است، و سود کننده تر سرمایه ایست.

۶۱۱۳ عليك بالاخلاص فانه سبب قبول الاعمال و افضل الطاعة.

لازم باش اخلاص را پس بدرستی که آن سبب قبول عملهاست و افزونتر طاعتی است. مراد به «اخلاص» چنانکه مکرر مذکور شد خالص گردانیدن عمل است از برای حق تعالی و رضای او و تقرّب باو و آمیخته نساختن آن بغرضی دیگر که منافی آن باشد.

۶۱۱۴ عليك بالترفع فانه مفتاح الصواب و سجيّة اولی الالباب. لازم باش نرَمی را پس بدرستی که آن کلیه صواب است و خصلت صاحبان عقلهاست، «صواب» بمعنی درست است و مراد سلوک درست و کارهای درست است.

۶۱۱۵ عليك بمقارنة ذی العقل و الدّین فانه خیر الاصحاب. لازم باش همراهی صاحب عقل و دین را پس بدرستی که چنین کسی بهترین مصاحبان است.

۶۱۱۶ عليك بالقصد فی الامور، فمن عدل عن القصد جار، و من اخذ به عدل. لازم باش میانه روی را در کارها، پس کسی که میل کند از میانه روی ستم کند، و کسی که فرا گیرد میانه روی را عدل ورزد، یعنی میانه روی در هر کار عدل است و شایسته، و میل از آن ستم و ظلم است و ناشایسته.

۶۱۱۷ عليك بادلان العمل فی التّشاط و الکسل. لازم باش دایم داشتن عمل را در نشاط و کاهلی. مراد به «نشاط» اینست که رغبت و شوق بعمل باشد و به کاهلی خلاف آن، و این که سنگین و گران باشد آن بر او، و در امر به «لازم بودن عمل در هر دو حال» در اعمال واجبی شبهه نیست، و اما در اعمال سنتی، پس در بعضی احادیث وارد شده که در وقت کاهلی ترک آن

بهبترست و عملی که نشاطی در آن نباشد آجری ندارد.

۶۱۱۸ عليك بالعفاف و القنوع، فمن اخذ به حقّت علیه المؤمن. لازم باش پرهیزگاری و قنوع را، پس هر که فرا گیرد آن را سبک گردد بر او اخراجات. مراد به «قنوع» راضی بودن بنصیب و بهره خود است از دنیا، «و هر که فرا گیرد آنرا» یعنی قنوع را یا هر يك از پرهیزگاری و قنوع را.

۶۱۱۹ عليك بالصّبر و الاحتمال، فمن لزمهما هانت علیه المحن. لازم باش صبر و تحمل را، پس هر که لازم شود آنها را سهل می گردد بر او محنتها.

۶۱۲۰ عليك بالاستعانة بالهك و الرّغبة الیه فی توفيقك و تركك كلّ شائنة او لجتك فی شبهة او اسلمتك الی ضلالة. لازم باش یاری جستن بخدای خود را، و رغبت کردن بسوی او را در توفیق دادن تو، و ترك

نمودن تو هر صفت زشت کننده را که داخل کند ترا در شبهه یا بسپارد ترا بسوی گمراهی. «توفیق» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی تهیه نمودن اسباب خیرست از برای کسی، و مراد اینست که: لازم باش یاری جستن بخدا را، و رغبت بسوی او را در این که توفیق دهد ترا در این که ترك کنی تو هر صفت زشت کننده را که ترا در شبهه اندازد یا بگمراهی رساند. ممکن است که و «تركك» عطف باشد بر «الرغبة» و معنی این باشد که: و لازم باش این را که ترك کنی، تا آخر.

۶۱۲۱ عليك بمكارم الخلال و اصطناع الرجال فائهما يقيان مصارع

السوء و يوجبان الجلالة. لازم باش خصلتهای گرامی را، و احسان کردن بمردان را، پس بدرستی که اینها نگاه می‌دارند از جایگاههای افتادن در بدی یا از افتادن در بدی، و واجب می‌سازند بزرگی را، یعنی سبب بزرگی میشوند.

۶۱۲۲ عليك بالعفاف فائه افضل شيم الاشراف. لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن افزونترین خصلتهای مردم بلند مرتبه است.

۶۱۲۳ عليك بترك التبذير و الاسراف و التخلق بالعدل و الانصاف. لازم باش ترك تبذیر و اسراف را، و خصلت کردن عدل و انصاف را. «تبذیر» و «اسراف» هر دو بیک معنی است، و همچنین «عدل» و «انصاف» چنانکه مکرّر مذکور شد.

۶۱۲۴ عليك بطاعة الله سبحانه فان طاعة الله فاضلة على كل شيء. لازم باش فرمانبرداری خدا را پس بدرستی که فرمانبرداری خدا افزون است بر هر چیزی.

۶۱۲۵ عليك بالاعتصام بالله في كل امورك فائها عصمة من كل شيء. لازم باش چنگ در زدن بخدا را در همه کارهای خود پس بدرستی که این نگاهداریست از هر چیزی یعنی از هر آفتی و شرّی.

۶۱۲۶ عليك بلزوم الصمت فائه يلزمك السلامة، و يؤمنك الدّامة. فراگیر جدا نشدن از خاموشی را، پس بدرستی که این لازم تو می‌سازد سلامتی را،

و ایمن می‌گرداند ترا از پشیمانی.

۶۱۲۷ عليك بمنهج الاستقامة فائه يكسبك الكرامة، و يكفيك الملامة. لازم باش راه واضح راست روی را، پس بدرستی که این کسب می‌فرماید ترا گرامی بودن، و باز می‌دارد از تو سرزنش را.

۶۱۲۸ عليك باخوان الصفاء فائهم زينة في الرّخاء و عون في البلاء. فراگیر برادران پاک درون را، پس بدرستی که ایشان آرایش‌اند در فراخی، و یاری کننده‌اند در بلا.

۶۱۲۹ عليك بتقوى الله في الغيب و الشّهادة و لزوم الحقّ في الغضب و الرّضى. لازم باش ترس از خدا را در نهان و آشکار، و جدا نشدن از حق را در خشم و خشنودی.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۶۱۳۰ عليك بالعدل في الصّدق و العدو و القصد في الفقر و الغنى. لازم باش عدل را در دوست و دشمن، و میانه روی را در درویشی و توانگری.

۶۱۳۱ عليك بلزوم الحلال و حسن البرّ بالعیال و ذکر الله في كلّ حال. فراگیر لازم بودن حلال را، و نیکوئی خوبی کردن باعیال را، و یاد خدا را در هر حال.

۶۱۳۲ عليك بالفكر فانه رشد من الصّلال و مصلح الاعمال.

فراگیر فکر را پس بدرستی که آن راه یافتن است از گمراهی، و بصلاح آورنده عملهاست. «راه یافتن است از گمراهی» یعنی سبب یافتن راه راست و بیرون آمدن از گمراهی می‌شود.

۶۱۳۳ عليك بالورع فانه عون الدّین و شیمه المخلصین. لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن یاری کننده دین است و خصلت مخلصان یعنی جمعی که خالص ساخته‌اند اعمال خود را از برای خدا و آمیخته بغرض دیگر نگردانیده‌اند، و ممکن است که «مخلصین» بفتح لام خوانده شود و مراد جمعی باشند که حق تعالی ایشان را خالص ساخته باشد از برای بندگی خود و صاف کرده باشد از برای آن.

۶۱۳۴ عليك بالصّبر فانه حصن حصین و عبادة الموقنین. لازم باش صبر را پس بدرستی که آن حصار است محکم و عبادت موقنان است، یعنی آنان که یقین کامل بمعارف الهیه داشته باشند چه ایشان چون یقین بفضیلت صبر و نیکوئی عاقبت آن دارند آن را شعار خود ساخته‌اند.

۶۱۳۵ عليك بالجدّ و الاجتهاد فی اصلاح المعاد. لازم باش جدّ و اجتهاد را در اصلاح معاد. [جدّ] بمعنی کوشش است و «اجتهاد» بمعنی بذل جهد و صرف طاقت یعنی ترك مکن این را که جدّ کنی و بقدر مقدور سعی نمائی در کاری چند که باعث صلاح معاد گردد و «معاد» یعنی بازگشت یا روز بازگشت.

۶۱۳۶ عليك بحسن التّأهّب و الاستعداد، و الاستکثار من الرّاد. لازم باش نیکوئی تهیه گرفتن و آماده شدن و بسیار فرا گرفتن از توشه آخرت را.

۶۱۳۷ عليك بالتّقیة فانها شیمه الافاضل.

لازم باش تقیه را پس بدرستی که آن خصلت افاضل است مراد به «تقیه» اینست که کسی هر گاه ترسد از کسی بنحوی سلوک کند با او که سبب ایذا و اضرار او نگردد مثل این که وضو و نماز را در برابر مخالفان بطور ایشان بکند تا ادبیت باو نرسانند، و «افاضل» یعنی مردم افزون مرتبه یعنی علما که عارفند بأحكام شرعیه و می‌دانند وجوب تقیه را.

۶۱۳۸ عليك بالصّبر، فبه يأخذ العاقل و الیه يرجع الجاهل. لازم باش صبر را پس بآن فرا می‌گیرد عاقل، و بسوی آن بر می‌گردد جاهل، یعنی عاقل در مصیبتها در ابتدا فرا می‌گیرد صبر را، و صبر میکند بر آنها، و جاهل بعد از این که مدّتی بی‌صبری کند و جزع و اضطراب نماید آخر صبر کند و چاره نیابد غیر آن، و بر آن بی‌صبری او ثمره مترتب نگردد، پس هر گاه چنین باشد باید که لازم بود صبر را و از آن جدا نشد و تعب و زحمت بی‌صبری را بعثت بر خود نگذاشت.

۶۱۳۹ عليك بالصدّق، فمن صدق فی اقواله جلّ قدره. لازم باش راستگوئی را، پس کسی که راست گوید در گفتارهای خود بلند گردد قدر او.

۶۱۴۰ عليك بالرفق، فمن رفق فی افعاله تمّ امره. لازم باش نرمی را پس کسی که نرمی کند در کارهای خود انجام باید کار او.

۶۱۴۱ عليك بمواخاة من حدّرك و نهاك فانه یبجّدك و یرشدك. لازم باش برادری کسی را که بترساند ترا و باز دارد ترا، پس بدرستی که او بلند گرداند ترا و راه راست نماید ترا، و مراد ترسانیدن از بدیها و بازداشتن از آنهاست.

۶۱۴۲ عليك بطاعة من يأمرک بالدّین فانه یهدیک و ینجیک. لازم باش فرمانبرداری کسی را که امر میکند

ترا بدینداری، پس بدرستی که

او راه می‌نماید ترا و رستگار می‌گرداند ترا.

۶۱۴۳ علیک بالورع، و ایّاك و غرور الطّمع، فأنّه وخیم المرتع. لازم باش پرهیزگاری را، و پرهیز از فریب طمع، پس بدرستی که آن وخیم مرتع است. «مرتع» بمعنی چراگاه است و «وخیم» زمینی را گویند که علفی نداشته باشد که سودی دهد و مراد اینست که طمع آدمی را بچراگاه چنین می‌فرستد و بجائی نمی‌فرستد که نفعی در آن باشد و تعبیر بلفظ «چراگاه» اشاره است باین که صاحب طمع را از آدمیان نباید شمرد بلکه از حیوانات چرنده باید دانست.

۶۱۴۴ علیک بلزوم الصّبر، فبه يأخذ الحازم، و الیه يؤلّ الجازع. فراگیر لازم بودن صبر را، پس بآن فرا می‌گیرد دور اندیش، و بسوی آن بر می‌گردد جزع کننده، این همان مضمون فقره «علیک بالصّبر فبه يأخذ العاقل» است که چند فقره قبل از این نقل شد و عبارت تغییر یافته.

۶۱۴۵ علیک بالقصد فأنّه اعون شیء علی حسن العیش و لن یهلك امرؤ حتّی یؤثر شهوته علی دینه. لازم باش میانه روی را، پس بدرستی که آن یاری کننده‌تر چیز است بر نیکوئی زندگانی، و هلاک نمی‌شود هرگز مردی تا این که اختیار کند خواهش خود را بر دین خود.

«بودن میانه روی یاری کننده‌تر چیزی بر نیکوئی زندگانی» ظاهرست و محتاج بیان نیست، و «هلاک نمی‌شود» یعنی هلاکت معنوی از برای کسی نمی‌باشد مگر باین که او اختیار کند خواهش خود را بر دین خود، و از برای خواهش خود کاری کند که ضرر بدین او رساند.

۶۱۴۶ علیک بلزوم الیقین و تجنّب الشّکّ فلیس للمرء شیء اهلك

لدینه من غلبة الشّکّ علی یقینه. فراگیر لازم بودن یقین را، و دوری گزیدن از شک را، پس نیست از برای مرد چیزی هلاک کننده‌تر از برای دین او از غلبه کردن شک بر یقین او. مراد اینست که در معارف إلهیه البته تحصیل یقین و اجتناب از شک باید و چیزی هلاک کننده‌تر نیست از برای دین از غلبه کردن شک بر یقین یعنی از این که شک در آنها غلبه کند بر یقین و یقین را زایل کند یا نگذارد که حاصل شود. و ممکن است که مراد این باشد که بقدر مقدور در هر علمی باید که لازم یقین بود و فکر نمود تا بیقین برسد و ذهن را عادت بتشکیک نباید داد، زیرا که چیزی هلاک کننده‌تر نیست مردین را از غالب شدن شک بر یقین یعنی از این که کسی عادت بشک کند و در اکثر مطالب تشکیک کند و بیقین نرساند، چه این معنی باعث این شود که در معارف إلهیه نیز یقین تحصیل نتواند کرد و تشکیکات کند و دین او فاسد گردد.

۶۱۴۷ علیک بالصّدقة تنج من دناءة الشّحّ. لازم باش صدقه دادن را تا رستگار گردی از پستی بخیلی یعنی یکی از فواید عمده لازم بودن تصدّق دادن اینست که بسبب آن از دنائت بخیلی که از اخلاق و ملکات ذمیمه است بیرون می‌آئی.

۶۱۴۸ علیک بالسّعی و لیس علیک بالتّجّح. بر تست سعی کردن و نیست بر تو فیروزی یافتن مراد اینست که در حاجتی که خود داشته باشی و در کار باشد یا حاجتی که دیگری بتو آورد آنچه بر تست و لازم است که بکنی اینست که در آن باب بقدر مقدور سعی کنی و بر تو نیست این که آن البته بر آید و حاصل شود، زیرا که آن دیگر بدست تو نیست همین که سعی خود را کردی از عهده آنچه بر تست بر آمده، و اگر از برای مؤمنی باشد بثواب آنچه وارد.

شده در باب سعی از برای حاجت مؤمن بررسی هر چند آن حاصل نشود.

٦١٤٩ عليك بالجدّ و ان لم يساعد الجدّ . بر تست جدّ و هر چند یاری نکند جدّ. «جدّ» بکسر جیم بمعنی کوشش است و بفتح جیم بمعنی بخت است، و این فقره مبارکه هم مضمون فقره سابق است، و مراد اینست که: بر تست کوشش در ضروریات خود، و همچنین از برای حاجتی که مؤمنی بتو آورد، و هر گاه کوشش خود را بکنی تو از عهده آنچه بر تست برآئی و بآجر و ثواب آن بررسی، و هر چند بخت یاری نکند و آن امر حاصل نشود.

حرف عین بلفظ «علیکم»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حرف عین بلفظ «علیکم» در خطاب جمع که ترجمه آن اینست که: فرا گیرید، یا لازم باشید.

و مانند این عبارات، و خطاب با أصحاب و شیعیان خودست. فرموده آن حضرت علیه السّلام:

٦١٥٠ علیکم بالمحجّة البيضاء فاسلکوها، و الاّ استبدل الله بکم غیرکم. لازم باشید راه سفید را پس سلوک کنید آنرا، و اگر نه بدل کند خدا بشما غیر شما را. مراد به «راه سفید» راه حقّ است که سفید روشن است و مراد اینست که در هر عصری باید که جمعی بر راه حقّ باشند پس شما بر آن راه باشید و سلوک آن کنید، و اگر نه حقّ تعالی بعوض شما جمعی دیگر را بر آن خواهد داشت.

٦١٥١ علیکم باعمال الخیر فتبادروها، و لا یکن غیرکم احقّ بها منکم. لازم باشید کارهای خیر را پس پیشی گیرید به آنها، و نبوده باشد غیر شما سزاوارتر به آنها از شما، یعنی شما پیشی بگیرید به آنها، و مگذارید که دیگران پیشی بگیرند

به آنها، پس ایشان سزاوارتر باشند به آنها از شما.

٦١٥٢ علیکم بالتّواصل و الموافقة، و ایّاکم و المقاطعة و المهاجرة. لازم باشید پیوستن و موافقت کردن را، و پرهیز از بریدن و ترک کردن.

مراد امر مؤمنان است بپیوستن با یکدیگر و موافقت نمودن با هم، و نهی ایشانست از بریدن از یکدیگر و ترک نمودن یکدیگر.

٦١٥٣ علیکم بالقصد فی المطاعم فاتّبع من السّرف، و اصحّ للبدن و اعون علی العبادۃ. لازم باشید میانه روی را در خوردنیها، پس بدرستی که این دورترست از اسراف، و صحیح کننده ترست بدن را، و یاری کننده ترست بر عبادت. مراد میانه روی است در آنها بحسب کمیت و کیفیت هر دو، و «بودن میانه روی در هر يك از آنها دورتر از اسراف» ظاهرست، و همچنین «صحیح نگاهدارنده تر مر بدن را» زیرا که خوردن زیاد و همچنین ألوان مختلف باعث بیماریها گردد، و همچنین «یاری کننده تر بر عبادت» زیرا که زیاد خوردن و همچنین طعامهای رنگارنگ باعث سنگینی و کسالت شود که عبادت را دشوار کند.

٦١٥٤ علیکم بموجبات الحقّ فالزموها، و ایّاکم و محالات التّرهات. فرا گیرید واجب کننده های حقّ را پس لازم باشید آنها را، و پرهیز از برگردیده شده های باطلها. مراد به «واجب کننده های حقّ» دلائل و براهین

است که حقّ را واجب و لازم کنند و دیگر شبهه در آن نماند، و مراد به «بر گردیده شده های باطلها» باطلهاست که بسبب شبهه ها بر گردانیده شده اند از صورت خود و بصورت حق در آمده اند، و ممکن است که «موجبات» بفتح جیم خوانده شود بصیغه اسم مفعول و مراد بآن حقها باشد که ثابت کرده شده و قرار داده شده اند در جاهای خود و از مواضع خود بدر نرفته اند، یا این که بحسب عقل و یا شرع

واجب گردانیده شده‌اند.

۶۱۵۵ علیکم بلزوم الدّین و التّقوی و الیقین فهنّ احسن الحسنات و بهنّ ینال رفیع الدّرجات. فرا گیرید لازم بودن دین و پرهیزگاری و یقین را، پس آنها بهترین حسنات‌اند، و به آنها رسیده می‌شود بلند پله‌ها، یعنی به آنها مردم بدرجه‌های بلند می‌رسند.

۶۱۵۶ علیکم بلزوم العفة و الامانة فانّهما اشرف ما اسررتم، و احسن ما اعلتتم، و افضل ما ادّخرتم. فرا گیرید لازم بودن پرهیزگاری و امین بودن را، پس بدرستی که آنها شریفتر چیز است که نهان کنید، و نیکوتر چیز است که آشکار نمائید، و افزونتر چیز است که ذخیره کنید.

۶۱۵۷ علیکم بهذا القرآن، احلّوا حلاله، و حرّموا حرامه، و اعملوا بمحكمه، و ردّوا متشابهه الى عالمه، فانّه شاهد علیکم، و افضل ما به توسّلتم. لازم باشید این قرآن را، حلال گردانید حلال آنرا، و حرام گردانید حرام آنرا، و عمل کنید بمحكم آن، و بر گردانید متشابه آنرا بسوی عالم آن، پس

بدرستی که قرآن گواهیست بر شما، و افزونتر چیز است که متوسّل شوید بآن.

«این قرآن را» یعنی قرآن مجید را که در میان شماست و باید که در همه جا حاضر باشد بعنوانی که اشاره بآن توان کرد، و مراد به «محكم قرآن» آیات است که معانی آنها واضح است و اشتباهی در آنها نیست و هر که عارف بزبان عرب باشد معنی آنها را می‌تواند فهمید و به «متشابه آن» آیاتی که معانی آنها واضح نیست و در آن اشتباه باشد و احتمالات مختلف رود، و مراد اینست که آیات محكمه آن عمل کنید و بمتشابهات آن برای خود حکم مکنید، و «بر گردانید آنها را بعالم آنها» یعنی بپرسید معانی آنها را از یکی از اهل بیت صلوات الله علیهم که عالمنند بمراد از آنها یا از کسی که علم او منتهی شود بایشان و مراد به «شاهد بودن قرآن» اینست که آن در قیامت گواهی دهد نزد حق تعالی برای هر که عمل کند بآن و ملازمت آن نماید، و بر هر که عمل نکند بآن و ترك آن کند.

۶۱۵۸ علیکم فی قضاء حوائجکم بکرام الانفس و الاصول تنجح لکم عندهم من غیر مطال و لا منّ. لازم باشید در بر آوردن حاجتهای خود آنان را که نفسها و نژادهای ایشان گرامی باشد تا این که بر آورده شود آنها از برای شما نزد ایشان بی‌تأخیری و بی‌مندی.

مراد اینست که اگر محتاج شوید در حاجتهای خود باین که نزد کسی ببرید نزد کسی ببرید که بلند مرتبه باشد نفس او و نژاد او نه بلئیمان پست مرتبه و نژاد، زیرا که حاجت نزد کریمان برآید بی‌تأخیری و پس انداختنی و بی‌مندی، و نزد لئیمان بر نیاید، و اگر برآید بعد از این باشد که تأخیر کنند و پس اندازند و بی‌منت نباشد.

۶۱۵۹ علیکم بصدق الاخلاص و حسن الیقین فانّهما افضل عبادۃ المقرّین.

لازم باشید راستی اخلاص را، و نیکوئی یقین را، پس بدرستی که آنها افزونتر عبادت مقرّبان است. مراد به «اخلاص» خالص گردانیدن عبادت است از برای رضای خدا، و آمیخته نساختن آن بغرضی دیگر و مراد به «یقین» یقین در معارف الهیه است و «مقرّبان» یعنی نزدیکان درگاه الهی.

۶۱۶۰ علیکم بدوام الشّکر و لزوم الصّبر فانّهما یزیدان التّعمة و یزیلان المحنة. لازم باشید سخاوت و نیکوئی خوی را، پس بدرستی که اینها زیاد میکنند نعمت را و زایل میکنند محنت را. «زیاد شدن نعمت» بسبب شکرست چنانکه در قرآن مجید واقع شده و مکرّر مذکور شد، و «زایل شدن محنت» بسبب صبرست چنانکه مکرّر چند وجه از برای آن مذکور شد، و ممکن است که هر يك سبب هر يك گردند.

۶۱۶۱ علیکم بالسَّخاء و حسن الخلق فاتَّهما یزیدان الرِّزق و یوجبان المحبَّة. لازم باشید سخاوت و نیکویی خوی را، پس بدرستی که اینها زیاد میکنند روزی را، و واجب می‌سازند دوستی را، یعنی سبب دوستی مردم می‌گردند برای صاحب خود یا دوستی خدا و خلق هر دو.

۶۱۶۲ علیکم فی طلب الحوائج بشراف النفوس ذوی الاصول الطَّیِّبة فاتَّها عندهم اقضى و هی لدیکم ازکی. فرا گیرید در طلب حاجتها نفسهای بلند مرتبه صاحبان اصلهای نیکو را، پس بدرستی که آنها نزد ایشان بر آمده‌ترست و آنها نزد شما پاکیزه‌ترند یعنی حاجتهای

خود را اگر ضرور شود که نزد کسی ببرید و از او خواهید باید که نزد کسی از مردم شریف بلند مرتبه صاحبان نژادهای نیکو ببرید، زیرا که حاجتها نزد ایشان بر آمده‌ترست یعنی زودتر و بیشتر بر می‌آید، و «آنها» یعنی آن نفوس «نزد شما پاکیزه‌ترند» و شما را ننگ و عاری نباشد از طلب ایشان، بخلاف مردم لثیم پست مرتبه پست نژاد که حاجت نزد ایشان کم و بد بر می‌آید، و توسَّل بایشان خفت و ذلّت شماسست، یا این که و «آنها» یعنی آن حاجتها که نزد ایشان بر آید نزد شما پاکیزه‌ترست و شما را ننگ و عاری نباشد از آنها. و در بعضی نسخه‌ها و «هم» بجای و «هی» است یعنی و ایشان نزد شما پاکیزه‌ترند و ابن ظاهرترست و در بعضی نسخه‌ها «فائه اقضى» است بجای «فاتَّها عندهم اقضى»، و بنا بر این ترجمه اینست که پس بدرستی که این یعنی بردن حاجت نزد ایشان بر آورنده‌ترست. و در بعضی نسخه‌ها «لدیهم» بجای «لدیکم» واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست: و «آنها» یعنی آن حاجتها نزد ایشان پاکیزه‌ترست یا افزونتر یعنی پاکیزه‌تر بر می‌آید یا افزونتر بر می‌آید.

۶۱۶۳ علیکم بلزوم الیقین و التَّقوی فاتَّهما یبلَّغانکم جَنَّة المأوی. فرا گیرید لازم بودن یقین و پرهیزگاری را، پس بدرستی که آنها می‌رسانند شما را بجنة المأوی یعنی بهشت که مأوی و جایگاه مؤمنان است یا خصوص بهشتی که این نام دارد چنانکه مکرَّر مذکور شد.

۶۱۶۴ علیکم بالاحسان الی العباد و العدل فی البلاد تأمنوا عند قیام الاشهاد. لازم باشید احسان کردن بسوی بندگان خدا را، و عدل کردن در شهرها را، تا ایمن گردید نزد بر پای ایستادن حاضران. خطاب بحکام و امرای شهرها بوده، و «تا ایمن گردید» یعنی هر گاه لازم گردید اینها را ایمن گردید نزد بر پای ایستادن حاضران در روز قیامت، یا نزد برخاستن گواهان یعنی گواهان که گواهی دهند در آن روز بر اعمال مردم که ائمه طاهرین باشند صلوات الله علیهم أجمعین.

۶۱۶۵ علیکم بالتَّقوی فائه خیر زاد و احرز عتاد. لازم باشید پرهیزگاری را پس بدرستی که آن بهتر توشه‌ایست و نفیس‌تر آماده شده‌ایست یا نگاهدارنده‌تر آماده شده‌ایست یعنی آماده شده‌ایست نگاهدارنده‌تر از همه آماده شده‌ها، از آفات دنیوی و آخری.

۶۱۶۶ علیکم بصنائع المعروف فاتَّها نعم الزَّاد الی المعاد. لازم باشید کرده شده‌های احسان را، پس بدرستی که آنها نیکو توشه‌ایست بسوی روز بازگشت، «کرده شده‌های احسان را» یعنی احسانها را که بکنید.

۶۱۶۷ علیکم باخلاص الایمان فائه السَّبیل الی الجَنَّة و النِّجاة من النَّار. لازم باشید اخلاص ایمان را پس بدرستی که آن راه است بسوی بهشت و رستگاری از آتش. مراد به «اخلاص ایمان» خالص گردانیدن آنست از برای حق تعالی، و ممکن است «و النِّجاة» برفع خوانده شود عطف بر «السَّبیل» و ترجمه این باشد: پس بدرستی که آن راه است بسوی بهشت و رستگاری از آتش، یعنی سبب رستگاری از آن می‌شود.

۶۱۶۸ علیکم بصنائع الاحسان و حسن البرِّ بذوی الرِّحم و الجیران فاتَّهما یزیدان فی الاعمار و یعمران

الدَّيَّار. لازم باشید کرده شده‌های احسان را، و نیکوئی احسان کردن بصاحبان خویشی و همسایگان را، پس بدرستی که اینها زیاد میکنند در عمرها، و آباد می‌گردانند شهرها را، «کرده شده‌های احسان را» یعنی احسانها را که بکنید.

۶۱۶۹ علیکم بحبِّ آل نبيکم فانَّ حقَّ الله علیکم و الموجب علی الله حقکم الا ترون الى قول الله تعالى قل لا أسألكم عليه اجرا الا المودة فی القربى. لازم باشید دوستی آل پیغمبر خود را، پس بدرستی که این حقّ خداست بر شما، و لازم کننده است بر خدا حقّ شما را، آیا نظر نمی‌کنید بسوی قول خدای بلند مرتبه: بگو طلب نمیکنم از شما مزدی را مگر دوستی را در نزدیکان. «آل» بمعنی اهل است نهایت مخصوص شده استعمال آن باهل کسی که شرافت و بزرگی داشته باشد بحسب آخرت یا دنیا مثل آل پیغمبر و آل فرعون و مراد به «آل پیغمبر» نزد شیعه امامیه ائمه اثنی عشر و حضرت فاطمه است صلوات الله علیهم أجمعین. و «آیا نظر نمی‌کنید» غرض از آن استنشادست بر لازم بودن دوستی آل پیغمبر بر ایشان بآیه کریمه «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَىٰ» تا آخر و خطاب در آن بحضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله باین که: بگو که من طلب نمیکنم از شما مزدی از برای رسالت و پیغمبری و تعبها که می‌کشم در آن یا از برای بشارتها که بشما دادم که در سابق بر آیه کریمه ذکر شد مگر دوستی در نزدیکان یعنی این را که: دوست دارید نزدیکان و خویشان مرا.

بعضی مفسرین گفته‌اند که: این استثنای منقطع است و معنی اینست که: طلب نمیکنم از شما مزدی هرگز و لیکن طلب میکنم از شما دوستی در نزدیکان را، و اهل سنت روایت کرده‌اند چنانکه در تفسیر بیضاوی و غیر آن نقل شده که: چون نازل شد این آیه کریمه گفتند: ای رسول خدا کیستند نزدیکان تو اینها که واجب است دوستی ایشان بر ما- فرمود آن حضرت که: علی و فاطمه و دو پسر ایشان، و در بعضی احادیث از طرق ما نیز موافق این وارد شده که نازل شد در اهل بیت در علی و فاطمه و حسن و حسین اصحاب عبا، و در بعضی دیگر وارد شده که: ایشان

ائمه‌اند علیهم السلام، و منافاتی میانه آنها نیست، چه ممکن است که همه ائمه علیهم السلام داخل باشند و در آن احادیث که اقتصار شده بر چهار نفر باعتبار این باشد که در وقت نزول آیه کریمه همین ایشان بودند و در بعضی احادیث وارد شده که: سبب نزول آیه کریمه این بود که مشرکان گفتند در میانه خود که آیا می‌بینید که: محمد طلب کند بر آنچه فرا می‌گیرد اجرای را، پس نازل شد این آیه شریفه.

و در بعضی وارد شده که: چون برگشت رسول خدا از حجة الوداع و آمد بمدینه آمدند نزد او أنصار و گفتند: ای رسول خدا بدرستی که خدا جلّ ذکره بتحقیق احسان کرده است بسوی ما و مشرّف گردانیده ما را بتو و بنزول تو میانه ما، پس بتحقیق که شاد کرده دوست ما را و خوار کرده دشمن ما را، و بتحقیق که می‌آید نزد تو وارد شونده‌ها پس نمی‌یابی چیزی که عطا کنی بایشان، پس شماتت میکند بتو دشمن، پس دوست می‌داریم ما که بگیری تو ثلث اموال ما را تا این که هر گاه وارد شوند بر تو وارد شونده‌ها از مکه، بیابی آنچه را عطا کنی بایشان، پس ردّ نفرمود آن حضرت در جواب ایشان سخنی و انتظار می‌کشید آنچه را بیاید او را از جانب پروردگار او، پس فرود آمد بر او جبرئیل و فرمود که: بگو این را، و قبول نکرد اموال ایشان را، پس گفتند منافقان که: فرو نفرستاده خدا این را بر محمد و نمی‌خواهد او مگر این که بلند گرداند بازوی پسر عمّ خود را و بار کند بر ما اهل بیت خود را، می‌گوید دیروز: هر که بودم من مولای او پس علی مولای اوست، و می‌گوید امروز: بگو طلب نمیکنم از شما برین اجرای را مگر دوستی در نزدیکان.

۶۱۷۰ علیکم بطاعة ائمتکم فانهم الشّهداء علیکم الیوم، و الشّفعاء لکم عند الله غدا. لازم باشید فرمانبرداری امامان خود را، پس بدرستی که ایشان گواهانند بر شما امروز، و شفیعیانند برای شما نزد خدا فردا، یعنی در دنیا گواه میشوند بر هر چه شما بکنید از خوب و بد از راه علمی که بغیب دارند یا بر

این که: از شما که فرمانبرداری ایشان کرد و که نکرد، و در روز قیامت شفاعت گنهکاران شما خواهند کرد.

حرف «عین» بلفظ «علی»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «عین» بلفظ «علی» که بمعنی [بر] است. فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۶۱۷۱ علی قدر المصیبة تكون المثوبة. بر اندازه مصیبت میباشد ثواب، پس هر چند مصیبت عظیم‌تر باشد آن بیشتر باشد.

۶۱۷۲ علی قدر المؤنة تكون من الله المعونة. بر اندازه مؤنت میباشد از جانب خدا یاری. مراد به «مؤنت» خرجی است که ضرور باشد و مراد اینست که یاری خدا هر کس را بقدر اخراجات ضروری اوست پس کسی از کثرت عیال غمگین نگردد حق تعالی یاری او به آن قدر میکند.

۶۱۷۳ علی قدر الرأی تكون العزيمة. بر اندازه رای میباشد عزیمت یعنی عزیمت هر کس بر هر کار بقدر رای و اندیشه اوست در آن باب اگر رای و اندیشه او در کاری قوی است و بنای آن بر فکر و تأمل است عزیمت او هم در آن کار قوی باشد، و اگر رای آن در آن سست باشد و بنا بر تأمل و تفکر نباشد عزیمت او هم بر آن سست باشد و باندک چیزی بر هم خورد.

۱۶۷۴ علی قدر الهمة تكون الحمية.

بر اندازه همت میباشد حمیت. مراد به «حمیت» بفتح حاء و کسر میم و تشدید یای مفتوحه ننگ داشتن از نقصها و عیبهاست در خود و متعلقان خود، و مراد اینست که حمیت هر کس بقدر همت اوست هر که همت او بلندتر باشد ننگ او از نقصها بیشتر باشد و سعی او در رفع آنها زیادتیر.

۶۱۷۵ علی قدر الحمية تكون الغيرة. بر قدر حمیت میباشد غیرت. پوشیده نیست که حمیت و غیرت هر دو بمعنی ننگ مستعمل می‌شود و گاهی غیرت در خصوص ننگ داشتن از شرکت دیگری در امری که محبوب این کس باشد یا اختصاص باو داشته باشد مستعمل می‌شود مثل ننگ داشتن مرد از شرکت دیگری در زن او یا کنیز او، و ننگ داشتن زن نیز از شرکت دیگری با او در شوهر او. و بعضی از اهل لغت که تفسیر «غیرت» به «ریشک» کرده‌اند ظاهر اینست که مراد ریشک یعنی مطلق حسد نیست بلکه حسدی است که از غیرت بمعنی مذکور حاصل شود یا این که غیرت بمعنی مذکور را در فارسی ریشک می‌گویند و بنا بر این از برای «بودن غیرت بر قدر حمیت» معنی معقولی بخاطر نمی‌رسد. و ممکن است که «حمیه» بتخفیف خوانده شود بمعنی پرهیز کردن یا منع کردن چنانکه در فقره سابق مذکور شد و مراد پرهیز کردن از گناه باشد یا منع کردن خود از آن و مراد این باشد که غیرت هر کس باندازه پرهیزگاری اوست.

مؤید اینست آنچه در نهج البلاغه نقل شده که: قدر عفت مرد بر قدر غیرت اوست، چه عفت نیز بمعنی باز ایستادن از حرامهاست که پرهیزگاری باشد نهایت در آنجا اشاره شده بسبب عفت و این که اختلاف مراتب آن بقدر اختلاف مردم است در غیرت، و در اینجا مراد اینست که از پرهیزگاری هر کسی و قدر آن استنباط قدر غیرت او می‌توان کرد از قبیل استدلال از معلول بر علت، نهایت بعضی از شارحان کتاب مستطاب مذکور «عفت» را در آنجا بر عفت از زنان دیگران حمل کرده‌اند و چنین

گفته‌اند که: «عفت هر کس بقدر غیرت اوست، چه هر گاه کسی ننگ داشته باشد از شرکت دیگری با

او در اهل خود، راضی نمی‌شود بشرکت خود نیز در اهل دیگری».

مخفی نیست که «حمیه» را بتخفیف بر عفت باین معنی نیز حمل می‌توان کرد که: مراد همان باشد که ایشان گفته‌اند، و الله تعالی يعلم.

۶۱۷۶ علی قدر المروّة تكون السّخاوة. بر اندازه مروّت یعنی مردی یا آدمیت می‌باشد سخاوت.

۶۱۷۷ علی قدر شرف النّفس تكون المروّة. بر اندازه شرف نفس یعنی بلندی مرتبه می‌باشد مروّت یعنی مردی یا آدمیت.

۶۱۷۸ علی قدر العقل تكون الطّاعة. بر اندازه عقل می‌باشد طاعت یعنی طاعت حق تعالی و فرمانبرداری او.

۶۱۷۹ علی قدر العفة تكون القناعة. بر اندازه پرهیزگاری می‌باشد قناعت، پس هر که پرهیزگاری او بیشتر باشد قناعت او هم بیشتر باشد، زیرا که با عدم قناعت کم است که کس بحرّامی نیفتد و پرهیزگاری تواند کرد.

۶۱۸۰ علی قدر الحمیّة تكون الشّجاعة. بر اندازه حمیت می‌باشد شجاعت، «حمیت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی ننگ داشتن است از نقصها و عیبا، و ظاهرست که آن باعث شجاعت و دلیری می‌شود بر آنچه سبب دفع آنها گردد و هر چند آن بیشتر باشد این قویتر گردد.

۶۱۸۱ علی قدر الحياء تكون العفة. بر اندازه شرم می‌باشد پرهیزگاری، چه ظاهرست که شرم از خدا و خلق مانع

از معصیت شود، پس هر چند شرم کسی بیشتر باشد پرهیزگاری او بیشتر باشد.

۶۱۸۲ علی قدر الحرمان تكون الحرفة. بر اندازه محرومی می‌باشد حرفت، ممکن است که مراد به «حرفت» در اینجا طعمه باشد و مراد این باشد که بقدر محرومی کسی از راهی حق تعالی او را طعمه دهد از راه دیگر و تلافی آن کند، و ممکن است که حرفت بمعنی جزا باشد و معنی این باشد که: بقدر محرومی در دنیا می‌باشد جزا در آخرت، و ممکن است که مراد به «حرمان» محرومی مردم باشد از این کس و به «حرفه» بضمّ حاء محرومی این کس باشد و تنگ شدن روزی بر او و برکت نداشتن کسب و سعی او.

۶۱۸۳ علی قدر العقل يكون الدّین. بر اندازه عقل می‌باشد دینداری.

۶۱۸۴ علی قدر الدّین تكون قوّة یقین. بر اندازه دینداری می‌باشد قوّت یقین. پوشیده نیست که قوّت یقین سبب دینداری می‌شود و هر چند آن بیشتر باشد دینداری بیشتر گردد، و بنا بر این اگر چه هر يك را می‌توان گفت که بقدر دیگرست اما چون قوّت یقین سبب است و دینداری مسبّب، مناسب‌تر اینست که گفته شود که: بر اندازه قوّت یقین است دینداری و ممکن است که مراد این باشد که: بر اندازه دینداری بالخاصیه قوّت یقین زیاد می‌شود و هر چند دینداری کسی بیشتر باشد یقین او قوی‌تر گردد.

۶۱۸۵ علی قدر النّعماء يكون مضض البلاء. بر قدر نعمت می‌باشد درد بلا، یعنی هر که نعمت او بیشتر باشد بلای او هم بیشتر باشد پس وجع و درد بلای او بیشتر باشد، و این یا باعتبار اقتضای حکمت

و عدل حق تعالی است و یا باعتبار این که بسبب زوال هر نعمتی که رو دهد از برای او بلائی باشد و

همچنین حفظ و نگاهداری نعمتها بی‌تعبها و زحمتهای نشود که هر يك از آنها بلائی باشد، و همچنین بلاهای دیگر که گاهی بسبب نعمتها برسد، و ممکن است که مراد این باشد که بقدر نعمت درد بلا شدید شود باعتبار این که صاحبان نعمت را تاب بلا نباشد پس درد هر بلائی که وارد شود بر ایشان زیاده باشد از درد همان هر گاه وارد شود بر غیر صاحبان نعمت، باعتبار زیادتی حوصله و تاب ایشان.

۶۱۸۶ علی قدر البلاء یكون الجزاء. بر اندازه بلا می باشد پاداش و ثواب.

۶۱۸۷ علی قدر الهمم تكون الهموم. بر اندازه همتها می باشد اندوهها یعنی باندازه قصدها و مطلیها می باشد اندوهها، پس هر چند مطالب و مقاصد کسی بیشتر باشد اندوه او بیشتر باشد، زیرا که در سعی از برای هر يك تعب و زحمتی باشد و بسبب فوت هر يك غم و المی روی دهد، پس کسی که خواهد که اندوه او کم باشد از سر امیدها و آرزوها بگذرد، و ممکن است که مراد این باشد که بقدر بلندی همتها و پستی آنها می باشد اندوهها پس کسی را که همت بلند باشد اندوه او زیاده باشد، یا باعتبار این که صاحب همت بلند مراتب عالیه در نظر دارد و تحصیل آنها بی‌هموم و غموم بسیار نشود، و یا باعتبار این که صاحب همت بلند مردم عزیز گرامی باشند و باندك ذلت و خفتی که روی دهد مهموم و مغموم گردند بخلاف مردم دنی پست مرتبه که از بسیاری از خفتها و ذلتها باکی ندارند و بنا بر این مراد مذمت همت بلند نیست بلکه اظهار

ترحمی است بر صاحبان همت بلند و این که ایشان باید که هموم زیاد را بر خود بگذارند و تاب آنها بیاورند.

۶۱۸۸ علی قدر القنیة تكون الغموم. بر اندازه قنیه یعنی مال کسب کرده شده یا ذخیره کرده شده می باشد غمها، زیرا که در حفظ آنها غمها باید خورد و همچنین در تلفی که روی دهد پس کسی که خواهد که پر غمی نداشته باشد کسب مال یا ذخیره آن نکند.

۶۱۸۹ علی العالم ان يتعلم ما لم يعلم، و يعلم الناس ما قد علم. بر عالم است این که بیاموزد آنچه را نمی‌داند، و بیاموزاند مردم را آنچه را بتحقیق دانسته .

۶۱۹۰ علی الانصاف ترسخ المودة. بر انصاف و عدل ثابت می ماند دوستی.

۶۱۹۱ علی التواخی فی الله تخلص المحبة. بر برادری در راه خدا و از برای رضای خدا خالص می ماند، دوستی یعنی دوستی که بنای آن بر برادری در راه خدا و از برای رضای خدا باشد خالص و صاف می ماند، و اگر آمیخته بغرضی باشد همین که آن غرض حاصل شد یا حاصل نشد تیره و ناصاف گردد.

۶۱۹۲ علی قدر قوة الدين يكون خلوص النية. بر اندازه قوت دین می باشد خالص بودن نیت یعنی بر اندازه قوت دین هر کس خالص می باشد نیت او در طاعات از برای حق تعالی، هر چند دین کس قوی تر باشد

- نیت او در عبادات از برای خدا خالص تر باشد.

۶۱۹۳ علی قدر النية تكون من الله العطية. بر اندازه نیت می باشد از خدا عطا یعنی حق تعالی آدمی را بقدر نیت و قصد اعمال خیری که داشته باشد ثواب می دهد هر چند میسر نشود که آنچه قصد داشته بعمل آید چنانکه قبل ازین مذکور شد.

۶۱۹۴ علی المشیر الاجتهاد فی الراي و لیس علیه ضمان التّج. بر مشورت کننده است بذل جهد در رای، و نیست بر او ضامن شدن فیروزی، یعنی هر گاه کسی با شخصی مشورت کند در باب کاری، بر

آن شخص هر گاه امر کند او را بچیزی اینست که بذل جهد و صرف طاقت خود بکند در فکر و تأمل در آن باب از برای این که رای صحیحی از برای او تحصیل کند، همین که چنین کرد آنچه رای او باشد باو می‌توان گفت، و بر او نیست که ضامن شود که او فیروزی یابد بمطلب، گاه باشد که فیروزی میسر نشود هر چند رای او صحیح باشد، و گاه باشد که او خطا کرده باشد، نهایت چون بذل جهد خود کرده بر او مؤاخذه نیست.

۶۱۹۵ عَلَى الشُّكِّ وَ قَلَّةِ الثَّقَةِ بِاللَّهِ مَبْنَى الْحَرَصِ وَ الشَّحِّ. بر شكّ و کمی اعتماد بر خداست بنای حرص و بخیلی، یعنی بنای حرص و بخیلی بر شكّ در بعضی از معارف إلهیه و بر کمی اعتماد بر خداست و اگر در کسی آنها نباشد حرص و بخیلی از او وجهی ندارد، زیرا که بخیل بحسب شرع اقدس کسیست که آن قدر تنگ گیری کند که ادای همه حقوق واجبه بر خود نکند و ظاهرست که این معنی با وجود اوامر حق تعالی بادای آنها و وعده ثواب بر آن و نواهی از خلاف آن و وعید عقاب بر آن منشأی نتواند داشت مگر ترس از این که اگر ادای آنها بکند يك وقتی بی‌روزی ماند و عاجز و مضطر گردد و این معنی با وجود این که حق تعالی ضامن روزی بندگان بلکه هر جنبنده شده و خصوص پرهیزگاران را وعده فرموده که روزی

دهد ایشان را از راهی که گمان نداشته باشند نمی‌شود مگر باین که اعتماد تمام بر وفای خدا به آن چه ضامن شده و وعده فرموده نداشته باشد و شكّ در آن داشته باشد و اگر نه خوف و ترس جهتی ندارد، و همچنین حرص زیاد و ارتکاب تعیها و زحمتهای آن و بازماندن بسبب آن از آنچه باعث سعادت اخروی او گردد با وجود عدم احتیاج بالفعل منشأی نتواند داشت بغیر از توهم این که اگر ذخیره زیاد نداشته باشد مبادا يك وقتی شود که آنچه داشته باشد تمام شود و دیگر بی‌روزی ماند و این معنی نیز از کمی اعتماد بر حق تعالی و شكّ مذکور ناشی می‌شود چنانکه در بخیلی مذکور شد، و ایضا کسی را که شكّ در معارف إلهیه نباشد داند که يك مرتبه باشد از روزی که زیاده بر آن از برای او مقدّر نشده و ممکن نیست پس حرص زیاد و راضی نشدن بهیچ مرتبه صورتی ندارد و ایضا داند که اعتماد باید که بر تفضل حق تعالی باشد که اگر آن نباشد ممکن است که سعی او أصلاً سودی ندهد و بر تقدیری که بدهد آنچه تحصیل کند همه يك بار بافتی تلف گردد و با وجود این اعتماد بر همان بی‌حرص نیز کافی است و حاجت بحرص نیست با وجود منع از آن و این وجه در بخیلی نیز جاریست.

۶۱۹۶ عَلَى الْعَالَمِ أَنْ يَعْمَلَ بِمَا عِلْمٌ، ثُمَّ يَطْلُبُ تَعَلُّمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. بر عالم است این که عمل کند به آن چه دانسته بعد از آن طلب کند آموختن آنچه را ندانسته. یعنی باید که او اوّل عمل کند به آن چه دانسته بعد از آن دیگر طلب کند دانستن آنچه را ندانسته، و این مضمون در احادیث دیگر نیز وارد شده چنانکه قبل از این نقل شد.

۶۱۹۷ عَلَى الْمُتَعَلِّمِ أَنْ يَدَأَبَ نَفْسَهُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ، وَ لَا يَمَلُّ مِنْ تَعَلُّمِهِ، وَ لَا يَسْتَكْثِرُ مَا عِلْمٌ. بر کسی که تعلیم می‌گیرد اینست که تعب بفرماید نفس خود را در طلب علم، و ملول نشود از تعلیم گرفتن آن، و بسیار نشمارد آنچه را دانسته، بلکه هر قدر که

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

بداند باز طلب زیاد بر آن بکند، زیرا که علم را نهایتی نباشد، و کافیهست شاهد برین که حق تعالی حضرت رسالت پناهی را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ با آن همه وفور علم آمر فرموده باین که طلب کند از پروردگار این که زیاد کند علم او را.

۶۱۹۸ عَلَى الصَّدَقِ وَ الْإِمَانَةِ مَبْنَى الْإِيمَانِ. بر راستی و امین بودن است بنای ایمان. مراد اینست که بنای ایمان بر آنها گذاشته شده و تا در کسی آنها باشد ایمان او محکم تواند بود و اگر یکی از آنها زایل شود

ایمان او منهدم گردد، و این بنا بر اینست که اعمال در ایمان معتبر باشد چنانکه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود، یا مراد ایمان کامل است.

۶۱۹۹ علی‌الامام ان یَعْلَمَ اهل ولايته حدود الاسلام و الايمان. بر امام است این که تعلیم کند اهل مملکت خود را حدود اسلام و ایمان، یعنی شرایط و آداب آنها را و احکامی را که در آن شریعت عِزَّ و ملت بیضا مقرر شده و ظاهر اینست که مراد به «اسلام» و «ایمان» هر دو دین حق باشد.

و ممکن است که مراد به «اسلام» اصل مسلمانی باشد که شامل همه ادیان مسلمانان باشد، و به «ایمان» خصوص دین حق از جمله آنها.

حرف عین بلفظ «عند»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف عین بلفظ «عند» که بمعنی «نزد» است، فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۶۲۰۰ عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج. نزد بسته شدن رخنه‌ها ظاهر می‌شود مطلعهای گشایش، یعنی هر گاه کار بر کسی بسیار تنگ گردد و درها بر او بسته شود فرج طلوع کند و گشایشی از برای او حاصل شود.

۶۲۰۱ عند تناهی الشدائد یكون توقّع الفرج. نزد نهایت رسیدن سختیها میباید توقّع گشایش.

۶۲۰۲ عند تضایق خلق البلاء یكون الرّخاء. نزد تنگ شدن حلقه‌های بلا میباید فراخی، حلقه هر چیز دوری را گویند که شکافی نداشته باشد و میان آن خالی باشد و شایع است استعاره آن از برای بلائی که فرو گیرد دور کسی را و احاطه کند بر او و مراد به «تنگ شدن حلقه بلا» اینست

که نزدیک شود باین که برسد بآدمی و چندان فاصله نماند و این سه فقره مبارکه بیک مضمون است و تجربه نیز شاهدست بر صدق آن.

۶۲۰۳ عند الصّدمة الاولى یكون صبر النّبلاء. نزد صدمه اول میباید صبر مردم نبیل. «صدمه» بمعنی خوردن چیز صلیبی است بمثل آن و رسیدن امر دشواری بکسی، و «نبیل» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی نجیب است یا تند فطنت، و مراد اینست که صبر نبیل همین در صدمه مصیبت اوّل است و بعد از آن که بر آن صبر کرد دیگر صبر بر او گوارا شود و دشوار ننماید چنانکه اگر مصیبت دیگر بر او وارد شود و صبر نماید آن در حقیقت صبر نباشد زیرا که مفهوم از صبر تحمل چیز ناملایم است هر گاه آن تحمل دشوار باشد پس هر گاه گوارا شد توان آنرا داخل صبر نشمرد.

و ممکن است که مراد این باشد که: صبر مردم نبیل در صدمه اوّل است و ایشان ازین راه فضیلتی دارند و اگر نه اکثر مردم بعد از این که در مصیبتها مکرّر بی‌صبری کردند و دیدند که سودی ندارد دیگر مصیبتی که وارد شود صبر کنند.

۶۲۰۴ عند تعاقب الشّدائد تطهر فضائل الانسان. نزد از پی یکدیگر در آمدن سختیها ظاهر می‌شود افزونیهای آدمی، یعنی هر گاه مصیبتها از پی یکدیگر بی‌فاصله بر کسی وارد شود و او صبر کند بر همه و قلق و اضطراب نکند فضیلت و افزونی مرتبه او ظاهر می‌شود یعنی کمال فضیلت او و اگر نه هر صبری خالی از فضیلتی نباشد و مراد به «فضیلتهای آدمی» فضیلتهای مردمی است که چنین باشند. و ممکن است که مراد مراتب فضیلتها باشد و این که آن ظاهر می‌شود بمراتب صبر پس هر که صبر او نزد تعاقب مصیبتها و سختیها بیشتر باشد او افضل باشد از آنکه صبر او در آن مرتبه نباشد، ممکن است

که مراد این باشد که بتعاقب سختیها فضایل آدمی ظاهر می‌شود، باعتبار این که نزول مصیبت و بلا بر مؤمن دلیل فضیلت اوست، پس هر مؤمنی که تعاقب بلا و مصیبت بر او بیشتر باشد او افضل باشد از آنکه تعاقب آنها بر او کمتر باشد.

۶۲۰۵ عند نزول الشّدائد یجرب حفاظ الاخوان. نزد فرود آمدن سختیها آزمایش کرده می‌شود نگاهداری برادران، یعنی نگاهداری ایشان برادری را. و ثابت بودن ایشان در آن یا سست بودن، پس هر که در نزول سختیها نگاهداشت آن را و ترك آن نکرد، او ثابت باشد در آن، و حقیقت برادری با او باشد، و اگر نه بر برادری در وقت فراخی اعتمادی نباشد.

۶۲۰۶ عند الامتحان یكرم الرّجل او یهان. نزد آزمایش گرامی داشته می‌شود مرد یا خوار کرده می‌شود، یعنی گرامی داشتن کسی یا خوار نمودن او باید که بعد از آزمایش باشد نه بمجرّد ظاهر وضع و حال، پس هر که را آزمایش کنند و خوبی او ظاهر شود باید او را گرامی داشت و اگر بدی او ظاهر شود او را خوار داشت. و ممکن است که مراد این باشد که تا آزمایش کرده نشود مرد و خوبی او ظاهر نشود در واقع او نزد این کس گرامی نگردد هر چند او را بحسب ظاهر گرامی دارد، و همچنین تا بعد از آزمایش بدی او ظاهر نشود او در واقع نزد این کس خوار نگردد هر چند بحسب ظاهر او را خوار دارد.

۶۲۰۷ عند الخبرة تنكشف عقول الرّجال.

نزد امتحان ظاهر می‌شود عقلهای مردان یعنی تا امتحان فکرها و تدبیرهای مرد و سلوك او در کسب دنیا و آخرت نشود مرتبه عقل او ظاهر نگردد و اگر نه بسا باشد که کسی باعتبار دولتی که داشته باشد در کمال عقل نماید و چون تجربه شود خلاف آن ظاهر گردد.

و در بعضی نسخه‌ها بجای «الخبره» بخای نقطه‌دار مکسور و بای يك نقطه که بمعنی امتحان است چنانکه ترجمه شد «الحیره» است بخای بی‌نقطه مفتوح و یای دو نقطه زیر بمعنی حیرانی، و بنا بر این معنی اینست که: نزد حیرانی ظاهر می‌شود عقلهای مردم یعنی هر گاه در حیرانیه تدبیر و چاره کار کنند بآن مراتب عقلهای ایشان ظاهر گردد و نسخه اوّل ظاهرترست.

۶۲۰۸ عند حضور الآجال تظهر خیبة الآمال. نزد حاضر شدن أجلها ظاهر می‌شود زیان و خسران امیدها، یا محرومی و نومیدی امیدها یعنی لغو بودن آنها و نرسیدن آنها بمطلبها.

۶۲۰۹ عند هجوم الآجال تفتضح الامانی و الآمال. نزد ناگاه در آمدن أجلها رسوا می‌شود آرزوها و امیدها، چه در آن وقت ظاهر می‌شود که ثمره نداشته‌اند بغیر از این که مانع می‌شدند از سعی از برای آخرت که بدترین زیانها و خسرانهاست.

۶۲۱۰ عند تصحیح الصّمائر یبدو غلّ السّرائر. نزد درست کردن ضمیرها آشکار می‌شود کینه درونها. «ضمیر» بمعنی سرّ است و آنچه در خاطر باشد و مراد اینست که نزد درست رسیدن بسرّها و استکشاف مکنونات خاطرها ظاهر می‌شود کینه درونها و این که که کینه دارد و که ندارد.

۶۲۱۱ عند تحقّق الاخلاص تستنیر البصائر. نزد ثابت شدن اخلاص روشن می‌گردد پنهانیهایی یعنی اخلاص با حق تعالی هر گاه از برای کسی ثابت و راسخ گردد بینائی و دریافت او روشن گردد و ادراک و فطنت او تند و افروخته شود.

۶۲۱۲ عند الشّدائد تذهب الاحقاد. نزد سختیها می‌رود کینه‌ها، باعتبار این که مردم همه در غم و اندوه آن سختیها باشند و در فکر چاره دفع آنها و مجال آن ندارند که بحال دیگری بپردازند، و دیگر این که اکثر

کینه‌ها از رشکها و حسدها ناشی شود و آنها در وقتی است که بعضی در نعمت و فراخی باشند و بعضی نباشند، و هر گاه سختی عامّ باشد چندان رشک و حسدی نباشد.

۶۲۱۳ عند تظاهر النعم یكثر الحساد. نزد تظاهر نعمتها بسیار می‌شود حسودان، مراد به «تظاهر نعمتها» از پی یکدیگر در آمدن آنهاست که گویا پشت بر پشت یکدیگر دارند و یاری هم میکنند و مراد اینست که: نزد تظاهر نعمتها بر کسی حسودان او بسیار شود پس باید که خود را از شرّ ایشان بدعا و تصدّق و مانند آنها نگاهدارد، و ممکن است که مراد این باشد که در زمانی که فراخی باشد و نعمتها پی در پی رسد حسودان بسیار شوند باعتبار این که حسد برند بر جمعی که مخصوص گردند بنعمتی، بخلاف زمانی که مردم در تنگی باشند و سختی عامّ باشد چه در آن حسود کم باشد چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد.

۶۲۱۴ عند زوال القدرة یتبین الصّدیق من العدو. نزد زایل شدن توانگری ظاهر می‌شود دوست از دشمن یعنی توانگر تا توانگری او زایل نشود دوست و دشمن او ظاهر نگردد، زیرا که در وقت توانگری دشمنان هم اظهار دوستی میکنند، و ممکن است که قدرت یا قدر بنا بر اختلاف نسخه‌ها بمعنی توانگری نباشد بلکه بمعنی توانائی باشد و مراد این باشد که: تا کسی توانائی دارد

باعتبار جاه و منصبی یا نحو آن دوست و دشمن او معلوم نشود مگر نزد زوال توانائی او چنانکه در توانگر مذکور شد.

۶۲۱۵ عند کمال القدرة تظهر فضیلة العفو. نزد کمال توانائی ظاهر می‌شود فضیلت عفو یعنی هر گاه کسی عفو کند و در گذرد از گناه کسی با وجود کمال توانائی و قدرت بر انتقام ظاهر می‌شود فضیلت و افزونی مرتبه عفو او، بخلاف کسی که توانائی نداشته باشد چه او را بغیر عفو چاره نباشد، و همچنین کسی را که توانائی بر آن باشد امّا کمال توانائی نباشد، چه عفو او نیز ممکن است که محض تفضل نباشد بلکه آمیخته بغرضی دیگر باشد.

۶۲۱۶ عند نزول المصائب و تعاقب التّوائب تظهر فضیلة الصّبر. نزد فرود آمدن مصیبتها و پی در پی رسیدن ماتمها ظاهر می‌شود فضیلت صبر، یعنی فضیلت کامل چنین صبری دارد و اگر نه هر صبری خالی از فضیلتی نباشد چنانکه چند فقره قبل ازین نیز مذکور شد.

۶۲۱۷ عند تواتر البرّ و الاحسان یتعبّد الحرّ. نزد پیایی رسیدن نیکوئی و احسان بنده گردانیده می‌شود آزاد، یعنی آزاد هر گاه از کسی پیایی نیکوئی و احسان ببیند مطیع و منقاد گردد و بندگی او کند.

۶۲۱۸ عند كثرة الافعال و شدّة الاحتمال تتحقّق الجلالة. نزد بسیاری انعام و سختی احتمال ثابت می‌گردد جلالت. مراد به «احتمال» متحمل شدن اخراجات مردم و بر خود گرفتن دیون ایشان است، و احتمال دارد که مراد متحمل شدن بی‌آدابیهای مردم باشد و گذرانیدن آنها از ایشان، و «جلالت» بمعنی بلندی مرتبه است.

۶۲۱۹ عند كثرة العثار و الزّلل تكثر الملامة.

نزد بسیاری عثار و لغزشها بسیار می‌شود سرزنش. «عثار» بکسر عین بمعنی لغزش است و ذکر لغزشها بعد از آن تأکید است و مراد اینست که آدمی باید که خود را از لغزش بسیار نگاهدارد که اگر لغزش بسیار شود اگر چه بعنوان خطا باشد سرزنش او بسیار شود.

۶۲۲۰ عند معاينة أهوال القيامة تكثر من المفرّطین الدّامة. نزد معاينه هولهای روز قیامت بسیار می‌شود از تقصیر کنندگان پیشمانی «معاينه» بمعنی دیدن چیزست بچشم.

۶۲۲۱ عند بديهة المقال تختبر عقول الرجال. نزد بديهه گفتن آزمایش کرده می‌شود عقلهای مردان، «بديهه» بمعنی اول هر چیزی است و آنچه ناگاه واقع شود و مراد اینست که همین که کسی ابتدا بسخن کند مرتبه عقل او و خرد او را از آن می‌توان یافت، یا این که از سخنی که بالبديهه بگوید بی‌تأمل مرتبه عقل او ظاهر می‌شود.

۶۲۲۲ عند غرور الاطماع و الآمال تنخدع عقول الجهال و تختبر الباب الرجال. نزد فریب دادن طمعها و امیدها فریب می‌خورد عقلهای نادانان و آزمایش کرده می‌شود عقلهای مردان. مراد اینست که طمعها و امیدها عقلهای نادانان را فریب می‌دهند و عقل دانا فریب آنها نمی‌خورد پس هر که فریب آنها بخورد آن نشان نادانی اوست و این که نزد فریب دادن آنها عقلهای مردان را آزمایش می‌توان کرد چه هر که از آنها کمتر فریب خورد عقل او بیشتر باشد.

۶۲۲۳ عند العرض على الله سبحانه تتحقق السعادة من الشقاء.

نزد عرض اعمال بر خدای سبحانه ثابت و ممتاز می‌گردد نیکبختی از بدبختی، یعنی نیکبختی و بدبختی آن روز معلوم می‌شود نه به آن چه مردم گمان میکنند از رو آوردن دنیا بکسی و پشت گردانیدن آن از او.

۶۲۲۴ عند حضور الشهوات و اللذات يتبين ورع الاتقياء. نزد حاضر شدن خواهشها و لذتها ظاهر می‌شود پرهیزگاری پرهیزگاران، مراد اینست که پرهیزگاری کسی وقتی ظاهر می‌شود که آنچه را خواهش آن داشته باشد و لذت از آن برد حاضر شود او را و میسر گردد و او بسبب ترس از خدای عزّ و جلّ بگذرد از سر آن، نه بمجّرد این که در وقتی که حاضر و میسر نباشد آنها عزم گذاشتن از آنها داشته باشد، زیرا که بسیارست که کسی پیشتر این عزم را دارد و بعد از آن که حاضر و میسر شد ضبط خود نتواند کرد.

۶۲۲۵ عند غلبة الغيظ و الغضب يختبر حلم العلماء. نزد غالب شدن خشم و غضب آزمایش کرده می‌شود بردباری بردباران، مراد بر قیاس فقره سابق اینست که بردباری باین ظاهر می‌شود که غلبه کند خشم و غضب بر کسی و فرو خورد آن را و درصدد انتقام در نیاید با وجود قدرت بر آن نه بمجّرد این که عزم و قصد کسی این باشد که خشم را فرو خورد و تلافی نکند، زیرا که بسیار است که آدمی این قصد و عزم دارد و چون خشم بر او غالب شود خود را ضبط نتواند کرد و آن را فرو نخورد.

۶۲۲۶ عند الايثار على النفس تتبين جواهر الكرماء. نزد ايثار بر نفس ظاهر می‌شود گوهرهای کریمان. مراد به «ايثار بر نفس» اختیار کسی است بر خود و ترجیح او بر خود بدادن چیزی باو با وجود احتیاج خود بآن.

و مراد به «گوهرهای کریمان» ذوات و نفوس ایشان است که تشبیه شده به گوهر باعتبار

پاکیزگی و صفا، و مراد این است که: بايثار ظاهر می‌شود شرافت و بلندی مرتبه نفوس کریمان یعنی مردم گرامی بلند مرتبه یا اهل سخاوت وجود.

۶۲۲۷ عند فساد العلانية تفسد السريرة. نزد فاسد شدن آشکار فاسد می‌شود نهان، یعنی هر گاه کسی اعمال ظاهری را فاسد کند و عصیان کند در آنها اخلاق و ملکات او نیز فاسد گردد و بأخلاق ذمیمه و ملکات رذيله موصوف گردد، یا این که اعتقادات او نیز فاسد گردد و خلل به آنها راه یابد.

۶۲۲۸ عند فساد البركة ترتفع البركة. نزد فاسد شدن نیت زایل می‌گردد برکت، ممکن است که مراد نیت و قصد پادشاهان و فرمانفرمایان باشد چنانکه قبل از این مذکور شد که فاسد شدن نیت و قصد ایشان و اراده ظلم و جور از ایشان باعث این می‌شود که برکت در مملکت ایشان زایل گردد و گرانی و غلا

پدید آید و مردم در تنگی و سختی افتند.

و ممکن است که مراد نیت و قصد هر کس باشد و این که فساد آن و قصد خیانت و ظلم او سبب این می‌گردد که برکت از اموال و مکاسب او از زراعات و تجارات و صناعات و غیر آنها زایل گردد.

حرف عین بلفظ «عوّد» و «عادة»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف عین بلفظ «عوّد» و «عادة»، و معنی «عادت» معروف است و «عوّد» امر بعادت فرمودن است یعنی عادت بفرما. فرموده است آن حضرت علیه السلام:

٦٢٢٩ عوّد نفسك الجمیل فانه یجمل عنك الاحدوثه، و یجزل لك المثوبه. عادت فرما نفس خود را نیکوئی کردن پس بدرستی که آن زیبا می‌سازد از تو آنچه را نقل کنند و عظیم می‌سازد از برای تو ثواب را.

«زیبا می‌سازد از تو آنچه را نقل کنند» یعنی باعث این می‌شود که مردم ترا بخوبی یاد کنند و خوبیهای ترا نقل کنند و مراد این است که بر خوبی کردن در واقع این فایده مترتب می‌گردد هر چند آدمی باید که آن را غرض نسازد و غرض او محض ثواب باشد، یا این که آن را هم که غرض سازد آن را فی نفسه غرض نسازد و غرض او محض ثواب باشد، یا این که آن را هم که غرض سازد آن را فی نفسه غرض نسازد و غرض رسیدن نفعی باو از ایشان نباشد اگر همه مجرّد تعظیم و تکریم باشد بلکه باعتبار این باشد که یاد کردن مردم کسی را بخوبی و دوست داشتن ایشان او را باعث تقرب بخدای عزّ و جلّ و بلندی مرتبه نزد او گردد.

٦٢٣٠ عوّد نفسك الاستهنار بالذکر و الاستغفار، فانه یحو عنك الحوبه، و یعظم لك المثوبه.

عادت فرما نفس خود را حریص بودن بذکر خدا و طلب آمرزش، پس بدرستی که این محو میکند از تو گناه را، و عظیم میکند از برای تو ثواب را.

٦٢٣١ عوّد لسانك لین الکلام و بذل السلام یكثر محبّوك و یقلّ مبغضوك. عادت فرما زبان خود را نرمی کلام و دادن سلام تا این که بسیار گردد دوستان تو، و کم گردد دشمنان تو، یعنی اگر چنین کنی بسیار گردد دوستان تو و کم گردد دشمنان تو. و مراد به «دادن سلام» ابتدا کردن سلام است و جواب دادن آن و ترک نکردن آنها از راه تکبر چنانکه بعضی متکبران کنند خصوصاً در ابتدا کردن بآن.

٦٢٣٢ عوّد نفسك فعل المکارم و تحمّل اعباء المغارم تشرف نفسك و تعمّر آخرتك و یكثر حامدوك. عادت فرما نفس خود را کردن نیکوئیها، و برداشتن گرانیهای دیون و مؤنات مردم، تا این که بلند مرتبه گردد نفس تو، و آباد کرده شود آخرت تو، و بسیار شود ستایش کنندگان تو، یعنی اگر عادت کنی باینها چنین و چنین شود.

٦٢٣٣ عوّد لسانك حسن الکلام تأمن الملام. عادت فرما زبان خود را نیکوئی سخن تا ایمن گردی از سرزنش.

٦٢٣٤ عوّد اذنك حسن الاستماع و لا تصغ الی ما لا یزید فی صلاحك استماعه فانّ ذلك یصدی القلوب و یوجب المذاّم. عادت فرما گوش خود را نیکوئی شنیدن، و گوش مینداز بسوی چیزی که زیاد

نمی‌کند در صلاح حال تو شنیدن آن، پس بدرستی که این زنگدار می‌سازد دلها را، و واجب می‌سازد

نکوهش را. «پس بدرستی که این» یعنی گوش انداختن بچیزی که زیاد نکند صلاح و شایستگی حال ترا و سودی نداشته باشد از برای تو، و «زنگدار می‌سازد دلها را» یعنی صفای آنها را می‌برد و تیره می‌سازد آنها را بتیرگی غفلت و بیخبری مانند آهنی که زنگ بگیرد. و «واجب می‌سازد نکوهش را» یعنی سبب آن می‌گردد.

۶۲۳۵ عَوْدَ نَفْسِكَ السَّمَّاحَ وَ تَجَنَّبِ الْإِلْحَاحَ يَلْزِمُكَ الصَّلَاحَ. عادت فرما نفس خود را سماح، و دوری گزیدن از إلحاح، تا این که لازم شود ترا صلاح. مراد به «سماح» مساهله کردن با مردم است در گرفتن حقوق خود از ایشان و مانند آن، و به «إلحاح» مقابل آن یعنی مبالغه کردن در آنها و سخت گرفتن.

و ممکن است که مراد به «سماح» جود و بخشش باشد و «دوری گزیدن از إلحاح» تأکید سابق نباشد بلکه مراد از آن دوری گزیدن از مبالغه در سؤال و طلب باشد نزد طلب از مردم یا مطلق مبالغه و کوشش زیاد باشد در سعی. و «تا لازم گردد ترا صلاح» یعنی اگر چنین و چنین کنی لازم تو گردد صلاح و شایستگی حال و صحت و درستی آن، و جدا نگردد از تو.

۶۲۳۶ عَوْدَ نَفْسِكَ حَسَنَ النَّيَّةِ وَ جَمِيلَ الْمَقْصِدِ تَدْرِكُ فِي مَبَاغِيكَ التَّجَاحَ. عادت فرما نفس خود را نیکوئی نیت و قصد نیکو، تا این که دریابی در مطالب خود فیروزی را، یعنی اگر چنین کنی فیروزی بمطالب خود بیابی، یا این که در مطالب خود فیروزی باجر و ثواب یابی.

۶۲۳۷ عَادَةُ الْإِحْسَانِ مَادَّةُ الْإِمْكَانِ. عادت کردن باحسان مادّه امکان است. «مادّه» چیزی را گویند که چیزی

از آن فزایش کند مثل آب زیر زمین را که مادّه چشمه‌ها گویند، و حوضی را که از آن آب بحوض دیگر رود «مادّه آن حوض» گویند و «امکان» بمعنی متمکن ساختن کسی است از کاری و قادر و توانا نمودن بر آن، و مراد اینست که عادت کردن باحسان سبب این می‌شود و از آن می‌فزاید متمکن ساختن خود از مطالب و مقاصد، و قادر و توانا نمودن بر آنها، و ممکن است که «امکان» بمعنی صاحب مکان و منزلت گردانیدن باشد و مراد این باشد که عادت کردن باحسان مادّه گردانیدن خود می‌شود صاحب مکان و منزلت نزد مردم.

۶۲۳۸ عَادَةُ اللَّئَامِ الْمَكَافَاةُ بِالْقَبِيحِ عَنِ الْإِحْسَانِ. عادت لئیمان یعنی مردم دنی پست مرتبه جزا دادن برشت است از احسان، یعنی این که بعوض نیکی که کسی بایشان کند و تلافی آن بدی کنند.

۶۲۳۹ عَادَةُ الْإِعْصَارِ قَطْعُ مَوَادِّ الْإِحْسَانِ. عادت جاهلان که تجربه چیزها نکرده باشند بریدن مادّه‌های احسانست یعنی هر چیزی که احسان از آن فزایش کند و سبب آن شود و مراد اینست که مادّه‌های احسان کردن خود را قطع میکنند و راه آن بخود نمی‌دهند یا این که قطع مادّه‌های احسان دیگران میکنند باعتبار این که احسانی که کسی بایشان کند شکر نمی‌کنند بلکه بتلافی آن بدی میکنند این باعث بی‌رغبتی مردم می‌شود باحسان و سبب این که تَرَكَ آن کنند.

۶۲۴۰ عَادَةُ الْكِرَامِ الْجُودُ. عادت کریمان بخشش است. مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است.

۶۲۴۱ عَادَةُ اللَّئَامِ الْجُحُودُ. عادت لئیمان انکار است. مراد به «لئیمان» مردم دنی پست مرتبه است یا

بخیلان، و به «انکار» انکار احسانی که کسی بایشان بکند، یا انکار نعمتهائی که خدا با ایشان داده و پوشانیدن آنها بلکه درویشی و بی‌چیزی.

٦٢٤٢ عادة الكرام حسن الصنعة. عادت کریمان نیکوئی احسان است.

٦٢٤٣ عادة اللّثام قبح الوقیعة. عادت لثیمان زشتی غیبت است یعنی این که مردم را غیبتهای زشت کنند.

٦٢٤٤ عادة المنافقین تهزيع الاخلاق. عادت منافقان تغییر خوبهاست، مراد به «منافقان» جمعی‌اند که باطن ایشان با ظاهر موافق نباشد و مراد به «تغییر خوبها» این که گاهی در کمال نرمی و ملایمت باشند و گاهی در کمال درشتی و خشونت بحسب مقتضای غرضهای فاسده که داشته باشند.

٦٢٤٥ عادة الاشرار اذیة الرّفاق. عادت بدان آزار کردن رفیقان است.

٦٢٤٦ عادة اللّثام و الاغمار اذیة الكرام و الاحرار. عادت لثیمان و جاهلان تجربه امور نکرده آزار کردن کریمان و آزادگان است.

مراد به «لثیمان» مردم دنی پست مرتبه است، و به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه.

٦٢٤٧ عادة الاشرار معاداة الاخیار. عادت بدان دشمنی کردن با نیکان است.

حرف عین بلفظ «عجبت»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف عین بلفظ «عجبت» یعنی تعجب دارم. فرموده آن حضرت علیه السلام:

٦٢٤٨ عجبت لمن يشكّ في قدرة الله و هو یری خلقه. تعجب دارم از کسی که شكّ میکند در قدرت خدا و حال آنکه او می‌بیند خلق او را. مراد به «قدرت حق تعالی» اینست که افعال او از قبیل افعال طبایع نیست که در هر ماده که صادر شود البته صادر شود از آنها و نتوانند که نکرد مانند آتش که بماده قابل سوختن که رسید البته می‌سوزاند و نتواند که نسوزاند بلکه اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و هر يك از خواستن و نخواستن آن نظر بذات بذاته جایز باشد هر چند خواستن در بعضی امور باعتبار علم بمصلحت در آن واجب باشد و نخواستن آن از آن راه محال، و نخواستن در بعضی امور باعتبار علم بمفسده در آن واجب باشد و خواستن آن از آن راه محال، زیرا که صحت فعل و ترك نظر بذات بذاته قطع نظر از علم بمصلحت یا مفسده کافی است در قدرت و توانائی، و وجوب يك طرف باعتبار علم بمصلحت یا مفسده منافات با قدرت ندارد بلکه مؤکد و محقق آنست چنانکه محقق طوسی قدّس سرّه العزیز القدّوسی تصریح بآن کرده و آنچه متکلمان گفته‌اند که: قدرت حق تعالی بمعنی صحت فعل و ترك است باید که مراد ایشان نیز صحت فعل و ترك نظر بذات بذاته باشد چنانکه مذکور شد که اگر بر ظاهر

آن محمول شود که صحت هر دو طرف در واقع و نفس الامر باشد صحیح نباشد مگر بنا بر مذهب اشاعره که بحسن و قبح قایل نیستند و فعل و ترك هر چیز را بر خدا جایز می‌دانند و اما بنا بر مذهب حق که بعضی چیزها حسن و نیکو باشد و بعضی زشت و قبیح و آنچه حسن باشد بر خدا لازم است فعل آن و آنچه قبیح باشد بر خدا لازم است ترك آن پس قول بصحت فعل و ترك هر دو در همه افعال او معقول نتواند بود.

و چون معنی قدرت معلوم شد می‌گوئیم که: مراد بفقره مبارکه تعجب از کسی است که شكّ در قدرت حق تعالی داشته باشد و احتمال این دهد که افعال او بی‌قدرت بعنوان ایجاب از او صادر شود مانند افعال طبایع، چنانکه قول بآن را نسبت ببعضی فلاسفه داده‌اند. و وجه تعجب اینست که هر که

مخلوقات حق تعالی را مشاهده کند و اندک تأمل کند در آنها دیگر او را مجال این شک نماند، زیرا که یکی از مخلوقات او آدمی است که خلق شده از قطره آب متشابه الاجزاء، و مشتمل است بر اعضای مختلفه و اجسام متنوعه از گوشت و پوست و عروق و اعصاب و غضاريف و رباطات و أخلاط و غیر آنها هر يك در جائی و بر وجهی که مصلحت اقتضای آن کند و متضمن حکمتها و فواید و منافع و مصلحتها باشد فزون از احاطه حصر و احصاء، و پر ظاهرست که چنین فعلی بی کمال قدرت و علم فاعل آن نتواند بود و باید که هر جزوی را از روی قدرت بر وفق حکمت و مصلحت خلق کرده باشد، و اگر از قبیل افعال طبایع بود این اختلافات در آن متصور نبود بایست که همه اجزای آن متشابه باشد و احتمال این که اجزاء آن آب مرکب باشد از مواد مختلفه که هر يك قابلیت آن صورتی داشته باشد که فایض شده بر آن، و استناد این اختلافات باختلاف قوایل باشد نه قدرت فاعل، احتمالی است که هیچ عقلی تجویز آن نکند، و چه اختلافی در اجزای يك قطره آب باشد که مقتضی این اختلافات تواند بود و بسبب آن هر يك در جای خاصی و وضع خاصی باید قرار گیرد امثال این احتمالات محض سفسطه و مکابره است، و همچنین قطره آبی که تخم شود با آن همه

اختلافات اجزای آن، و همچنین تخمی که جوجه شود، و برین قیاس اکثر مخلوقات.

و ایضا هر عارف خبیر و متدبر بصیر که در کارخانه صنع نیکو تأمل کند یقین میداند که بسیاری از تبدل أوضاع و أحوال آفاقی و آنفسی را مثل اختلافات سنوات در گرمی و سردی فصول و کثرت بارشها و بادهای و قلت آنها و سلامت غلات و اثمار و رسیدن آفات به آنها و وفور آنها گاهی با وجود آفت و کمی آنها، گاهی بی آفتی و غلای أسعار و رخص آنها، همه اینها با تشابه أوضاع و أحوال در هر دو حال بلکه با اقتضای أوضاع و أحوال بحسب ظاهر عکس آنچه را واقع شده چنانکه از بعضی أمثله معلوم شد، و همچنین حدوث عزایم و ارادات در ما گاهی ناگاه و بی حدوث سببی و منشأی و زوال آنها گاهی بی زوال باعث و سببی، و خوب نمودن چیزی در وقتی و زشت نمودن همان چیز در وقتی دیگر بی تفاوتی در احوال آن و امثال اینها از نظایر کثیره که فزون از حد و حصر و بیرون از احاطه عد و احصاست سببی و منشأی بغیر اراده و اختیار صانع عالم و مدبر آن نمی تواند بود و اگر افعال او نعوذ بالله بر سبیل ایجاب باشد کجا این تغیر و تبدل صورت یابد. و ایضا معجزات متنوعه گوناگون و خوارق عادات مختلفه بی پایان که از انبیاء و أوصیا صلوات الله و سلامه علیهم صادر شده از برای جمعی که مشاهده آنها نموده اند و هر که آنها متواتر شده از برای او دلیلی است واضح و برهانی لایح بر قدرت حق تعالی بعنوانی که دیگر راه شک و شبهه از برای او نماند.

و ممکن است که مراد از این فقره مبارکه تعجب از شک در عموم قدرت حق تعالی و قادر بودن او بر هر ممکنی باشد و وجه تعجب این باشد که هر که مشاهده مخلوقات او کند و قدرت او را بر آنها یابد خصوصا آنها که بر سبیل خرق عادت موجود شود بحکم حدس صحیح میداند که قدرت او را اختصاص بنوعی دون نوعی از ممکنات نباشد بلکه شامل هر ممکن باشد.

۶۲۴۹ عجبت لغافل و الموت حیث فی طلبه. تعجب دارم از غافل و حال آنکه مرگ شتابان است در طلب او، یعنی تعجب دارم از هر که غافل باشد از تهیه مرگ و برداشتن توشه از برای آن با آنکه میداند که مرگ شتابان است در طلب او، و زود خواهد رسید باو.

۶۲۵۰ عجبت لمن انکر النشأة الاخری و هو یری النشأة الاولى. تعجب دارم از کسی که انکار کند زندگانی دیگر را و حال آنکه او می بیند زندگانی اول را، غرض انکار بر کفاری است که انکار حشر می کردند و می گفتند: که زنده میکند استخوانها را و حال آنکه آنها کهنه شده و پوسیده اند. و وجه تعجب اینست که هر گاه ایشان می بیند زندگانی اول را و این که از کتم عدم موجود شده اند با وجود این چه استبعاد دارد این که هر چند استخوانهای پوسیده شده باشند بار دیگر زنده گردند، بلکه در نظر عقل سلیم این آسانتر از آن می نماید، و هر گاه استبعادی در آن نباشد و پیغمبران که صدق ایشان

بمعجزات ثابت شود خبر دهند از آن، باید قبول کرد از ایشان، و انکار آن اصلاً وجهی ندارد و محلّ تعجب است.

۶۲۵۱ عَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَ تَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ. تعجب دارم از آباد کننده سرای فنا و ترك کننده سرای بقاء.

۶۲۵۲ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَ هُوَ يَرَى مَنْ يَمُوتُ. تعجب دارم از کسی که فراموش کند مرگ را و حال آنکه او می بیند کسی را که می میرد.

۶۲۵۳ عَجِبْتُ لِمَنْ يَرَى أَنَّهَ يَنْقُصُ كُلَّ يَوْمٍ فِي نَفْسِهِ وَ عَمْرِهِ وَ هُوَ لَا يَتَأَهَّبُ لِلْمَوْتِ. تعجب دارم از کسی که می بیند این را که کم کرده می شود هر روز در بدن او

و عمر او، و او آماده نمی شود از برای مردن یعنی تهیه آن را نمی گیرد و تحصیل توشه از برای آن نمی کند.

۶۲۵۴ عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي الطَّعَامَ لِذَيْتِهِ كَيْفَ لَا يَحْتَمِي الذَّنْبَ لِأَلِيمِ عَقُوبَتِهِ. تعجب دارم از کسی که باز می ایستد از خوردنی از برای آزار دادن آن، چگونه باز نمی ایستد از گناه از برای جزای دردناک آن.

۶۲۵۵ عَجِبْتُ لِمَنْ يَرْجُو رَحْمَةً مِنْ فَوْقِهِ كَيْفَ لَا يَرْحَمُ مَنْ دُونَهُ. تعجب دارم از کسی که امید می دارد رحمت کسی را که بالاتر از اوست چگونه رحم نمی کند کسی را که پست تر از اوست.

۶۲۵۶ عَجِبْتُ لِمَنْ خَافَ الْبَيَاتِ فَلَمْ يَكْفُ. تعجب دارم از کسی که بترسد از شبیخون پس باز نایستد یعنی داند شبیخون مرگ را و ناگاه رسیدن آن را و ترس از آن داشته باشد و با وجود این آماده نشود از برای آن و باز نایستد از گناهان.

۶۲۵۷ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ سُوءَ عَوَاقِبِ اللَّذَّاتِ كَيْفَ لَا يَعْفُ. تعجب دارم از کسی که داند بدی عاقبت های لذتها را چگونه باز نمی ایستد، مراد لذت های حرام است و باز ایستادن از آنها.

۶۲۵۸ عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَ مَعَهُ النَّجَاةُ وَ هُوَ الْاسْتِغْفَارُ. تعجب دارم از کسی که نومید شود و حال آنکه با اوست رستگاری و آن استغفار است، مراد اینست که هر چند کسی گنهگار باشد باید که از رحمت خدا نومید نشود، زیرا که

حق تعالی سبب رستگاری از برای او قرار داده و همیشه میسر است او را و بمنزله اینست که با اوست و آن استغفار است یعنی پشیمانی از آنچه کرده و طلب آمرزش آنها از حق تعالی، پس با وجود چنین سبب رستگاری که حق تعالی قرار داده تعجب است از جمعی که بسبب گناهان که کرده باشند دیگر خود را نومید می سازند از رحمت خدا و بآن اعتبار باز نمی ایستند از هیچ گناهی.

۶۲۵۹ عَجِبْتُ لِمَنْ عَلِمَ شِدَّةَ انتِقَامِ اللَّهِ مِنْهُ وَ هُوَ مُقِيمٌ عَلَى الْإِصْرَارِ. تعجب دارم از کسی که میداند سختی انتقام کشیدن خدا را از او و حال آنکه او ایستادگی کننده است بر اصرار، یعنی میداند سختی انتقام کشیدن خدا را از او اگر گناهی بکند و حق تعالی خواهد که انتقام بکشد از او، و با وجود این ترك گناه نکند و ایستادگی کند بر اصرار یعنی بر دائم داشتن گناه و بر پای داشتن آن. و در بعضی نسخه ها لفظ «منه» نیست و بنا بر این در ترجمه لفظ «از او» می افتد و این ظاهر ترست.

۶۲۶۰ عَجِبْتُ لِمَتَكَبَّرَ كَانِ امْسِ نَطْفَةً وَ هُوَ فِي غَدِ جَيْفَةٍ. تعجب دارم از متکبری که بود دیروز نطفه و حال آنکه او در فردا مرداری است، «نطفه» منی را گویند و در اصل بمعنی آب صاف است یا اندک آبی

که بماند در دلوی یا خیکی.

۶۲۶۱ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَيْفَ لَا يَشْتَدُّ خَوْفَهُ. تعجب دارم از کسی که بشناسد خدا را چگونه سخت نمی‌شود ترس او، وجه تعجب اینست که کسی که بشناسد خدا را میداند قدرت او را بر انتقام و این که انتقام او شدید است و با وجود این باید که ترس او از او سخت باشد و جرأت بر عصیان او نکند پس هر گاه چنین نباشد تعجب است از او.

۶۲۶۲ عَجِبْتُ لَغْفَلَةِ الْحَسَّادِ عَنْ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ. تعجب دارم از غفلت حسودان از سلامتی بدن‌ها، «حسود» چنانکه مکرّر

مذکور شد کسی را گویند که تمنای زوال نعمت کسی کند و بسبب آن غمگین و اندوهناک گردد خواه از برای خود خواهد آن را و خواه نه، و مراد اینست که تعجب است که حسودان غافلند از عمده‌ترین نعمتها که مردم دارند که سلامتی بدن است در هر که باشد، هر گاه رشک بر نعمتهای دیگر برند هر چند سهل باشد باید که برین نعمت عظمی هم رشک برند و بسبب آن هم اندوهناک گردند و غرض ازین یا زیاد کردن آزار ایشان است باین که بفکر این نعمت نیز بیفتند و بر آن نیز رشک برند و غمگین و اندوهناک گردند، یا این که هر گاه بر آن رشک نمی‌برند و اندوهگین نمی‌گردند پس نعمتهای دیگر را نیز بر آن قیاس کنند و رشک نبرند و بعث اندوهناک نگردند.

و ممکن است که مراد این باشد که تعجب است که حسودان از چنین نعمتی غافلند و بعث خود را بسبب حسد و رشکی که می‌برند از آن محروم ساخته‌اند و رنجور غم و اندوه گردانیده‌اند.

۶۲۶۳ عَجِبْتُ لَغْفَلَةِ ذَوِي الْأَلْبَابِ عَنْ حَسَنِ الْإِرْتِيَادِ، وَ الْإِسْتِعْدَادِ لِلْمَعَادِ. تعجب دارم از غفلت صاحبان عقلها از نیکوئی طلب کردن و آماده شدن از برای روز بازگشت، «از نیکوئی طلب کردن» یعنی از این که نیکو طلب کنند توشه و ذخیره آخرت را، و «آماده شدن از برای روز بازگشت» بمنزله تفسیر آنست.

۶۲۶۴ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَيْفَ يَأْنِسُ بِدَارِ الْفَاءِ. تعجب دارم از کسی که بشناسد نفس خود را چگونه انس می‌گیرد بسوی سرای فنا وجه تعجب این است که کسی که نفس خود را بشناسد میداند قابلیت و اهلیت خود را از برای مراتب عالیّه باقیه آخری و با وجود آن باید که نپردازد و انس نگیرد بدنیای فانی خسیس که مانع از آنست پس اگر کسی با وجود آن شناخت انس بگیرد دنیا محلّ تعجب است.

۶۲۶۵ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ رَبَّهُ كَيْفَ لَا يَسْعَى لِدَارِ الْبَقَاءِ. تعجب دارم از کسی که بشناسد پروردگار خود را چگونه سعی نمی‌کند از برای سرای بقا وجه تعجب اینست که کسی که بشناسد پروردگار خود را میداند صدق آنچه را خبر داده از آن از احوال آخرت و نعمتهای بی‌منتهای بهشت و شدّت عقاب و عذاب جهنم پس با وجود آن هر گاه سعی نکند از برای آخرت و رستگاری از آن عذابهای اَلیم و فیروزی بآن ثوابهای جسیم کمال تعجب باشد از آن.

۶۲۶۶ عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ اضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا. تعجب دارم از کسی که طلب میکند گم شده خود را و حال آنکه بتحقیق گم کرده نفس خود را پس طلب نمی‌کند آن را، تعجب از عاصیانست که اگر چیزی از ایشان گم شود طلب میکنند آن را و سعی میکنند از برای یافتن آن، و حال آنکه گم کرده‌اند نفس خود را یعنی از دست داده‌اند و در فرمان خود ندارند چنانکه گویا گم شده از ایشان و طلب نمی‌کنند آنرا و جوئی آن نمی‌کنند، با آنکه گرانمایه‌ترین چیزهای ایشانست.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۶۲۶۷ عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْكُرُ عِيُوبَ النَّاسِ وَ نَفْسَهُ أَكْثَرَ شَيْءٍ مَعَابَاً وَ لَا يَبْصُرُهَا. تعجب دارم از کسی که بد میداند عیبهای مردم را و نفس او بیشتر چیز است بحسب عیب و نمی‌بیند آنرا، یعنی عیب نفس او بیش از همه چیز است و بفکر آن و اصلاح آن نمی‌افتد چنانکه گویا نمی‌بیند آنرا.

۶۲۶۸ عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَصَدَّى لَا صِلَاحَ النَّاسِ وَ نَفْسَهُ أَشَدَّ شَيْءٍ فَسَادًا، فَلَا يَصْلَحُهَا وَ يَتَعَاطَى اصْلَاحَ غَيْرِهِ.

تعجب دارم از کسی که متعزّض می‌شود مر اصلاح مردم را و نفس او سخت‌تر چیز است از روی فساد، پس اصلاح نمی‌کند آنرا و فرا می‌گیرد اصلاح غیر خود را.

تعجب از جمعیت که دیگران را امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و می‌خواهند که اصلاح حال ایشان بکنند و فساد نفس ایشان بیشتر از هر چیز است و اصلاح نمی‌کنند و امر و نهی او نمی‌کنند.

۶۲۶۹ عَجِبْتُ لِمَنْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَنْصِفُ غَيْرَهُ. تعجب دارم از کسی که ستم کند نفس خود را چگونه عدل کند با غیر خود.

ممکن است که مراد باین نیز مثل فقره سابق تعجب از جمعی باشد که عدل میکنند با دیگران یعنی ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و ستم میکنند نفس خود را بارتکاب گناهان. و ممکن است که مراد این باشد که نمی‌شود که کسی ستم کند نفس خود را و عدل کند با دیگران چنانکه باید، بلکه هر که ستم کند نفس خود را نمی‌شود که در حکم میانه دیگران نیز حیف و میلی از او واقع نشود، و بنا بر این ممکن است که غرض اشاره باشد بوجوب عصمت امام و این که پیشوائی که حق تعالی او را از برای عدل میانه مردم قرار داده باشد باید که بهیچ وجه مرتکب گناهی نشود و اگر نه عدل میانه مردم چنانکه باید از او متمشی نشود.

۶۲۷۰ عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ. عجب دارم از کسی که نداند نفس خود را چگونه می‌شناسد پروردگار خود را.

مراد به «نشناختن نفس خود» اینست که نشناسد قدر و مرتبه او را و این که او خلق شده از برای اکتساب مراتب عالیّه آخری نه اشتغال بدنیای خسیس فانی. و مراد به «ندانستن این» اعمّ از ندانستن آنست یا عمل نکردن بعلم خود که آن نیز بمنزله ندانستن آنست، و مراد اینست که: کسی که این قدر نداند چگونه پروردگار خود را چنانکه باید تواند شناخت پس هر که با وجود این دعوی شناخت پروردگار کند

دروغ می‌گوید، و ممکن است که مراد بیان امتناع شناخت کنه پروردگار باشد و این که آدمی کنه نفس خود را نمی‌شناسد پس چگونه کنه پروردگار خود را تواند شناخت

۶۲۷۱ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ دَوَاءَ دَاءٍ فَلَا يَطْلُبُهُ، وَ اِنْ وَجَدَهُ لَمْ يَتَدَاوِ بِهِ. عجب دارم از کسی که بداند دواي درد خود را پس نجوید آنرا، و اگر یافته باشد آنرا مداوا نکرده باشد بآن. غرض اینست که چنانکه در دردهای صوری عجب است که کسی دواي آنرا داند و تحصیل آن نکند، یا این که داشته باشد و مداوا نکند بآن، باید که در دردهای معنوی نیز چنین باشد، پس کسی که بدرد گناهی گرفتار شده باشد و داند که توبه و استغفار دواي آنست عجب است که کسب آن نکند و مداوای درد خود بآن نکند، یا این که هر گاه داند که دواي ضلالت و جهالت اطاعت امام بر حقّ است عجب است که طلب نکند آنرا و این که آن در هر زمانی کیست و بعد از این که دانست این را اطاعت و فرمانبرداری او نکند و علاج درد خود بآن نکند.

۶۲۷۲ عَجِبْتُ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ اجْلَهُ كَيْفَ يَطِيلُ اَمَلُهُ. عجب دارم از کسی که مالک نیست اجل خود را،

چگونه دراز می‌گرداند امید خود را. یعنی هر گاه آدمی مالک مرگ خود نباشد و آن بدست او نباشد و هر لحظه احتمال رسیدن آن باشد با وجود این امیدهای دراز از برای خود قرار دادن و سعی از برای آنها کردن عجب است.

۶۲۷۳ عَجِبَ لِمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ لِلْأَعْمَالِ جَزَاءَ كَيْفٍ لَا يَحْسُنُ عَمَلُهُ. عَجِبَ دَارِمُ أَنَّ كَسِيًّا كَيْفَ مَيِّدَانْدَ كَهْ أَزْ بَرَايْ
عملها جزائی هست چگونه نیکو

نمی‌گرداند عمل خود را، یعنی هر گاه کسی داند که از برای عملها جزائی باشد اگر خوب باشد جزای خوب، و اگر بد باشد جزای بد، عجب است که کسی عملهای خود را خوب نکند تا این که جزای خوب یا بد، و بد کند و از جزای بد آن اندیشه نکند.

۶۲۷۴ عَجِبَ لِمَنْ يَعْجِزُ عَنْ دَفْعِ مَا عَرَاهُ كَيْفَ يَقَعُ لَهُ إِلَّا مِنْ مِمَّا يَخْشَاهُ. عَجِبَ دَارِمُ أَنَّ كَسِيًّا كَيْفَ
عاجزست از دفع آنچه عارض شود او را، چگونه واقع می‌شود از برای او ایمنی از آنچه می‌ترسد از آن
یعنی هر گاه آدمی میداند که عاجزست از دفع آنچه وارد شود بر او در آخرت و چاره آن نمی‌تواند کرد و
می‌ترسد از عذاب و عقاب، عجب است که ایمن گردد از آن و کاری چند کند که مستحق آن گردد و
ایمن باشد از آن و باک نداشته باشد از آن. و در بعضی نسخه‌ها «مَمَّنْ» بجای «مِمَّا» ست و بنا بر این
ترجمه اینست که: چگونه واقع می‌شود از او ایمنی از کسی که می‌ترسد از او، یعنی چگونه ایمن
می‌گردد از حق تعالی که می‌ترسد از او و عصیان او میکند و باک ندارد از آن.

۶۲۷۵ عَجِبَ لِمَنْ عَرَفَ أَنَّ مَتَنَقِّلَ عَنْ دُنْيَاهُ كَيْفَ لَا يَحْسُنُ التَّوَدُّدَ لِأَخْرَاهُ. عَجِبَ دَارِمُ أَنَّ كَسِيًّا كَيْفَ دَانْدَ
که انتقال میکند از دنیای خود، چگونه نیکو نمی‌گرداند توشه برداشتن از برای آخرت خود را.

۶۲۷۶ عَجِبَ لِمَنْ يَشْتَرِي الْعَبِيدَ بِمَالِهِ فَيَعْتَقُهُمْ كَيْفَ لَا يَشْتَرِي الْأَحْرَارَ بِأَحْسَانِهِ فَيَسْتَرْقِيَهُمْ. عَجِبَ دَارِمُ أَنَّ
کسی که می‌خرد بندگان را بمال خود پس آزاد میکند آنها را چگونه نمی‌خرد آزادگان را باحسان خود
پس بنده گرداند ایشان را.

۶۲۷۷ عَجِبَ لِمَنْ يَرْغَبُ فِي التَّكْثُرِ مِنَ الْأَصْحَابِ كَيْفَ لَا يَصْحَبُ

الْعُلَمَاءَ الْأَلْبَاءَ الْأَتَقِيَاءَ الَّذِينَ يَغْنَمُ فُضَائِلَهُمْ وَتَهْدِيهِ عُلُومَهُمْ وَتَزَيِّنُهُ صَحَبَتُهُمْ. عَجِبَ دَارِمُ أَنَّ كَسِيًّا كَيْفَ
رغبت میکند در بسیاری مصاحبان چگونه مصاحب نمی‌شود با علمای خردمندان پرهیزگاران که غنیمت
برد فضایل ایشان را، و راه نماید او را علمهای ایشان، و زینت دهد او را صحبت ایشان. مراد به
«غنیمت بردن فضایل ایشان» اینست که فضایی که ایشان دارند او نیز بسبب صحبت با ایشان کسب
کند آنها را، و این غنیمتی باشد از برای او یعنی نفعی عظیم.

۶۲۷۸ عَجِبَ لِرَجُلٍ يَأْتِيهِ أَخُوهُ الْمُسْلِمُ فِي حَاجَةِ فَيْمَتْنَعٍ عَنْ قَضَائِهَا وَ لَا يَرِي نَفْسَهُ لِلْخَيْرِ أَهْلًا فَهَبَ اللَّهُ لَا
ثَوَابَ يَرْجِي وَ لَا عِقَابَ يَنْقِي أَوْ فَتْزَهْدُونَ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ. عَجِبَ دَارِمُ أَنَّ كَسِيًّا كَيْفَ مَرْدِيَّ كَهْ مِي‌آيد نَزْدَ او بَرَادَرِ
مسلمان او در حاجتی، پس باز می‌ایستد او از برآوردن آن و نمی‌بیند خود را از برای کار خیر اهل و
سزاوار، پس گمان کن که نیست ثوابی که امید داشته شود و نه عقابی که پرهیز کرده شود آیا پس
بی‌رغبتید در خصلتهای نیکو، یعنی تعجب است از مردی که برادر مسلمان او می‌آید نزد او از برای
حاجتی که داشته باشد پس او باز می‌ایستد از برآوردن آن با آن همه ثواب که بر قضای حاجت برادر
مسلمان وارد شده و عقاب که وارد شده از برای کسی که امتناع کند از آن با وجود قدرت بر آن، و بر
تقدیری که کسی گمان کند که ثواب و عقابی نیست و منکر آنها باشد، در خوبی بعضی خصلتها و بدی
بعضی از آنها شکی نیست، و شکی نیست نیز در این که ملکه برآوردن حاجت برادران از اخلاق حمیده
نیکوست، پس کسی که امتناع کند از آن با وجود قدرت بر آن بر تقدیری

که گمان کند که ثواب و عقابی نیست باز امتناع او عجیب است زیرا که آن بی‌رغبتی است در خصلتهای نیکو و آن از عاقل عجیب است.

و پوشیده نیست که بودن بعضی أخلاق نیکو و بعضی بد بر تقدیری که کسی نعوذ بالله گمان آن کند که ثواب و عقابی نیست بمعنی بودن بعضی از آنهاست از صفات کمال و بعضی از آنها از صفات نقص، و هیچ کس را در این معنی شکی نیست و کسی انکار آن نکرده حتی این که فرقه مخذوله ضالّه اشاعره که منکر حسن و قبح عقلی شده‌اند بحسن و قبح صفات باین معنی قائلند، و ممکن است که بمعنی استحقاق مدح و ثنا و ذمّ و نکوهش باشد و بنای آن بر حسن و قبح عقلی باشد چنانکه مذهب حقّ است و انکار آن مخالف بدیهه عقل است و بنا بر این مراد این باشد که در خوبی بعضی اشیاء و بدی بعضی بمعنی این که مستحقّ مدح و ثناست یا ذمّ و نکوهش، شکی نیست هر چند ثواب و عقاب اخروی نباشد، و اینست که جمعی که منکر شرایع و ادیان باشند بحسن و قبح باین معنی قائل شده‌اند و صدق و عدل و احسان را مثلاً خوب می‌دانند، و کذب و ظلم و عدوان را بد می‌شمارند، و شکی نیست نیز در این که بعضی أخلاق و خوبیها و خصلتها خوب باشد باین معنی و بعضی بد، و این که ملکه بر آوردن حاجتهای برادران از جمله خوبیها و خصلتهای خوب است.

۶۲۷۹ عجبت لمن علم انّ الله قد ضمن الارزاق و قدرها، و انّ سعيه لا يزيده فيما قدّر له منها و هو حريص دائب في طلب الرزق. عجب دارم از کسی که دانسته باشد این را که خدا بتحقیق ضامن شده روزبها را، و تقدیر کرده آنها را، و این را که سعی او زیاد نمی‌کند او را در آنچه تقدیر شده از برای او از آنها، و حال آنکه او حریص تعب کشنده باشد در طلب روزی.

قبل ازین در شرح أمثال این فقره مبارکه مکرّر مذکور شد که مراد این

نیست که سعی در طلب روزی مطلقاً عبث و بی‌حاصل است بلکه مراد بقرینه اخبار و آثار دیگر اینست که قدری از روزی را حق تعالی ضامن شده و آن البته باین کس می‌رسد و اکتفاء بآن هر چند با تعب و زحمت باشد می‌توان نمود و قدری از آنرا تقدیر کرده که زیاده بر آن البته نباشد، هر چند سعی کنند زیاده بر آن نتواند شد، با وجود این سعی زیاد و تعب کشیدن از برای آن چنانکه بعضی میکنند معقول نیست و محلّ تعجب است.

۲۸۰ عَجِبْتَ لِلشَّقِيِّ الْبَخِيلِ يَتَعَجَّلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ، وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ، فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ، وَ يَحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْإِغْنِيَاءِ. عَجَب دارم از بدبخت بخیل پیش می‌اندازد درویشی را که از آن گریخته، و فوت می‌شود او را توانگری که آن را طلب کرده، پس زندگانی میکند در دنیا زندگانی درویشان، و حساب کرده می‌شود در آخرت حساب توانگران.

مراد اینست که تعجب است از بخیل بدبخت که بخل او از ترس درویشی است و خوف از این که مبادا يك وقتی درویش و بی چیز شود و از برای اینست که می‌خواهد که همیشه توانگر باشد و با وجود این پیش می‌اندازد از برای خود درویشی را یعنی هنوز درویش نشده خود را درویش میکند، باعتبار این که بوضع درویشان و طور ایشان سلوک میکند و خود را درویش و بی چیز می‌نماید، و «فوت می‌شود او را توانگری که آنرا طلب کرده و خواهان آنست» بهمان اعتبار که مذکور شد «پس زندگانی میکند در دنیا زندگانی درویشان، و حساب کرده می‌شود در آخرت حساب توانگران» پس سود توانگری را نمی‌برد و ضرر و زیان آن را می‌کشد.

۶۲۸۱ عَجِبْتُ لِمَنْ يَقَالَ: إِنَّ فِيهِ السِّرَّ الَّذِي يَعْلَمُ اللَّهُ فِيهِ كَيْفَ يَسْخَطُ. عَجَبٌ دَارِمٌ أَرَى كَسَى كَيْفَ كَفَتَهُ
مَيَّ شُودِ أَنْكَه دَرِ اَوْسْتِ بَدِي كِه مِيدَانْدِ آن دَرِ اَوْسْتِ

چگونه خشمناك می‌شود. غرض تعجب است از کسی که بدبی داشته باشد و خود داند که آن در اوست

و اگر کسی بگوید که آن دروست خَشْمَنَکْ شود و نفهمد این معنی را که هر گاه بودن آن در او بد باشد باید که آن را چاره کرد و از خود زایل کرد و خَشْمَنَکْ شدن بر کسی که راستی گفته باشد وجهی ندارد بلکه آن هم بدی دیگرست.

٦٢٨٢ عَجِبْتُ لِمَنْ يَوْصَفُ بِالْخَيْرِ الَّذِي يَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ فِيهِ كَيْفُ يَرْضَى. عَجِبُ دَارم از کسی که وصف کرده می‌شود بنیکویی که او میداند که آن نیست در او، چگونه خشنود می‌شود وجه تعجب اینست که هر گاه آن خیر در او نباشد و او را وصف کنند بآن باید که خجل و منفعل گردد نه این که خشنود شود بآن چنانکه شیوه اکثر مردم دنیاست.

٦٢٨٣ عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَكَلَّمُ بِمَا لَا يَنْفَعُهُ فِي دُنْيَاهُ وَلَا يَكْتَسِبُ لَهُ أَجْرَهُ فِي آخِرَاهُ. تعجب دارم از کسی که سخن گوید به آن چه سود ندهد او را در دنیای او، و نوشته نشود از برای او مزد آن در آخرت او. مراد تعجب است از کسی که سخن گوید به آن چه نه نفع دنیوی در آن باشد و نه اجر اخروی مانند اکثر سخنان اکثر مردم در مجالس و محافل.

٦٢٨٤ عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَكَلَّمُ فِيمَا أَنْ حَكِيَ عَنْهُ ضَرُّهُ، وَأَنْ لَمْ يَحْكُ عَنْهُ لَمْ يَنْفَعُهُ. عَجِبُ دَارم از کسی که سخن گوید در آنچه اگر حکایت کرده شود آن از او ضرر کند او را، و اگر حکایت کرده نشود سودی ندهد او را. مراد اینست که عاقل سخنی که گوید باید که چیزی باشد که اگر نقل کنند از او ضرری نکند باو، و اگر بالفرض ضرر کند بر آن تقدیر چیزی باشد که اگر نقل نکنند سودی دهد او را، تا این که

بجهت آن سود آنرا گوید، پس سخن گفتنی که هیچ يك از آنها در آن نباشد کمال بی‌عقلی است و محلّ تعجب است.

٦٢٨٥ عَجِبْتُ لِمَنْ يَرْجُو فَضْلَ مَنْ فَوْقَهُ كَيْفَ يَحْرَمُ مِنْ دُونِهِ. عَجِبُ دَارم از کسی که امید داشته باشد احسان کسی را که بالاتر از اوست چگونه محروم می‌سازد کسی را که پست‌تر از اوست غرض این است که کسی که احسان نکند بکسی که پست‌تر از او باشد احسان نکند باو نیز کسی که بالاتر از او باشد، پس کسی که امید احسان از بالاتر از خود داشته باشد و با وجود آن امید احسان نکند پست‌تر از خود محلّ تعجب است.

حرف عین بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام در حرف عین بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بلفظ واحد مانند فصلهای سابق که همه فقرات آنها مصدر بیک لفظ بود. فرموده آن حضرت علیه السلام:

٦٢٨٦ عَوَدُكَ إِلَى الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ تَمَادِيكَ فِي الْبَاطِلِ. برگشتن تو بسوی حقّ بهتر است از کشیدن تو در باطل. مراد اینست که هر گاه کسی بر باطل باشد و ظاهر شود از برای او بطلان آن، برگشتن او بسوی حقّ و اعتراف بآن هر چند در آن خجالت و انفعالی باشد باعتبار این که اعترافی باشد از او بطلان سابق یا این که عدم ثبات رای و اندیشه او بر مردم ظاهر گردد، بهترست از تصلّب بر آن باطل و کشیدن در آن با وجود علم بطلان آن هر چند در آن خجالت و انفعال نباشد.

٦٢٨٧ عَوَدُكَ إِلَى الْحَقِّ وَأَنْ تَعْبْتَ خَيْرٌ مِنْ رَاحَتِكَ مَعَ لُزُومِ الْبَاطِلِ. برگشتن تو بسوی حقّ و هر چند تعب کشی بهترست از آسایش تو با لازم بودن باطل و جدا نشدن از آن. این نیز مضمون فقره سابق است و بمنزله تأکید آنست

اگر هر دو را با هم فرموده باشند .

۶۲۸۸ علم المنافق فی لسانه. علم منافق در زبان اوست، مراد به «منافق» کسیست که باطن او با ظاهر موافق نباشد در ایمان. و مراد اینست که بزبان چیزی چند گوید که علم و دانش او از آن ظاهر شود اما عمل به آنها نکند و از عمل او علمی ظاهر نشود بخلاف مؤمن که از عمل او علم او ظاهر شود هر چند بزبان نگوید چنانکه فرموده:

۶۲۸۹ علم المؤمن فی عمله. علم مؤمن در عمل اوست.

۶۲۹۰ علم بلا عمل کسجر بلاثمر. علمی بی عمل مانند درختی است بی میوه.

۶۲۹۱ علم بلا عمل کقوس بلا وتر. علمی بی عمل مانند کمائی است بی زه.

۶۲۹۲ علم لا ینفع کدواء لا ینجع. علمی که نفع ندهد مانند دوائیست که اثر نکند، مراد به «علمی که نفع ندهد» علمییست که عمل بآن نشود.

۶۲۹۳ عَزَّ الْقَنُوعُ خَيْرٌ مِنْ ذَلِّ الْخُضُوعِ. عَزَّتْ قَنُوعٌ بَهْتَرَسْتْ از خَواری خُضُوعٌ، «قنوع» بمعنی راضی شدن بنصیب و بهره خودست از دنیا و «خضوع» بمعنی فروتنی کردن است و مراد اینست که عزّتی که با قنوع است هر چند با تعب و زحمت باشد بهترست از خواری که با خضوع و فروتنی کردن بمردم باشد هر چند سبب توسعه و فراخی گردد.

۶۲۹۴ علم لا یصلحک ضلال، و مال لا ینفعک وبال. علمی که بصلاح نیاورد ترا گمراهی است، و مالی که سود ندهد ترا و بالی است، مراد به «علمی که بصلاح نیاورد» علمی است که عمل بآن نشود، و «بودن آن گمراهی» باعتبار اینست که سبب زیادتى و زر و وبال گردد زیرا که گناه عصیان عالم زیاده است از گناه عصیان جاهل، بلکه جاهل در بسیاری از امور معذور باشد که عالم در آنها معذور نباشد چنانکه مکّرّر مذکور شد، و مراد به «مالی که سود ندهد» اینست که نگاهداشته شود و در مصارف مشروعه که سودی دهد در آخرت یا دنیا صرف نشود، و «بودن آن و بال» ظاهرست چه نفعی از آن نبرد و در دنیا تعب و زحمت حفظ و حراست آن باید کشید و در آخرت حساب آن باید داد.

۶۲۹۵ عداوة العاقل خیر من صداقة الجاهل. دشمنی عاقل بهترست از دوستی جاهل یعنی کم عقل بقرینه مقابله با عاقل، و این مضمون مشهورست.

۶۲۹۶ علم بلا عمل حجّة لله علی العبد. علمی بی عمل حجتی است مر خدا را بر بنده، یعنی بآن حجت می گیرد خدا بر بنده که صاحب آن باشد و برهان می سازد آن را بر استحقاق او عقاب و عذاب را با وجود آن، و دیگر عذری باقی نمی ماند از برای او، بخلاف کسی که عالم نباشد چه اگر

او عصیانی کند جهل او عذری می تواند شد از برای او.

۶۲۹۷ عالم معاند خیر من جاهل مساعد. عالمی دشمن بهترست از جاهلی یاری کننده، این همان مضمون فقره سابق سابق است و مراد به «عالم» عاقل است و به «جاهل» کم عقل، و هر يك بر ظاهر نیز محمول می تواند شد.

۶۲۹۸ عبد الشّهوة اذلّ من عبد الرّقّ. بنده خواهش خوارترست از بنده بندگی یعنی بنده مملوک، چه آن بندگی باعث خواری در آخرت می شود بخلاف این بندگی و در دنیا نیز گاه هست که خواری که بسبب آن حاصل می شود زیاده است از خواری این.

۶۲۹۹ عبد المطامع مسترق لا يجد ابدًا العتق. بنده طمعها بنده گردانیده شده است که نمی‌یابد هرگز آزادی را.

۶۳۰۰ عبد الشَّهْوَةِ اسیر لا ینفک اسره. بنده خواهش گرفتاریست که جدا نمی‌شود گرفتاری او، یعنی هرگز از آن خلاصی نیابد.

۶۳۰۱ عار الفضيحة یکدر حلاوة اللذة. عیب رسوائی تیره می‌سازد شیرینی لذت را، یعنی حرامی که لذت داشته باشد اگر چه لذت آن شیرینی دارد اما عار و عیب رسوائی آن شیرینی آنرا مکدر و تیره می‌سازد و آمیخته بتلخی می‌گرداند پس گذشتن از سر چنین شیرینی سهل باشد.

۶۳۰۲ علة المعادة قلة المبالاة.

علت دشمنی کمی باک داشتن است یعنی کمی باک داشتن از مردم و بی‌پروائی در رعایت حرمت ایشان سبب دشمنی ایشان می‌گردد.

۶۳۰۳ عبد الحرص مخلد الشقاء. بنده حرص دایم بدبختی است، یعنی بدبختی او دائمی است. و مراد بدبختی دنیویست زیرا که در دنیا همیشه در تعب و رنج است و هرگز راحتی ندارد و اما بدبختی آخری او پس بقدر و زر و بالیست که بسبب آن کسب کرده باشد.

۶۳۰۴ عبد الدنيا مؤبد الفتنة و البلاء. بنده دنیا پاینده فتنه و بلاست یعنی فتنه و بلای او در دنیا پاینده و دائمیست چنانکه در فقره سابق مذکور شد.

۶۳۰۵ علموا صبيانكم الصلوة، و خذوهم بها اذا بلغوا الحلم. بیاُموزید کودکان خود را نماز، و مؤاخذه کنید ایشان را بسبب آن هر گاه برسند باحتلام، مراد به «احتلام» در اینجا بیرون آمدن منی است از قبل خواه در بیداری و خواه در خواب و چون این یکی از علامات معروفه بلوغ است که بسبب وجوب عبادات می‌شود آن را مناط مؤاخذه فرموده‌اند و مراد مؤاخذه ایشان است بسبب آن بعد از بلوغ، خواه باین علامت معلوم شود و خواه بعلامت دیگر مثل سنّ که پسر با کمال پانزده سال هلالی بالغ است و دختر با کمال نه سال هلالی بنا بر مذهب مشهور میانه علما، و بعضی در دختر اِکمال ده سال اعتبار کرده‌اند، و مراد به «مؤاخذه ایشان بسبب آن» اینست که ایشان را تعزیر و آزار کنند اگر نکنند آنرا بخشونت و درشتی و کتک و بالاتر از آن بتفصیلی که در کتب فقهیه بیان شده.

پوشیده نیست که پیش از بلوغ نیز گفته‌اند که ایشان را باید عادت فرمود بکردن نماز هر گاه شش ساله شوند و بعضی هفت ساله گفته‌اند، و هر دو در حدیث

وارد شده و گفته‌اند که: می‌زنند ایشان را هر گاه ترك کنند آنرا در نه سالگی یا در ده سالگی بنا بر اختلاف احادیث. و ممکن است که اینها بعنوان استحباب باشد، و ممکن است که بر سبیل وجوب باشد نهایت تأکید در مؤاخذه بعد از بلوغ بیشتر باشد و بآن اعتبار آن تخصیص یافته باشد بذکر درین فقره مبارکه.

۶۳۰۶ عادة التَّبَلُّاء السَّخَاء و الكظم و العفو و الحلم. عادت نیلان یعنی مردم نجیب یا تند فطنت سخاوت است و فرو خوردن خشم و در گذشتن از گناه مردم و بردباری.

۶۳۰۷ عمى البصر خير من كثير من النظر. کوری دیده بهترست از بسیاری از نگریستن یعنی نگریستنهای نامشروع.

۶۳۰۸ عزيمة الخير تطفئ نار الشرّ. قصد کار خیر فرو می‌نشانند آتش شرّ را، یعنی گاه هست که آتش شرّی که متوجّه کسی باشد از بلائی یا مصیبتی فرو می‌نشیند و دفع می‌شود بمجرّد قصد کار خیری که او بکند یا این که آتش شرّ گناهی که کرده باشد فرو می‌نشیند بمجرّد قصد کار خیری که بکند و این کفاره آن می‌شود.

۶۳۰۹ عظم الجسد و طوله لا ینفع اذا کان القلب خاويا. بزرگی بدن و درازی آن سود نمی‌دهد هر گاه بوده باشد دل خالی. مراد اینست که عمده در آدمی اینست که با عقل و شعور باشد و هر گاه دل آن خالی باشد از آن هر چند بحسب جثه بزرگ باشد کاری ازو نمی‌آید.

۶۳۱۰ عباد مخلوقون اقتدارا، و مر بوبون اقتسارا، و مقبوضون احتضارا. بندگانید آفریده شده از روی قدرت، و تربیت کرده شده از روی قهر، و گرفته شده از برای حاضر شدن. ظاهر اینست که مراد وصف مطلق بندگان خدا باشد باین که

بندگانی‌اند که حق تعالی ایشان را خلق میکند از روی قدرت و توانائی خود، و تربیت میکند از روی قهر و غلبه یعنی هر يك را بحدّ کمال خود می‌رساند از روی قهر و غلبه خود بی مدخلیت قدرت و اختیار او بلکه هر چند او نخواهد آنرا و آن مکروه او باشد و می‌گیرد ایشان را و قبض روح ایشان می‌نماید از برای این که حاضر شوند در آن نشأه و جزای اعمال خود برسند نه این که معدوم شوند و دیگر بازگشتی نباشد چنانکه گمان منکران حشرست.

و ممکن است که مراد وصف ملائکه باشد یا ائمه صلوات الله علیهم و غرض ردّ بر جمعی باشد که گمان ألوهیت ایشان کرده‌اند باین که چنین نیست بلکه ایشان بندگانید آفریده شده بقدرت و اختیار حق تعالی، و تربیت کرده شده از روی قهر و غلبه بهمان معنی که مذکور شد، یا باین معنی که تربیت کرده شده‌اند بر وجهی که معصوم باشند از گناه و باز داشته شده باشند از آن بعنوانی که گویا مجبور و مقهورند بر نکردن آن، و «گرفته شده‌اند از برای احتضار» یا بعنوان احتضار یعنی موت یا جان کندن و کسی که آفریده شود و تربیت کرده شود و بمیرد چگونه إله می‌تواند بود و ممکن است که وصف باحتضار بر تقدیری که کلام در وصف ملائکه باشد اشاره باشد به جسمانیت ایشان بنا بر این که ملائکه همه جسمانی باشند، یا این که کلام در وصف طایفه از ایشان باشد که جسمانی باشند و الله تعالی یعلم.

۶۳۱۱ عرجوا عن طریق المنافرة، و ضعوا تیجان المفاخرة. میل کنید از راه منافرت، و بگذارید تاجهای مفاخرت را. «منافره» بمعنی پراکندگی و دوری کردنست و مراد تحریص مؤمنانست بر موافقت و التیام با یکدیگر، و عدول از جدائی و دوری کردن از یکدیگر. و مراد به «گذاشتن تاجهای مفاخرت» اینست که بفضایل و مزایائی که داشته باشید مفاخرت می‌کنید، چون کسی که مفاخرت میکند آنرا زینت خود میداند و بمنزله تاجی میداند که بر سر گذاشته باشد، پس «گذاشتن تاج مفاخرت، یعنی برداشتن آن از سر» کنایه است از ترك آن.

۶۳۱۲ عاشر اهل الفضل تسعد و تنبل. آمیزش کن با اهل فضل تا نیکبخت گردی و نبیل یعنی نجیب یا تند فطنت.

۶۳۱۳ عمارة القلوب فی معاشره ذوي العقول. آبادی دلها در آمیزش با صاحبان عقلهاست.

۶۳۱۴ عین المحبّ عمیّة عن معایب المحبوب، و اذنه صمّاء عن قبح مساویه. دیده دوست کورست از عیبهای دوست، و گوش او کورست از زشتی بدیهای او، یعنی دوستی چنان چشم و گوش دوست را می‌گیرد که عیبهای دوست خود را نمی‌بیند و گویا چشم او کورست از دیدن آنها، و زشتی بدیهای او را

هر گاه بگویند نمی‌شنود چنانکه گویا گوش او کرسست از شنیدن آنها، پس هر گاه کسی خواهد که بر عیبه‌ها و بدیهای خود خوب آگاه شود از کسی استفسار کند که دوست او نباشد، و همچنین اگر خواهد که بر خوبی و بدی کسی مطلع شود استفسار احوال او از غیر دوست او کند.

۶۳۱۵ عرف الله سبحانه بفسخ العزائم و حلّ العقود و كشف الصّر و البلیة عمّن اخلص له النّیة. شناخته شده است خدای سبحانه بفسخ عزیمتها و واشدن گره‌ها، و گشودن سختی و بلا از کسی که خالص گرداند از برای او نیت را، یعنی از جمله دلایل از برای شناخت خدای سبحانه فسخ عزیمتهاست، چه بسیارست که کسی عزیمتی دارد یعنی عزم جزم بر کردن کاری یا نکردن آن دارد ناگاه فسخ آن عزیمت میکند بی‌حدوث سببی که مقتضی آن فسخ باشد یا زوال امری از جمله اسباب آن عزیمت، و ظاهرست که این را از سببی ناچارست پس سبب آن باید مجرّدی باشد عالم بما فی لضمائر قادر بر آنچه خواهد و آن خدای سبحانه است، و همچنین از جمله دلایل آن اینست که بسیار مشاهده می‌شود که کار بر کسی بسته می‌شود و در گره می‌افتد یا در سختی و بلائی می‌افتد و همین که متوسّل می‌شود بدرگاه او و خالص میکند از برای او نیت را و قطع امید خود از دیگران میکند و از روی اخلاص طلب گشایش یا رفع آن سختی و بلا از او می‌نماید چنان می‌شود، پس بتکرّر مشاهده امثال اینها ظاهر و روشن می‌گردد وجود او و علم او بهر چیز و هر حال، و قدرت او بر هر چه خواهد.

۶۳۱۶ عداوة الاقارب امّ من لسع العقارب. دشمنی اقارب یعنی خویشان تلخ‌ترست از گزیدن عقارب، یعنی عقربها، مراد اینست که گاه هست که اقارب چنان شدید العداوة باشند که گزنده‌تر از عقارب باشند، یا این که چون دشمنی از ایشان خلاف متوقّع است هر گاه دشمنی کنند آن بدتر از گردیدن عقرب نماید، و اوّل ظاهرترست.

۶۳۱۷ عاودوا الکّرّ، و استحووا من الفّرّ، فاته عار فی الاعقاب و نار یوم الحساب. عادت کنید حمله کردن را، و شرم کنید از گریختن، پس بدرستی که آن عیبی است در أعقاب، و آتشی است در روز حساب. مراد تحریص بر حمله کردن در جهادست و منع از گریختن در آن، و «عیبی است در اعقاب» یعنی عیبی است که باولاد و احفاد نیز سرایت میکند و ایشان نیز بآن سرزنش کرده میشوند.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در باره کسی که مذمّت می‌فرموده او را:

۶۳۱۸ عاش ركب عشوات، جاهل ركب جهالات، عاد علی نفسه، مّرّب لها سلوك المحالات و باطل التّرهات. کوری است بسیار سوار شونده تاریکیها، نادانی است بسیار سوار شونده نادانیها، ستم کننده است بر نفس خود، زینت دهنده است از برای آن سلوك محالات و باطل ترّهات را. مراد به «کور بودن او» بودن او بر ضلالت و گمراهی است که کوری معنویست، و مراد به «تاریکیها» تاریکیهای جهالات و ضلالت است، و «بسیار سوار شونده آنهاست» یعنی در اکثر بر آنها قرار گرفته مانند کسی که بر اسبی سوار باشد، و «نادانی است بسیار سوار شونده نادانیها» بمنزله تأکید سابق است، و «محالات» بضمّ میم جمع «محال» است بمعنی چیزی که از حالی بحالی گشته باشد و از صورتی

بصورت دیگر تغییر یافته و مراد اینست که زینت دهنده است از برای نفس خود سلوك شبهه‌ها را که در نظر نادانان از صورت باطل خود گشته‌اند و بصورت حق در آمده‌اند و مراد به «سلوک آنها» پیمودن آنها و رفتن براه آنهاست، و «ترّهات» بضمّ تا و تشدید راء و فتح آن سخنان باطل بی‌طایل را گویند و در اصل بمعنی بیابانهای خشک بی‌آب و علف است و استعمال آنها در آن سخنان باعتبار تشبیه آنها بآن بیابانهاست و اضافه «باطل» به «ترّهات» از برای تأکید است یا مراد اینست که: زینت می‌دهد از برای آن سلوك باطل‌ترین سخنان باطل بی‌طایل را.

۶۳۱۹ علّة الکذب شرّ علّة، و زلّة المتوقّی اشدّ زلّة. بیماری دروغگوئی بدترین بیماری است، و لغزش

متوقی سخت‌ترین لغزشی است، یعنی دروغگوئی بیماری است نفسانی بدترین بیماریها، زیرا که در دنیا باعث خواری و رسوائی گردد و در آخرت سبب عذاب الیم و عقاب وخیم، و چه بیماری بآن می‌رسد و ظاهر اینست که مراد به «متوقی» کسی باشد که اظهار نگاهداری خود از گناهان میکند و خود را متقی می‌نماید. و «بودن لغزش او یعنی گناه او سخت‌ترین لغزشی» باعتبار اینست که فضیحت و رسوائی آن زیاده‌ترست از گناهی که کسی کند که خود را چنین ننموده باشد. و ممکن است که جمع میانه این دو کلام باعتبار این باشد که اظهار تقوی با ظاهر شدن خلاف آن دروغگوئی است قولی یا فعلی که خلاف آن ظاهر شود و باعث خواری و رسوائی گردد پس از قبیل ذکر خاص بعد از عام باشد. و ممکن است که مراد بمتوقی کسی باشد که مبالغت زیاد و اهتمام تمام در حفظ و نگاهداری خود کند و مراد این باشد که چنین کسی گاه هست که

لغزشی میکند سخت‌ترین لغزشی، و غرض این باشد که مبالغه زیاد در آن خوب نیست بلکه باید که میانه روی کرد در آن و توکل بر حفظ و حراست حق تعالی کرد و بنا بر این کلامی است علیحده، و مربوط بسابق نیست و این فقره مبارکه در فصل زای نیز نقل شد و در آنجا چنین بود «زَلَّةُ الْمُتَوَقِّي أَشَدُّ زَلَّةً وَ عِلَّةُ اللَّؤْمِ اقْبَحُ عِلَّةً» و در آنجا ترجمه و شرح شد.

۶۳۲۰ عَزَّ اللَّئِيمُ مَذَلَّةً، وَ ضَلَّالَ الْعَقْلُ أَشَدَّ ضَلَّةً. عَزَّتْ لئیم خواری است و گمراهی عقل سخت‌ترین گمراهی است. مراد به «لئیم» چنانکه مکرر مذکور شد شخص دنی پست مرتبه است یا بخیل. و «بودن عَزَّتْ اوّل خواری» باعتبار اینست که پست مرتبه هر گاه عزیز گردد و اقتداری بهم رساند کاری چند کند که سبب خواری او گردد در دنیا و آخرت بخلاف این که عزیز نگردد که بسبب عدم اقتدار چندان کاری نتواند کرد که سبب آن گردد، و «بودن عَزَّتْ دوّم خواری» باعتبار اینست که بخیل هر گاه عزیز و روشناس گردد بخیلی او ظاهر گردد و بسبب آن خوار گردد، بخلاف این که عزیز و روشناس نباشد که بخیلی او معلوم نشود، و «بودن گمراهی عقل سخت‌ترین گمراهی» باعتبار اینست که گمراهی که با عقل و خرد باشد یقین باعتبار کمال تقصیر صاحب آنست در طلب-کردن راه حق و با وجود آن معذور نباشد بخلاف گمراهی کسی که کم عقل باشد که او ممکن است که چندان تقصیری نداشته باشد و بآن اعتبار معذور باشد.

۶۳۲۱ عنوان العقل مداراة النَّاسِ. عنوان عقل و خرد مدارا کردن با مردم است «عنوان» چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی دلیل یا سر سخن است.

۶۳۲۲ عنوان النَّبْلِ الاحسان الى النَّاسِ.

عنوان نبل احسان کردن بمردم است، «نبل» بضمّ نون و سکون باء يك نقطه بمعنی نجابت است یا تندی فطنت.

۶۳۲۳ عَصَوْا عَلَى التَّوَاجِدِ، فَاتَّهَ انبَا لِلسَّيُوفِ عَنْ الْهَامِ. دندان بگیرد نواجذ را پس بدرستی که این کند کننده‌ترست مر شمشیرها را از سرها، این از جمله کلامیست که فرموده‌اند بأصحاب خود در بعضی از روزهای جنگ صفین مشتمل بر بعضی از آداب جنگ، و «نواجذ» دندانهای آخرین است بعد از دندانهای آسیا و آن چهارتاست در هر طرفی دوتا. و بعضی گفته‌اند که: همه دندانها را «نواجذ» گویند و مراد اینست که در وقتی که شمشیر حواله شما کنند دندانها را یا آن دندانها را که مذکور شد بر روی یکدیگر سخت بگذارید که این باعث این می‌شود که شمشیر که بر سر بیاید کندی کند و چندان نبرد. و ممکن است که وجه آن این باشد که گفته‌اند که: هر گاه دندانها را چنین کند متصلب می‌شود اعصاب و عضلات متصله بدماغ و زایل می‌شود استرخای آنها پس مقاومت آنها با شمشیر بیشتر باشد و تأثیر شمشیر در آنها کمتر گردد.

٦٣٢٤ عقوبة الكرام احسن من عفو اللّثام. عقوبت کردن کریمان نیکوترست از عفو کردن لثیمان. مراد به «کریمان» مردم بلند مرتبه است و به «لثیمان» مردم دنی پست مرتبه. و «بودن عقوبت آنها نیکوتر از عفو اینها» باعتبار اینست که در عقوبت آنها چندان خفت و خواری نباشد بخلاف عفو اینها، که ممنون شدن از آنها کمال خفت و خواری دارد.

٦٣٢٥ عقوبة الغضوب و الحقود و الحسود تبدأ بأنفسهم. عقوبت خشمناک و کینه‌ور و حسود ابتدا کرده می‌شود بنفسهای ایشان. مراد مذمّت این اخلاق است باین که ضرر و آزار آنها اوّل صاحب آنها می‌رسد باعتبار

کدورت و غصه که لازم آنها باشد پس ارتکاب آن بامید این که شاید بعد از آن ضرری بآن طرف رسانند کمال سفاهت است، و ممکن است که مراد این باشد که اوّل صاحب آنها ابتدا میکند بعقوبت خود بر آنها، باعتبار غم و غصه که بخود راه می‌دهد و رنج و ألمی که از آن راه می‌کشد تا بعد از آن دیگر حق تعالی او را عقوبت کند بر آنها.

٦٣٢٦ عثرة الاسترسال لا تستقال. لغزش استرسال طلب فتح کرده نمی‌شود، «استرسال» بمعنی انس و آرام گرفتن بکسی است و اعتماد کردن بر او در آنچه نقل شود باو از اصرار. و مراد اینست که درین باب کمال احتیاط باید کرد که اگر لغزشی بشود در آن و سُرّی نقل شود بکسی که اهل آن نباشد دیگر چاره آن نتوان کرد و طلب فسخ آن و در گذشتن از آن نتوان نمود بخلاف لغزشهای دیگر که در اکثر آنها طلب در گذشتن از آن توان کرد.

٦٣٢٧ عمل الجاهل وبال، و علمه ضلال. عمل جاهل و بال است و علم او ضلال است، «جاهل» در اینجا بمعنی کم عقل است، و «وبال» بمعنی سخنی و گرانی است و عذاب و هر امر مکروه ناخوشی را «وبال» گویند، و «بودن عمل جاهل وبال» باعتبار اینست که غالب اینست که کم عقل آنچه کند زیان و ضرری در آن باشد بحسب آخرت یا دنیا، و «ضلال» بمعنی گمراهی است، و «بودن علم کم عقل گمراهی» باعتبار اینست که کم عقل کم است که خطا نکند و براه راست برود.

٦٣٢٨ عقوبة العقلاء التلويح . عقوبت عاقلان تلویح است.

٦٣٢٩ عقوبة الجهلاء التصريح. عقوبت جاهلان تصریح است.

مراد به «تلویح» اینست که چیزی را بعنوان اشاره و تعریض و کنایه بگویند و تصریح بآن نکنند و مراد اینست که در زجر و منع عاقلان تلویح بیدی آنچه کرده و منع از آن کافی است و حاجت بتصریح نیست بلکه نباید کرد، زیرا که آن از برای او ایذای زیادی است که حاجت بآن نیست بخلاف جاهل یعنی کم عقل که از برای او تصریح باید کرد زیرا که او تلویح نمی‌فهمد و بر تقدیری که فهمد ممنوع نمی‌شود بآن.

٦٣٣٠ عقبي الجهل مضرة، و الحسود لا تدوم له مسرة. عاقبت جهل ضرر و زیان است، و حسود پاینده نمی‌ماند از برای او شادمانی.

مراد به «جهل» کم عقلی است یا نادانی، و «پاینده نماندن شادمانی از برای حسود» باعتبار اینست که کم وقتی است که نعمتی بکسی رسد که او از دیدن یا شنیدن آن حزین و غمگین نگردد و شادمانی که داشته باشد زایل نشود.

٦٣٣١ عدل السلطان حياة الرعية و صلاح البرية. عدل پادشاه زندگانی رعیت و صلاح حال خلق است، یعنی باعث این می‌شود که برفاهیت زندگانی کنند و احوال ایشان منتظم و شایسته باشد.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

٦٣٣٢ عاقبة الکذب ملامة و ندامة. عاقبت دروغ ملامت و ندامت است یعنی سرزنش و پشیمانی.

٦٣٣٣ عاقبة الصدق نجاه و سلامة. عاقبت راستی رستگاری است و سلامتی.

٦٣٣٤ عاص یقرّ بذنبه خیر من مطیع یفتخر بعمله. گناهکاری که اقرار کند بگناهکاری خود بهترست از اطاعت کننده که افتخار کند بعمل خود.

این مضمون در احادیث دیگر نیز وارد شده.

٦٣٣٥ عقل المرء نظامه، و ادبه قوامه، و صدقه امامه، و شکره تمامه. عقل مرد نظام اوست، و ادب او قوام اوست، و راستی او امام اوست، و شکر او تمام اوست.

یعنی عقل مرد باعث انتظام احوال دنیوی و اخروی اوست، و ادب داشتن او بر پای دارنده اوست که نگاه می‌دارد او را از لغزشها و افتادنها، و راستی او پیشوای اوست که در هر باب باید که پیرو و تابع آن باشد، و شکر کردن او باعث تمامی او و کامل شدن نعمتهای اوست.

٦٣٣٦ علامة العیّ تکرار الکلام عند المناظرة، و كثرة التّبجّ عند المحاوره. علامت عاجز بودن کسی مکرّر گفتن سخن است نزد مناظره، و بسیاری شادی نمودن نزد مجاوره، «مناظره» بمعنی بحث کردن با یکدیگرست، و «محاوره» بمعنی سخن گفتن با یکدیگرست، و مراد به «بسیاری شادی نمودن نزد محاوره» اینست که نزد آن بسیار اظهار شادمانی کند بسخنایی که می‌گوید و افتخار و مباهات کند به آنها، و «بودن هر یک از مکرّر گفتن سخن و مباهات کردن بآن نشانه عاجزی» باعتبار اینست که غالب چنانکه مشاهده می‌شود اینست که کسی که عاجز شد ملجأ می‌شود بمکرّر گفتن کلام یا تحسین سخنان خود و اظهار شادمانی به آنها. و ممکن است که مراد به «عجز» اعمّ از عاجز شدن در آن گفتگو و عجز و فرومایگی فی نفسه باشد و بنا بر این «بودن آن شادمانی نشانه عاجزی» ظاهرست.

تعزیت فرمود آن حضرت علیه السلام مردی را که مرده بود فرزندی از او، و داده شده بود فرزند دیگر، پس فرمود:

٦٣٣٧ عظمّ الله اجرک فیما اباد، و بارک لک فیما افاد. بزرگ گرداند خدا مزد ترا در آنچه هلاک کرده، و برکت دهد از برای تو در آنچه بخشیده.

٦٣٣٨ عزيمة الکيس و جدّه لا صلاح المعاد و الاستکثار من الزّاد. عزم مرد زیرک و کوشش او از برای اصلاح آخرت است و بسیار فرا گرفتن توشه از برای آن.

٦٣٣٩ عقول الفضلاء فی اطراف اقلامها. عقلهای فضلا در کنارهای قلمهای ایشان است یعنی مرتبه عقل هر یک از نوشته‌های او ظاهر می‌شود.

٦٣٤٠ عود الفرصة بعید مرامها. برگشتن فرصت دورست رسیدن بآن. یعنی هر گاه فرصتی فوت شود دورست عود و برگشتن آن، پس فرصت را نباید فوت کرد و هر گاه فرصت کار خیری بشود باید غنیمت شمرد و تأخیر نکرد از آن، زیرا که اگر فوت شود دیگر عود فرصت آن بعید است و کم رو می‌دهد.

٦٣٤١ عامل الدین للدّنيا جزاؤه عند الله الثّار. کار کننده دین از برای دنیا پاداش او نزد خدا آتش است یعنی آنچه از امور دینی کرده شود باید که از برای رضای خدا باشد نه از برای طلب دنیا، و اگر نه جزای

آن جهنم باشد.

۶۳۴۲ عامل سائر الناس بالانصاف و عامل المؤمنین بالایثار. کار کن با همه مردمان بانصاف، و کار کن با مؤمنان بایثار. مراد به «انصاف» چنانکه مکرّر مذکور شد عدل است و مراد اینست که معامله کن با همه کس بانصاف و عدل، و حیف و جور مکن با هیچ کس از هر ملتی که باشد، و با خصوص مؤمنان زیاده بر آن معامله کن بایثار یعنی عطا و بخشش، یا برگزیدن ایشان بر خود و عطا کردن چیزی بایشان با وجود احتیاج خود بآن، و این بنا بر اینست که «سائر» بمعنی همه آمده باشد چنانکه بعضی از اهل لغت گفته‌اند نهایت بعضی از ایشان غلط شمرده‌اند آن را و گفته‌اند که «سائر» بمعنی باقی است نه بمعنی همه، و بنا بر این ترجمه اینست که: کار کن با باقی مردم یعنی غیر خود هر که باشد بانصاف، و با مؤمنان زیاده بر آن بایثار، یا این که کار کن با باقی مردم یعنی غیر مؤمنان بانصاف و با مؤمنان بایثار که زیاده از انصاف است.

۶۳۴۳ عنوان فضیلة المرء عقله و حسن خلقه. عنوان فضیلت مرد عقل اوست و نیکوئی خلق او. «عنوان» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی دلیل است یا سر سخن، و مراد اینست که دلیل افزونی مرتبه مرد عقل او و نیکوئی خلق اوست، و از آنها معلوم می‌شود افزونی مرتبه او و قدر آن.

۶۳۴۴ علامة رضا الله سبحانه عن العبد رضاه بما قضی به سبحانه، له و علیه. علامت و نشانه خشنودی خدای سبحانه از بنده اینست که راضی باشد او به آن چه حکم کرده بآن خدای سبحانه، از برای او و بر او، مراد به «آنچه حکم کرده از برای او» اینست که نفع او در آن باشد و به «آنچه تقدیر کرده بر او» اینست که ضرر او در آن باشد.

حرف غین

حرف «غین»، بلفظ «غایة»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «غین با نقطه»، بلفظ «غایة» که بمعنی «پایان» است یا «غرض و علت غائی» یعنی آنچه کاری را از برای آن کند.

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۶۳۴۵ غایة الدّین الايمان. پایان دین ایمان است، ممکن است که مراد این باشد که اعلای مراتب دین ایمان است و مراد به «ایمان» تصدیق بدل باشد و غرض اشاره باین باشد که مجرّد اعتراف بزبان مرتبه‌ایست از دین که بآن حکم می‌شود باسلام و محفوظ می‌ماند خون و مال، نهایت مرتبه کامل آن که باعث رستگاری باشد اینست که بدل تصدیق بآن پیشود، یا مراد بایمان معنی اصطلاحی باشد که اقرار بشهادتین یا اقرار بامامت ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد و مراد این باشد که اعلای مراتب دین آنست و پائین‌تر از آن اسلام است که مجرّد اقرار بشهادتین باشد چه آن مرتبه باشد از دین که بمجرّد آن حکم بخروج از کفر و بعضی احکام مثل طهارت و محفوظ ماندن مال و جان و غیر آن می‌شود، نهایت مرتبه کامل آن که بآن سعادت اخروی حاصل شود ایمان است بمعنی مذکور.

و ممکن است که مراد به «غایت» در اینجا علت غائی و غرض باشد و مراد این باشد که غرض و علت غائی از وضع دین و شرایع ایمان بخدا و تصدیق بوجود او و معرفت اوست.

۶۳۴۶ غایة الايمان الايقان. پایان ایمان یقین داشتن است، یعنی اعلای مراتب آن این است که بعنوان

یقین باشد یعنی اعتقاد جازمی از روی دلیل و برهان باشد و از راه تقلید نباشد

و بنا بر این مستفاد می‌شود که ایمانی که از روی یقین نباشد نیز مرتبه پستی باشد از ایمان.

۶۳۴۷ غایة الیقین الاخلاص. پایان یقین اخلاص است یعنی اعلا‌ی مراتب یقین یقینی است که بسبب آن طاعات و عبادات خالص شود از برای حق تعالی و بهیچ وجه آمیخته بغرضی دیگر نباشد، و ممکن است که مراد به «غایة» در اینجا غرض و علت غائی باشد و مراد این باشد که غرض و علت غائی تحصیل اخلاص است بمعنی که مذکور شد.

۶۳۴۸ غایة الاخلاص الخلاص. غایت اخلاص خلاصی است. یعنی علت غائی آن و غرض از آن خلاصی از عذاب و عقاب است، یا پایان اخلاص و عاقبت و خاتمه آن خلاصی است از عذاب و عقاب.

۶۳۴۹ غایة الاسلام التسلیم. غایت اسلام تسلیم است، یعنی علت غائی مسلمانی و غرض از آن اطاعت و انقیاد حق تعالی است.

۶۳۵۰ غایة التسلیم الفوز بدار التعمیم. غایت تسلیم فیروزی یافتن بسرای نعمت است یعنی بهشت، مراد به «غایت» غرض و علت است، یا پایان بمعنی خاتمه و عاقبت.

۶۳۵۱ غایة الدین الرضا. غایت دینداری رضا و خشنودی است یعنی پایان و عاقبت آن یا مرتبه کامل آن یا غرض و علت غائی آن رضا و خشنودی است به آن چه حق تعالی تقدیر کرده از برای او

و بر او، و نصیب و بهره او گردانیده.

۶۳۵۲ غایة الدنیا الفناء. غایت دنیا فناست، یعنی پایان و عاقبت آن، یا غرض از آن فانی شدن است و پاینده نماندن در آن.

۶۳۵۳ غایة الاخرة البقاء. غایت آخرت بقاست، یعنی غرض از آن باقی و پاینده بودن در آن است.

۶۳۵۴ غایة الحیاة الموت. غایت زندگانی موت است، یعنی عاقبت زندگانی دنیوی مرگ است.

۶۳۵۵ غایة الموت الفوت. غایت مرگ فوت است، یعنی پایان آن فوت مطالب و مقاصد است و بعد از آن دیگر کسی نتوان کرد پس باید که کسب سعادت پیش از آن بشود و تأخیر در آن نشود.

۶۳۵۶ غایة الامل الاجل. غایت امید مرگ است، یعنی پایان امیدها مرگ است و چون مرگ در رسد همه امیدها بریده شود پس آدمی امید آنچه داشته باشد از سعادت و نیکبختی باید که سعی در آن پیش از رسیدن اجل بکند و اگر نه بعد از آن بریده شود آن و محروم ماند از آن.

۶۳۵۷ غایة العلم حسن العمل. غایت علم یعنی غرض و علت غائی آن نیکوئی کردار است.

۶۳۵۸ غایة المؤمن الجنة.

غایت مؤمن بهشت است، یعنی عاقبت او دخول در آن و قرار در آنست.

۶۳۵۹ غایة المعرفة الخشية. غایت معرفت ترس است، یعنی پایان و عاقبت معرفت حق تعالی و شناخت او یا غرض و علت غائی آن ترس از اوست و از نافرمانی او.

٦٣٦٠ غاية الكافر النار. غایت کافر آتش است، یعنی عاقبت او دخول آن و مخلص بودن در آنست.

٦٣٦١ غاية المكارم الايثار. غایت مکرمتها ایثارست، یعنی اعلای افراد آنها ایثارست، یعنی جود و بخشش یا برگزیدن کسی بر خود و دادن چیزی باو با وجود احتیاج خود بآن.

٦٣٦٢ غاية الحزم الاستظهار. غایت دوراندیشی پشت قوی کردن است، یعنی عاقبت دور اندیشی در کاری پیش از آن یا غرض از آن پشت قوی شدن است در آن و ایمن گردیدن از مفاسد آن.

٦٣٦٣ غاية العبادة الطاعة. غایت عبادت فرمانبرداریست، یعنی غرض از عبادات و علت غائی آنها فرمانبرداری حق تعالی است و بجا آوردن فرموده او، پس هر که عبادتی کند باید بآن قصد کند و آمیخته بضرعی دیگر نسازد.

٦٣٦٤ غاية الاقتصاد القناعة. غایت اقتصاد قناعت است، «اقتصاد» بمعنی میانه رویست در معاش بر وجهی که نه بخل باشد و نه اسراف، و مراد اینست که غرض از اقتصاد که امر بآن شده اینست که آدمی قانع شود بداده حق تعالی و آنچه نصیب و بهره او کرده و خود را بتعب

و زحمت از برای طلب زیاد از آن نیندازد چه هر که میانه روی کند کفاف او بآسانی باو برسد و قانع بآن تواند شد و اگر اسراف کند قانع بآن نتواند شد.

٦٣٦٥ غاية المعرفة ان يعرف المرء نفسه. غایت معرفت اینست که بشناسد مرد نفس خود را، یعنی نهایت معرفت و شناسائی اینست که مرد بشناسد چنانکه باید نفس خود را، زیرا که شناخت نفس خود چنانکه باید مستلزم شناخت حق تعالی و معرفت جمله احوال مبدأ و معاد گردد چنانکه از علم کلام ظاهر می‌شود.

٦٣٦٦ غاية المرء حسن عقله. غایت مرد نیکوئی عقل اوست، یعنی نهایت فضل و کمال او نیکوئی عقل اوست و بالاتر از آن فضلی از برای او نباشد چه آن سبب همه فضایل و کمالات و سعادات تواند شد.

٦٣٦٧ غاية الانصاف ان ينصف المرء نفسه. غایت انصاف اینست که انصاف ورزد مرد با نفس خود یعنی رعایت انصاف کند در باره خود و رعایت خود زیاده بر دیگری نکند، چه ظاهرست که هر که چنین باشد بطریق اولی حیف و جوری از برای دیگری نیز نکند، پس در هر باب بانصاف سلوک کند.

٦٣٦٨ غاية العدل ان يعدل المرء في نفسه.

نهایت عدل اینست که عدل کند مرد در باره نفس خود، این همان مضمون فقره سابق است و تأکید آنست، چه «انصاف» و «عدل» هر دو بیک معنی است چنانکه مکرر مذکور شد.

٦٣٦٩ غاية الحياء ان يستحي المرء من نفسه. نهایت شرم اینست که شرم کند مرد از نفس خود [یعنی شرم کند در باره نفس خود از این که ظلمی و ستمی بکند از برای نفس خود، چه هر گاه از آن شرم کند در باره نفس خود خواهد کرد در باره دیگران نیز بطریق اولی. و ممکن است که مراد این باشد که شرم کند از نفس خود] یعنی شرم کند از نفس خود از داشتن او بر گناهی و بدی هر چند دیگری بر او مطلع نشود که شرم از او داشته باشد.

٦٣٧٠ غاية المجاهدة ان يجاهد المرء نفسه. نهایت جهاد کردن اینست که جهاد کند مرد با نفس خود، یعنی از برای داشتن او بر طاعات و منع از معاصی.

٦٣٧١ غاية الجهل تبجج المرء بجهله. نهایت نادانی شادمان بودن مردست بنادانی خود، یعنی اینست که کسی نادان باشد و شادمان و مسرور باشد بنادانی خود، باعتبار این که نادانی را به از دانائی داند، یا این که نادان باشد و خود را دانا داند و مسرور باشد از آن.

٦٣٧٢ غاية الجود بذل الموجود. نهایت جود و سخاوت عطا کردن موجودست، یعنی کسی که آنچه داشته باشد عطا کند هر چند قلیلی باشد او نهایت جود داشته و فضیلت آنرا در باید و معتبر نیست در آن این که قدر زیادی داده شود زیرا که جود و سخاوت در هر کس بقدر بذل و عطای اوست باندازه آنچه داشته باشد و بآن نسبت، و معتبر نیست در آن بسیاری آن فی نفسه.

٦٣٧٣ غاية الدین الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اقامة الحدود. نهایت دینداری امر بمعروف است، و نهی از منکر، و برپای داشتن حدود، یعنی حدودی را که حق تعالی از برای گناهان مقرر فرموده و باید که هر يك از آنها را شامل خود نیز گرفت تا نهایت دینداری باشد.

٦٣٧٤ غاية الخيانة خیانة الخلّ الودود و نقض العهود. نهایت خیانت خیانت با دوست بسیار دوستی است، و شکستن عهدها و پیمانها.

٦٣٧٥ غاية العقل الاعتراف بالجهل. نهایت عقل و خرد اعتراف بجهل است یعنی اعتراف بنادانی در آنچه نداند نه این که چیزی را نداند و اعتقاد این داشته باشد که میداند مانند آنان که جهل مرکب دارند، یا این که داند که نمی‌داند اما اعتراف بنادانی خود نکند بلکه خود را دانا وانماید.

٦٣٧٦ غاية الفضائل العقل. غایت فضیلتها عقل است، یعنی عقل و خرد بلند مرتبه‌ترین فضیلتها و افزونیهاست.

٦٣٧٧ غاية العلم الخوف من الله سبحانه. غایت علم ترس از خدای سبحانه است یعنی بلند مرتبه‌ترین علمها علمیهست که باعث آن شود، یا غرض از علم اینست که ترس از خدا حاصل شود و بآن سبب مخالفت و عصیان او نشود.

٦٣٧٨ غاية الايمان الموالاة فی الله، و المعاداة فی الله، و التبادل فی الله، و التواصل فی الله سبحانه. غایت ایمان دوستی کردنست با یکدیگر در راه خدا، و دشمنی کردن با یکدیگر در راه خدا، و عطا کردن بیکدیگر در راه خدا، و پیوستن بیکدیگر و نبریدن از هم در راه خدای سبحانه، یعنی بلند مرتبه‌ترین ایمانها ایمانیست که سبب اینها شود، یا غرض و علت غائی ایمان اینهاست.

٦٣٧٩ غاية الفضائل العلم. غایت فضیلتها علم است، یعنی علم بلند مرتبه‌ترین فضیلتها و افزونیهاست.

و پوشیده نیست که هر گاه در فضایل چند چیز باشند که هر يك در اعلای مراتب باشند هر يك از آنها را غایت فضایل و نهایت آنها می‌توان گفت پس منافاتی نیست میانه این فقره که غایت فضایل در آن علم را فرموده‌اند و فقره که چند فقره قبل ازین مذکور شد که غایت فضایل عقل است، با آنکه می‌توان گفت که غایت فضایل بودن عقل نیز باعتبار اینست که سبب علم شود، پس حاصل هر دو یکی است.

و ممکن است نیز که مراد بعقل در آنجا علم باشد نه خرد یعنی قوئی که آلت ادراکات و علوم باشد پس مفاد هر دو یکی است.

٦٣٨٠ غاية العلم السكينة و الحلم. غایت علم آرام و بردباریست، یعنی از جمله أغراض و فواید آنهاست.

حرف غین بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف غین بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بلفظ واحد مانند فصل سابق که بلفظ «غایه» بود. فرموده است آن حضرت علیه السلام:

٦٣٨١ غنی العاقل بعلمه. توانگری عاقل بعلم اوست، یعنی توانگری را این میداند که علم داشته باشد چه حقیقت توانگری بی نیازست و محتاج نبودن، و ظاهرست که علم سبب توانگری باین معنی می شود در آخرت بلکه در دنیا نیز، و بر تقدیری که در دنیا فقیر و محتاج باشد فقر و احتیاج چند روزه چه باشد و چه نماید در برابر توانگری ابدی سرمدی...

٦٣٨٢ غنی الجاهل بماله. توانگری جاهل بمال اوست، یعنی توانگری را این میداند که مال داشته باشد با آنکه داشتن مال در حقیقت توانگری نباشد بلکه در دنیا سبب صد گونه احتیاج باشد از برای حفظ و نگهداری آن، و در آخرت بغیر وزر و وبال ثمره نداشته باشد، مگر این که از ممر حلال کسب کند و در مصارف خیرات صرف کند که آن سبب توانگری در آخرت گردد اما آن توانگری بمالداری نشده بلکه بصرف مال و بذل آن

شده و با وجود این توانگری اخروی که بسبب آن حاصل شود کجا بمرتبه توانگری باشد که بعلم حاصل شود هر گاه عمل بآن شود، و مراد به «عاقل» ظاهر آنست و به «جاهل» کم عقل، بقرینه مقابله با آن، یا مراد به «جاهل» ظاهر آنست یعنی نادان، و به «عاقل» دانا بقرینه مقابله با آن.

٦٣٨٣ غیرة الرجل ایمان. غیرت داشتن مرد ایمان است، مراد به «غیرت» ننگ داشتن است از چیزی چند که سبب عیب و نقص باشد در خود یا در اهل و متعلقان خود، و ظاهرست که این معنی ایمان است یعنی ناشی از ایمان می شود یا از جمله اجزای ایمان یا شرایط آنست یا سبب کمال ایمان و قوت آنست.

٦٣٨٤ غیرة المرأة عدوان. غیرت زن ستم است، مراد به «غیرت زن» غیرت متعارف زنان است یعنی ننگ- داشتن ایشان از این که شوهر ایشان زن دیگر بخواهد یا مقاربت بکنیزی بکند و ظاهرست که چون حق تعالی مرد را مَرَّخ در آنها کرده ننگ داشتن از آن و منع او از آنها ستم و گناه است.

٦٣٨٥ غیرة الرجل علی قدر انفته. غیرت مرد بر اندازه انفت اوست، پوشیده نماند که «انفت» چنانکه از کتب لغت ظاهر می شود بمعنی ننگ داشتن است از چیزی و مراد به «غیرت» نیز همان است

چنانکه در فقره سابق مذکور شد و بنا بر این بودن «غیرت» بر اندازه «انفت» کلام بی فایده خواهد بود پس ظاهر اینست که مراد به «غیرت» در اینجا سعی کردن و اهتمام داشتن در زایل کردن نقص و عیب باشد از خود و مراد این باشد که این معنی بر اندازه ننگ داشتن است پس هر چند کسی از چیزی بیشتر ننگ داشته باشد و او را نقص و عیب خود داند غیرت او و سعی او در دفع آن بیشتر باشد و هر گاه بر ننگ نداشته باشد پر غیرتی هم نخواهد داشت و اهتمام در دفع آن نخواهد کرد.

٦٣٨٦ غنی الفقیر قناعته. توانگری درویش قناعت اوست، چه هر گاه قناعت کند بی نیاز گردد از دیگران و آن حقیقت توانگریست.

٦٣٨٧ غرور الدنیا یصرع. فریب دنیا می اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران.

٦٣٨٨ غرور الهوی یخدع. فریب آرزو می فریبد یعنی کار دیگرست و کم است که اثر نکند و آدمی را

گرفتار نسازد، و ممکن است که معنی «یخدع» این باشد که فساد میکند یا این که رنگ برنگ می‌گردد و هر روز برنگی بر می‌آید، یا این که داخل می‌شود در دل و پنهان می‌شود در آن.

۶۳۸۹ غرور الشیطان یسوّل و یطمع. فریب شیطان گمراه میکند و بطمع می‌اندازد.

۶۳۹۰ غرور الامل یفسد العمل. فریب امید فاسد می‌سازد عمل را، زیرا که مانع می‌شود از عمل و از سعی در آن چنانکه باید.

۶۳۹۱ غرور الجاهل بمحالات الباطل.

فریب جاهل بمکرهای باطل است، یعنی فریب خوردن جاهل نادان یا کم عقل بمکرها و کیدهای باطل است که شیطان یا تبعه او یا هوا و هوس با او بکند و این بنا بر اینست که «محالات» بکسر میم خوانده شود جمع «محال» بمعنی کید و مکر.

و ممکن است که بضمّ میم خوانده شود جمع «محال» بمعنی چیزی که از حالی بحالی یا از صورتی بصورتی گشته باشد و مراد بآن شبهه‌ها باشد که از صورت باطل خود گشته باشند و بصورت حق در آمده باشند و مراد این باشد که: فریب جاهل شبهه‌هایست که قادر بر حلّ آنها نباشد و آنها را دلیل و برهان سازد.

۶۳۹۲ غریزة العقل تحدو علی استعمال العدل. خصلت و خوی عقل و خرد میراند بر کار فرمودن عدل یعنی می‌دارد بر عدل کردن و ظلم ننمودن.

۶۳۹۳ غریزة العقل تأبی ذمیم الفعل. خصلت و خوی عقل و خرد سرباز می‌زند از کار زشت نکوهیده.

۶۳۹۴ غنی المؤمن بالله سبحانه. توانگری مؤمن بخدای سبحانه است، یعنی باینست که توکل بر خدای سبحانه میکند و او کفایت همه امور او میکند و او را بی‌نیاز می‌گرداند از مردم، و آن حقیقت توانگریست.

۶۳۹۵ غیرة المؤمن بالله سبحانه. غیرت مؤمن از برای خدای سبحانه است، یعنی ننگ داشتن مؤمن از چیزی و سعی او در دفع آن در اموریست که قبحی نداشته باشد شرعاً، و خشنودی حق تعالی در ننگ داشتن از آن باشد نه در اموری که شرعاً قبحی نداشته باشد و تعصب و حمیت جاهلیت بعضی مردم را دارد بر ننگ داشتن از آن، مثل این که کسی از خویشان او را که مستحقّ قتل باشد بکشند.

۶۳۹۶ غصّ الطرف من المروّة. پائین انداختن چشم از مروّت است، مراد به «پائین انداختن چشم» تحمل مکروهات است از مردم و إغماض نمودن از آنها یا حفظ نگاه است در جایی که دغدغه افتادن نگاه بر نامحرمی یا مانند آن باشد، و «مروّت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی مردی است یا آدمیت.

۶۳۹۷ غیر منتفع بالحكمة عقل معلول بالغضب و الشّهوة. سودمند نیست بحکمت عقلی که بیمار باشد بخشم و خواهش. مراد به «حکمت» علم راست و درست است و مراد اینست که عقل و خردی که بیمار باشد بخشم و خواهش و پیرو آنها باشد و مسلط بر آنها نباشد حکمت از برای او یعنی علم او به آن چه راست و درست باشد سودی ندارد از برای او بلکه ضرر و زیان دارد چنانکه مکرّر مذکور شد که مؤاخذه عالم بر گناه و عصیان زیاده است از مؤاخذه جاهل نادان.

و ممکن است که «مغلول» بغین نقطه‌دار باشد و ترجمه این باشد که سودمند نیست عقلی که غلّ کرده شده باشد بخشم و خواهش، یعنی در بند آنها باشد و آنها بمنزله غلی شده باشند از برای آن، و

حاصل هر دو یکیست.

۶۳۹۸ غَضُّ الطَّرْفِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ النَّظَرِ. پائین انداختن چشم بهترست از بسیاری نگاه، یعنی پائین انداختن چشم و حفظ نگاه خود هر چند تعب و کدورت و ملالتی دارد بهترست از بسیاری از نگاهها که در نگریستن باطراف و جوانب باشد یعنی نگاههای نامشروع و نگاهی که آدمی را در فتنه اندازد.

۶۳۹۹ غُرُورُ الْغَنَى يُوجِبُ الْاِشْرَ. فریب توانگری واجب می‌سازد فرحناکی را، یعنی سبب فرحناکی زیاد می‌شود

که مذموم است پس کسی را که توانگری رو دهد باید که خود را نگاهدارد از آن و در غم و غصه چگونگی آخرت خود باشد.

۶۴۰۰ غَضُّ الطَّرْفِ مِنْ أَفْضَلِ الْوَرَعِ. پائین انداختن چشم از افزونترین پرهیزگاری است، مراد به «پائین انداختن چشم» تحمل مکروهات و بی‌آدابیهای مردم است و اغماض از آنها، یا از عیوب ایشان و افشا نکردن آنها، یا حفظ نگاه خود از نگاههای نامشروع و نگاههایی که مظنه آن باشد که در فتنه اندازد.

۶۴۰۱ غَشَّ نَفْسَهُ مِنْ شَرِّهَا الطَّمْعُ. غَشَّ کرده با نفس خود و صاف نیست با او کسی که آشامانیده او را طمع، یعنی آشامانیده او را شربتی از طمع و منع او از آن بالکلیه ننموده.

۶۴۰۲ غَرَّ عَقْلَهُ مَنْ اتَّبَعَهُ الْخَدْعُ. فریب داده عقل خود را کسی که از پی او آورده مکرها را، یعنی کسی که آنرا در مکرها کار فرموده و آنرا آلت آنها ساخته.

۶۴۰۳ غَضُّ الطَّرْفِ مِنْ كَمَالِ الطَّرْفِ. پائین انداختن چشم از کمال زیرکی است، یعنی شیوه نیکویی است که از کمال زیرکی ناشی می‌شود چنانکه مدح آن مکرر مذکور شد.

۶۴۰۴ غَطَاءُ الْعُيُوبِ السَّخَاءُ وَ الْعَفَافُ. پرده عیبه‌ها سخاوت و پرهیزگاریست، یعنی آنها عیبه‌های صاحب خود را در نظرها می‌پوشانند و بمنزله پرده‌اند از برای آنها.

۶۴۰۵ غَيَّرُوا الْعَادَاتِ تَسْهَلُ عَلَيْكُمْ الطَّاعَاتِ.

تغییر دهید عاداتها را تا آسان شود بر شما طاعتها، مراد اینست که نفسها عاداتها و خصلتهای ذمیمه دارند مثل کاهلی و حب دنیا و حرص و طمع و مانند آنها که تا آنها را تغییر ندهند و از خود زایل نکنند طاعتها و فرمانبرداریهای حق تعالی بر آنها آسان نگردد.

۶۴۰۶ غَيْرُ مُنْتَفِعٍ بِالْعِظَاتِ قَلْبٌ مُتَعَلِّقٌ بِالشَّهَوَاتِ. سودمند نمی‌گردد بموعظتها و پنדהا دلی که آویخته باشد بخواهشها، یعنی هر دلی که علاقه خواهشها و هواها و هوسها داشته باشد از پنדהا و موعظتها سودمند نگردد، کسی که خواهد از آنها سودمند گردد باید که سلب آنها از دل خود بکند.

۶۴۰۷ غَيَّرُوا الشَّيْبَ وَ لَا تَشْهَوُا بِالْيَهُودِ. تغیر دهید سفیدی موی را و شبیه مگردید بیهودان که خضاب نمی‌کنند.

۶۴۰۸ غَيْرُ مَوْفٍ بِالْعَهْدِ مَنْ أَخْلَفَ الْوَعْدَ. وفا کننده نیست بعهدها کسی که خلف کند وعدها را، مراد اینست که وعدها که بمردم کنید آنها نیز داخل عهدها و پیمانهاست که در شرع اقدس مدح وفاء به آنها و ذم خلف آنها شده.

۶۴۰۹ غَيْرُ مَدْرُكٍ الدَّرَجَاتِ مَنْ اطَاعَ الْعَادَاتِ. نیست دریابنده مرتبه‌های بلند کسی که اطاعت کند عاداتها

را، یعنی فرمانبردار و پیرو عاداتهای نفس باشد یعنی عاداتها و خصلتهای ذمیمه که در آن باشد مثل کاهلی و حرص و طمع و مانند آنها.

٦٤١٠ غالبوا انفسکم علی ترک المعاصی تسهل علیکم مقادتها الی الطاعات.

غلبه کنید بر نفسهای خود بر ترک نمودن گناهان تا آسان شود بر شما کشیدن آنها بسوی طاعات، مراد اینست که ترک گناهان بالخاصیه سبب این می شود که طاعات بر این کس آسان گردد.

٦٤١١ غلبه الشهوة اعظم هلك و ملکها اشرف ملک. غالب شدن خواهش بزرگتر هلاکتی است، و مالک بودن آن بلندتر مالک بودن است، چون غلبه خواهش و هوا و هوس سبب بسیاری از گناهان می شود پس آن بزرگتر هلاکتیست، و مالک آن بودن و آن را در فرمان خود داشتن بلند مرتبه تر ملکیتست.

٦٤١٢ غلبه الشهوة تبطل العصمة و تورده الهلك. غالب شدن خواهش باطل می سازد نگاهداری را و وارد می سازد بر هلاکت، یعنی نگاهداری خود را از گناه، و مراد به «هلاکت» هلاکت آخری است و گاهی دنیوی نیز.

٦٤١٣ غری یا دنیا من جهل حیلک و خفی علیه حایل کیدک. فریب ده ای دنیا کسی را که نداند حیلههای ترا، و پنهان باشد بر او دامهای مکر تو. مراد اینست که چنین کسی فریب تو می خورد من چنین نیستم پس فریب تو نمی خورم دست از من بردار و از من مأیوس باش.

٦٤١٤ غلبه الهوی تفسد الدین و العقل. غالب شدن خواهش فاسد میکند دین و عقل را، «فاسد شدن دین بسبب آن» ظاهرست، و «فاسد شدن عقل» باعتبار آنست که عقل را از راه می برد و باعث این می شود که قبح آنچه خواهش زیاد بآن باشد در نظر او چندان ننماید و مشتبه گردد، یا این که چون باعث این می شود که عمل بعقل نشود پس آنرا باطل و لغو گرداند.

٦٤١٥ غشک من ارضاک بالباطل، و اغراک بالملاهی و الهزل. غش کرده با تو و صاف نبوده کسی که خشنود کرده ترا بباطل، و تحریص کرده بلهوها و بازی. مراد به «خشنود کردن بباطل» اینست که اعانت و یاری او کرده باشد در باطلی یا این که مدح او کرده باشد به آن چه دروغ باشد و در او نباشد و «لهو» و «هزل» هر دو بمعنی بازی است و ذکر «هزل» بعد از لهوها از برای تأکید است و جهت رعایت سجع عقل در فقره سابق و ظاهر اینست که مراد به «لهو» و «هزل» در اینجا شامل جمیع مهمات دنیوی باشد که همه در حقیقت لهو و لعبی چند است و ثبات و بقائی ندارند.

٦٤١٦ غلبه الهزل تبطل عزيمة الجد. غلبه کردن هزل باطل می سازد عزیمت جد را، «هزل» بمعنی لهو و بازی است چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد و ظاهر اینست که مراد بآن در اینجا اشتغال بأمور دنیوی باشد چنانکه مذکور شد و مراد این باشد که غلبه اشتغال به آنها باطل می سازد آنچه را عزیمت آن باید کرد و جد و اهتمام تمام در آن باید داشت که امور آخری باشد یعنی مانع می شود و باز می دارد از عزیمت آنها و جد در آنها.

و ممکن است که مراد به «هزل» بی اهمتمی و جد نداشتن در کار باشد و کردن آن بعنوان لهو و بازی و مراد منع از عادت کردن بآن باشد و این که عادت کردن بآن و غلبه کردن آن در کسی باطل می سازد عزیمت جد را و سبب این می شود که در هیچ کاری عزیمت و جد نکند با آنکه آنها در بعضی کارها ضرورست و بی عزیمت و جد در آنها بعمل نیاید.

٦٤١٧ غش الصديق و الغدر بالمواثيق من خیانة العهد. غش کردن با دوست و بی وفائی بپیمانها از خیانت عهدست، یعنی غش کردن

با دوست و صاف نبودن با او و بی‌وفائی پیمانها که با او بشود یا با هر که بشود از جمله خیانت عهد با خدای عزّ و جلّ است و از جمله افراد آنست و حکم آن دارد، و ممکن است که مراد به «مواثیق» وعده‌ها باشد و مراد این باشد که غشّ کردن با دوست و وفا نکردن بوعده‌ها که با دوستان بشود یا بر هر که بشود از جمله خیانت عهد و پیمانست و حکم آن دارد.

۶۴۱۸ غالبوا انفسکم علی ترک العادات تغلیوها، و جاهدوا اهواءکم تملکوها. غلبه کنید بر نفسهای خود بر ترک نمودن عاداتها تا این که غالب شوید بر آنها، و جهاد کنید با خواهشهای خود تا این که مالک شوید آنها را، یعنی غلبه کنید بر نفسهای خود در باب ترک نمودن عاداتها که دارند مثل کاهلی و حرص و طمع و مانند آنها تا این که غالب شوید بر آنها، یعنی هر گاه غالب شوید بر آنها بر ترک عاداتها غالب شوید بر آنها در هر باب و در فرمان شما باشند در همه عبادات و طاعات و غیر آنها، و ممکن است که مراد این باشد که سعی کنید در غلبه کردن بر نفسها بر ترک عاداتها تا این که غالب شوید بر آنها، و جهاد کنید با خواهشها یعنی جنگ کنید با آنها تا مالک شوید آنها را و در فرمان شما باشند، یا مالک شوید بسبب آن نفسهای خود را و اطاعت شما کنند.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف دنیا:

۶۴۱۹ غرّارة غرور ما فيها، فانية فان من عليها. فریب دهنده است فریب است آنچه در آنست، نیست شنونده است فانی شونده است هر که بر آنست.

و فرموده است در وصف جهنم:

۶۴۲۰ غمر قرارها، مظلمة اقطارها، حامية قدورها، فظیعة امورها.

پوشاننده است ته آن، تاریک است اطراف آن، گرم است دیگهای آن، رسواست کارهای آن، یعنی ته آن که جایگاه مردم است می‌پوشاند ایشان را در آتش و پنهان می‌گرداند در آن، و ممکن است که «غمر» بمعنی پوشاننده نباشد بلکه بمعنی سخت باشد و ترجمه این باشد که: سخت است ته آن، یعنی سخت است عذاب و عقاب در آن، یا بمعنی چرب و بدبو باشد، یا بمعنی محلّ ازدحام و بر روی یکدیگر افتادن مردم باشد، یا بمعنی خراب باشد. و «تاریک است اطراف آن» یعنی اطراف آن تاریک است چه جای میان آن چه روشنی خانه‌ها که روشن باشد از اطراف داخل می‌شود و ازین معلوم می‌شود که آتش آن تاریک است و روشنی ندارد. و «دیگهای آن» جایگاههای مردم است در آن که تشبیه شده بدیگی که کسی را در آن بپزند، و «رسواست کارهای آن» یعنی شنیع و رسواست آنچه در آن واقع می‌شود از عذاب و عقاب اهل آن، نعوذ باللّٰه منه.

۶۴۲۱ غالب الهوی معالبة الخصم خصمه، و حاربه محاربة العدو عدوّه لعلّک تملکه. غلبه کن بر خواهش غلبه کردن دشمن دشمن خود را، و جنگ کن با آن جنگ کردن خصم با خصم خود، شاید که مالک گردی آن را، یعنی اگر چنین کنی شاید که مالک گردی آن را و بفرمان تو در آید.

۶۴۲۲ غنی العاقل بحکمه و عزّه بقناعته. توانگری عاقل بحکمت اوست و عزّت او بقناعت اوست، مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است و مراد اینست که عاقل بسبب حکمتی که دارد قطع طمع میکند از مردم و خود را بی‌نیاز می‌سازد از ایشان و این حقیقت توانگری است، و بسبب قناعتی که میکند خود را عزیز می‌سازد نزد

مردم، چه هر که قناعت کند به آن چه دارد و از مردم طمع و طلب نکند عزیز باشد نزد ایشان.

۶۴۲۳ غرض المحقّ الرّشاد. غرض کسی که بر حقّ است راه درست است، چه غرض او بر پای داشتن

آن حق است و آن راه درست است.

۶۴۲۴ غرض المبطل الفساد. غرض کسی که بر باطل است فساد است، زیرا که غرض او ترویج آن باطل است و آن فسادست.

۶۴۲۵ غرض المؤمن اصلاح المعاد. غرض مؤمن بصلاح آوردن آخرت است، یعنی غرض عمده او آنست و باصلاح امور دنیا چندان اعتنائی ندارد.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف دنیا:

۶۴۲۶ غرّارة ضلالة زائلة بائدة نافدة. سخت فریب دهنده است، سخت زیان رساننده است، تغییر یابنده است، زایل شونده است، هلاک شونده است، تمام شونده است. و همه اینها ظاهرست و محتاج بشرح نیست.

۶۴۲۷ غرض الطرف عن محارم الله سبحانه افضل عبادة. پوشیدن چشم از حرامهای خدای سبحانه افزونترین عبادتی است یعنی افضل عبادات است.

۶۴۲۸ غذاء الدنيا سمّام، و اسبابها رمام.

خورش دنیا زهرهاست و اسباب آن ریسمان کهنه‌هاست، مراد غالب خورش دنیاست که حرام باشد و باعث هلاکت اخروی گردد، و تشبیه «اسباب دنیا بریسمان کهنه‌ها» باعتبار سستی و مشرف بودن بر انقطاع و گسستن است.

۶۴۲۹ غائب الموت احقّ منتظر و اقرب قادم. غایب مرگ سزاوارتر انتظار کشیده شده ایست و نزدیکتر از سفر آینده‌ایست، مراد اینست که مردم غایبها دارند که در سفرند و انتظار آنها می‌برند مرگ سزاوارترین غایبهاست باین که انتظار آن برند و در تهیه آن باشند، و نزدیکترین آنهاست که از سفر آیند چه شك و شبهه در آمدن آن نیست بخلاف مسافران دیگر که هر يك احتمال آن دارد که باز نگردد.

۶۴۳۰ غدر الرجل مسببة عليه. بی‌وفائی مرد جایگاه دشنام است بر او، و «سبّه» بضم سین بمعنی عار آمده، و ممکن است که «مسبّه» نیز باین معنی آمده باشد و ترجمه این باشد که: بی‌وفائی مرد عاریست بر او.

۶۴۳۱ غلط الانسان فيمن ينيسط اليه احظر شيء عليه. غلط کردن آدمی در کسی که واشود بسوی او حرام‌تر چیزست بر او. مراد اینست که کسی که شخصی احتشام نبرد از او و خودداری نکند نزد او و آنچه خواهد گوید و کند باید او را چنانکه هست از خوبی و بدی بشناسد پس اگر غلط کند در باره او و چنانکه هست نشناسد این غلط رسوا و خطای بزرگی است بخلاف این که نزد او و نشود و خود را گرفته دارد که اگر خطائی در باره او بکند و بدیهای او پی نبرد آن سهل است و چندان خطائی نیست.

ترجمه غرر الحكم و درر الكلم

و فرموده آن حضرت علیه السلام در توحید خدای عزّ و جلّ:

۶۴۳۲ غوص الفطن لا يدركه، و بعد الهمم لا يبلغه. فرو رفتن فطنتها در نمی‌یابد او را، و دوری همتها نمی‌رسد باو، یعنی هر چند فطنتها فرو روند در فکرت و تأمل ادراک نمی‌توانند کرد او را و بکنه شناخت او نتوانند رسید، و هر چند قصدها و همتها بلند شوند و دور روند باو نرسند و چگونگی ذات اقدس او را

نتوانند یافت.

۶۴۳۳ غرّ جهولا کاذب امله ففاته حسن عمله. فریب داده است بسیار نادانی را امید دروغ او پس فوت شده او را نیکوئی عمل او. مراد اینست که: هر که نیکو سعی نمی‌کند از برای آخرت چنین است که امید دروغی او را فریب داده و مشغول شده بسعی از برای بر آوردن آن، و بسبب آن فوت شده از او نیکوئی عمل از برای آخرت. و مراد به «امید دروغ» امیدهای دنیوی است که غالب این است که بعمل نیاید، و بر تقدیری که بعمل آید بکاری نیاید و در اندک وقتی باطل و زایل گردد، پس گویا دروغ است و مطابق واقع نیست.

۶۴۳۴ غطاء العیوب العقل. پرده عیبه عقل است، یعنی کسی را که عقل و خرد باشد عقل او عیبهی او را می‌پوشاند و بمنزله پرده‌ایست از برای آنها.

۶۴۳۵ غرور الامل ینفد المهل و یدنی الاجل. فریب امید فانی می‌سازد مهلت را، و نزدیک می‌گرداند اجل را. مراد اینست که کسی را که امید فریب دهد امیدهای دور و دراز و عمری باندازه آنها از برای خود قرار دهد و مشغول بسعی از برای آن امیدها شود و فرصت و مهلت کار خیری

که یابد نپردازد بآن، بگمان این که وقت مهلت او دراز است تا وقتی که اجل در رسد و مهلتی نماند پس امید او مهلت او را فانی ساخته و نگذاشته که مهلتی بیاید.

و «اجل او را نزدیک گردانیده» باعتبار این که او عمر درازی از برای خود قرار داده و اجل را دور می‌دانسته پس چون پیش از آن در رسد در نظر او نزدیک نماید و گمان کند که پر زود آمده و پیش از وقت آن آمده. و ممکن است نیز چنانکه مکرّر مذکور شد که امیدهای زیاد در واقع باعث کوتاهی عمر و نزدیکی اجل گردد.

۶۴۳۶ غضب الملوك رسول الموت. خشم پادشاهان فرستاده مرگ است، یعنی بمنزله رسولی است که مرگ فرستد که خبر آمدن آن را بدهد پس کسی که پادشاه را بر خود خشمناک یابد باید تهیه مرگ بگیرد و آنچه تواند توشه از برای آن بردارد که دیگر مهلتی نماند.

و ممکن است که غرض این باشد که نهایت اهتمام باید کرد در این که کاری نشود که پادشاه خشمناک گردد که خشم او بمنزله رسول مرگ است.

۶۴۳۷ غطاء المساوی الصّمت. پرده بدیها خاموشی است، مراد بدیهائی است که از سخن گفتن ظاهر شود مثل جهل و کم عقلی، و ظاهرست که خاموشی پرده آنها می‌شود.

۶۴۳۸ غاض الصّدق فی التّاس و فاض الکذب، و استعملت المودّة باللسان و تشاحنوا بالقلوب. کم شده است راستگوئی در مردم، و بسیار شده است دروغگوئی، و کار برده شده دوستی بزبان، و دشمن یکدیگرند بدلها.

۶۴۳۹ غصّو الابصار فی الروب فائه اربط للجأش و اسکن للقلوب. پائین اندازید چشمها را در جنگها، پس بدرستی که این آرام دهنده‌ترست

مر نفس را، و ساکن کننده‌ترست مر دلها را. مراد اینست که چشم پائین انداختن در جنگها و ملاحظه نکردن اطراف، نفس و دل را بیشتر ساکن میکند و آرام می‌دهد و خوف و اضطراب را از آنها زایل میکند، زیرا که بسبب ملاحظه کشتگان و خون ریختنها و مشاهده سایر احوال ایشان خوف و اضطرابی بهم می‌رسد که هر گاه چشم پائین اندازد و آنها را پر نبیند چنان نشود، و «جأش» بفتح جیم و سکون

همزه و گاهی بتخفیف همزه نیز گفته می‌شود بمعنی نفس و دل است، و بر هر تقدیر «ساکن کننده ترست مر دلها را» تأکید سابق است و جمع آوردن «قلوب» در آخر از برای رعایت موافقت با «حروب» در اوّل و «عیوب» در فقره بعد است و نکته دیگر در آن منظور نیست.

٦٤٤٠ غطّوا معایکم بالسّخاء فأنّه ستر العیوب. بیوشانید عیبهای خود را بسخاوت، پس بدرستی که آن پرده عیهاست.

٦٤٤١ غنیمۃ الاکیاس مدارسۃ الحکمة. غنیمت زیر کان مدارسه حکمت است، «غنیمت» در اصل مالی را گویند که در جنگ بدست آید و شایع شده استعمال آن در هر منفعت عمده، و مراد به «حکمت» علم راست درست است، و مراد به «مدارسه آن» درس گفتن آنست یا درس خواندن آن یا مباحثه آن با یکدیگر و سخن گفتن در آن بهر نحو که بوده باشد، و «بودن آن غنیمت زیرکان» ظاهرست، چه هیچ منفعتی نزد ایشان بعلم و مذاکره آن نمی‌رسد.

٦٤٤٢ غارس شجرة الخیر تجتنیها احدى ثمرة. کارنده درخت نیکی می‌چیند از آن شیرین‌تر میوه، زیرا که میوه که می‌چیند از آن خیر دنیا و آخرت است، و چه میوه بآن شیرینی باشد...

٦٤٤٣ غافص الفرصة عند امكانها فأنك غیر مدرکها بعد فوتها. ناگاه بگیر فرصت را نزد امکان آن، پس بدرستی که تو دریابنده آن نیستی بعد از فوت آن. مراد اینست که همین که فرصت کار خیری ممکن شود ترا ناگاه، بگیر آن را و مهلت مده و پس مینداز از آن، زیرا که کم است که فرصت که فوت شود دیگر عود کند و دریابی آن را، پس اگر تأخیر کنی بسا باشد که فوت شود فرصت و در نیابی آن را.

٦٤٤٤ غالب الشّهوة قبل قوّة ضراوتها فأنها ان قویت ملکتنک و استفادتک و لم تقدر علی مقاومتها. غلبه کن بر خواهش پیش از قوی شدن حرص آن پس بدرستی که آن اگر قوی شود مالک شود ترا و کسب کند ترا و قادر نباشی بر برابری کردن با آن، یعنی غلبه کن بر هوا و هوس پیش از این که قوی گردد در تو باین که در ابتدا خود را نگهداری از آن پیش از این که عادت کنی پیروی آن که اگر قوی شود در تو باین که فرمان آن ببری و عادت کنی بآن مالک شود آن ترا و بنده خود گرداند و دیگر قادر نباشی بر برابری کردن با آن و نگاهداشتن خود از آن.

حرف فاء

حرف «فا» بلفظ «فی»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حرف «فا» بلفظ «فی» که بمعنی «در» ست.

فرموده آن حضرت علیه السّلام:

٦٤٤٥ فی الذّکر حیوة القلوب. در یاد خداست زندگانی دلها.

٦٤٤٦ فی رضی الله غایة المطلوب. در خشنودی خداست نهایت مطلوب، یعنی کسی هر گاه حق تعالی را از خود خشنود دارد باطاعت و انقیاد او بنهایت مطلوب خود برسد.

٦٤٤٧ فی الطّاعة کنوز الارباح. در طاعت و فرمانبرداری خداست گنجهای سودها.

٦٤٤٨ فی العزوف عن الدّنيا درک النّجاح. در بازگشتن از دنیاست دریافتن فیروزی.

٦٤٤٩ فی مجاهدة النفس کمال الصّلاح. در جنگ کردن با نفس است کمال صلاح، یعنی شایستگی احوال و نیکو بودن آنها.

٦٤٥٠ فی العمل لدار البقاء ادراك الفلاح. در کار کردن از برای سرای بقاست دریافتن رستگاری.

٦٤٥١ فی الموت غبطة او ندامة.

در مردن نیکوئی حال و شادمانیست یا پشیمانی. مراد اینست که بعد از مردن واسطه میانه اینها نیست اگر نیکو کارست نیکو حال و شادمان باشد، و اگر نه بد حال و پشیمان، پس هر يك را که خواهی اختیار کن و بر وفق آن عمل کن.

٦٤٥٢ فی الفوت حسرة و ملامة. در فوت حسرت است و ملامت، یعنی در فوت فرصت کار خیر و از دست دادن آن. و در بعضی نسخه‌ها بجای «و ملامة» «أو ملامة» است و بنا بر این ترجمه اینست که در فوت حسرت است یا ملامت و «حسرت» در فوت کار خیری باشد که فوت آن سبب عقاب نباشد و همین سبب حسرتی گردد که کاش فوت نشده بود که ثواب من زیاده می‌شد و «ملامت و سرزنش» در جایی باشد که سبب عذاب و عقاب گردد، و بنا بر اوّل هر يك از حسرت و ندامت اعمّ از اینست که از برای عذاب و عقاب باشد یا از برای فوت شدن ثواب زیاد، و این ظاهرترست.

٦٤٥٣ فی تصاریف الدّنيا اعتبار. در تغییرهای دنیا عبرت گرفتنی است، یعنی از آنها باید عبرت گرفت، یا این که کسی را که بصیرتی باشد از آنها عبرت گیرد.

٦٤٥٤ فی السّکون الى الغفلة اغترار. در آرام گرفتن بسوی غفلت فریب خوردنی است، مراد آرام گرفتن بغفلت از آخرت است و در اندیشه آن نبودن.

٦٤٥٥ فی کلّ نفس موت. در هر نفسی مردنی باشد، یعنی هیچ نفسی زنده و جاوید نماند چنانکه در قرآن مجید فرموده: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، هر نفسی در یابنده مزه مرگ باشد.

و ممکن است که «نفس» بفتح فاء خوانده شود نه بسکون آن و مراد این باشد که در هر نفس مردنی است، یعنی احتمال مردنی باشد پس هرگز غافل از آن نباید بود بنا بر این همان مضمون «فی کلّ لحظة اجل» است که بعد از این نقل شده.

٦٤٥٦ فی کلّ وقت فوت. در هر وقتی فوتی است، یعنی فوت قدری از عمر در آن باشد پس قدر آن را باید دانست و ضایع نباید کرد، یا این که در هر وقتی فوت فرصتی باشد که وقت آن سابق بر آن بود پس در هر وقتی فرصت را نباید از دست داد، گاه باشد که بعد از آن وقت فوت آن باشد.

٦٤٥٧ فی کلّ لحظة اجل. در هر نگاه کردنی اجلی است، یعنی هر لحظه احتمال رسیدن اجلی باشد پس غافل نباید بود و همیشه در تهیه آن و تدارک توشه از برای آن باید بود.

٦٤٥٨ فی کلّ وقت عمل. در هر وقتی عملی است، یعنی کار خیری باشد که در آن وقت توان کرد از واجیها و سنتیها اگر همین ذکر خدا باشد پس هیچ وقتی را بعثت نباید گذرانید.

٦٤٥٩ فی کلّ نظرة عبرة. در هر نگاه کردنی عبرتی است، یعنی عبرتی از آن توان گرفت.

٦٤٦٠ فی کلّ تجربة موعظة. در هر آزمایشی پندی است، یعنی پندی از آن توان گرفت.

٦٤٦١ فی کلّ اعتبار استبصار. در هر عبرت گرفتنی بینائی است، یعنی بینائی حاصل شود.

٦٤٦٢ فی کلّ صحبة اختیار. در هر صحبتی برگزیدنی است، یعنی باید که چیزی را برگزید از صفات خوبی که در مصاحبان باشد یا چیزی را باید برگزید که در آن صحبت مشغول آن باید بود از کار خیری که در آن صحبت مشغول آن توان شد و دور نیست که اختیار بیای دو نقطه زیر که بمعنی برگزیدن است چنانکه در نسخه‌ها بنظر رسید و ترجمه شد، نباشد، بلکه «اختیار» بیای یک نقطه باشد بمعنی آزمایش، و ترجمه این باشد که: در هر صحبتی آزمایشی است، یعنی آزمایش مصاحب باید بشود تا خوبی و بدی و امانت و خیانت او ظاهر گردد و با او بر وفق آن سلوک بشود.

٦٤٦٣ فی کلّ حسنة مثوبة. در هر کار خوبی ثوابی است و جزای نیکی.

٦٤٦٤ فی کلّ سيئة عقوبة. در هر کار بدی عقوبتی است و پاداش بدی.

٦٤٦٥ فی الصبر ظفر. در صبر فیروزی است، یعنی فیروزی ثواب و مراتب عالیّه.

٦٤٦٦ فی الزمان الغير. در روزگار تغییرهاست، یعنی تغییرها واقع می‌شود که از آنها عبرتها باید گرفت، یا این که تغییرها واقع می‌شود پس کسی را که دوستی باشد مغرور بآن نشود و شکر آن بجای آورد و بقدر مقدور کار خیری که تواند کرد بکند و کسی که در شدتی باشد صبر کند و امید گشایش داشته باشد و در بعضی نسخه‌ها بجای «الغير» بغین نقطه‌دار و بای دو نقطه پائین که بمعنی تغییرهاست چنانکه ترجمه شد «العبر» است بعین بی نقطه و بای یک نقطه، و بنا بر این ترجمه اینست که: در روزگار عبرتهاست، یعنی

اموری چند واقع می‌شود از تغییرات و غیر آنها که از آنها عبرت باید گرفت.

٦٤٦٧ فی تصاریف القضاء عبرة لاولی الالباب و اللهی. در تغییرات قضا عبرتی است از برای صاحبان عقلها و خردها، یعنی در تغییرات روزگار که تقدیر شده و واقع می‌شود عبرتیست از برای هر که عقل و خردی داشته باشد.

٦٤٦٨ فی القناعة الغناء. در قناعت غناء است، یعنی توانگری، چنانکه مکرّر مذکور شد.

٦٤٦٩ فی الحرص العناء. در حرص غناء است، یعنی تعب و رنج، چنانکه ظاهرست.

٦٤٧٠ فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال. در تغییرات احوال شناخته می‌شود گوهرهای مردان، یعنی بلندی و پستی مرتبه نفوس ایشان و خوبی و بدی ذوات ایشان، مثل این که کسی که بدولتی برسد و مغرور نشود و سلوک نیکو کند، در آن خوبی ذات و شرافت نفس او معلوم شود، و اگر این دولت نمی‌یافت حال او معلوم نمی‌شد، و همچنین اگر بر خلاف این سلوک کند، بدی ذات و پستی نفس او ظاهر شود، و اگر بآن دولت نمی‌رسید آن ظاهر نمی‌شد، و همچنین صاحب دولتی که از دولتی بیفتد و صبر کند و خفت و ذلت ترددات و تملقات بخود راه ندهد علو نفس و شرافت او ظاهر شود و اگر بر عکس این سلوک کند دنائت و پستی ذات و نفس او معلوم شود.

٦٤٧١ فی غرور الآمال انقضاء الآجال. در فریب خوردن از امیدها گذشتن اجلهاست، یعنی باعث این می‌شود که مدّت عمرها در آن بعثت بگذرد و ناگاه اجل در رسد و تهیه آخرت نشده باشد و از دنیا و آخرت محروم و بی بهره بود.

٦٤٧٢ فی الشدة یختبر الصديق. در سختی آزمایش کرده می‌شود دوست، چه هر که در آن وقت دوستی کند ظاهر می‌شود که او دوست حقیقی است چه غرض او از آن جلب نفعی از برای خود نیست و کسی که در وسعت و فراخی دوستی کند اعتمادی بر دوستی او نیست، بسیارست که دوستی او از

برای جلب نفعی از برای خود باشد.

۶۴۷۳ فی الصِّیقِ یَتَبَيَّنُ حَسَنَ مَوَاسَاةِ الرَّفِیقِ. در تنگی ظاهر می‌شود نیکوئی مَوَاسَاةِ رَفِیقِ. «مَوَاسَاة» چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی بخشش و عطاست یا بخشش چیزی با وجود احتیاج خود بآن، و مراد اینست که رفیقی که در حال تنگی احوال تو با تو مَوَاسَات کند خوبی مَوَاسَات او ظاهر می‌شود و معلوم می‌شود که از روی محض محبت و دوستی است و مَوَاسَاتی که در وقت وسعت و فراخی بکند حال آن معلوم نیست، ممکن است که از برای محض دوستی نباشد و از برای تَوْقُّعِ عَوْضِ یا غرض دیگر باشد.

۶۴۷۴ فی الرِّخَاءِ تَكُونُ فَضِيلَةُ الشُّكْرِ. در فراخی می‌باشد فضیلت شکر.

۶۴۷۵ فی البَلَاءِ تَحَازُ فَضِيلَةُ الصَّبْرِ. در بلا جمع کرده می‌شود فضیلت صبر، مراد ازین دو فقره اینست که در همه احوال اگر کسی خواهد ادراکِ فضیلت و ثوابی می‌تواند کرد اگر در نعمت و فراخی است، بشکر ادراک آن می‌تواند کرد، و اگر در سختی و بلاست، بصبر آنرا در می‌تواند یافت.

۶۴۷۶ فی حَقَّةِ الظَّهْرِ رَاحَةُ السَّرِّ وَ تَحْصِينُ الْقَدْرِ. در سبکی پشت است آسایش نهان و محکم نگاهداشتن قدر. مراد مدح سبکی پشت است از اَشْغَالِ دنیوی باین که در آنست آسودگی خاطر، و این ظاهرست و باین که در آن قدر و مرتبه خود را محکم نگاه می‌توان داشت، بخلاف کسی که گرانبار اَشْغَالِ دنیوی باشد که کم است که او مرتبه خود را نگاه تواند داشت و خفتها و ذلَّتْها او را عارض نشود.

۶۴۷۷ فی التَّائِبِ اسْتَظْهَارُ. در تَائِبِ قوی کردن پشت است، مراد مدح تَائِبِ کردن است در کارها و تعجیل نکردن در آنها بی تَأَمُّل و تفکر باین که آن باعث این می‌شود که کاری که کند پشت او قوی باشد در آن و ایمن باشد از زیان و خسران آن.

۶۴۷۸ فی الْعَجَلِ عَثَارُ. در تعجیل لغزش است، یعنی کسی که تعجیل کند در کارها و بی تَأَمُّل و تفکر کند کم است که لغزشها نکند.

۶۴۷۹ فی السَّخَاءِ الْمَحَبَّةُ. در سخاوت دوستی است، یعنی سبب دوستی مردم می‌شود صاحب آنرا.

۶۴۸۰ فی السَّخِّ الْمَسَبَّةُ. در بخیلی جایگاه دشنام است، یا دشنام دادن است، یعنی دشنام دادن مردم صاحب آن را. و در بعضی نسخه‌ها بجای «الْمَسَبَّةُ» «السَّيَّةُ» است و بنا بر این ترجمه اینست که: در بخیلی عارست.

۶۴۸۱ فی الْجَوْرِ الطُّغْيَانُ. در ستم طغیان است، یعنی سرکشی کردن از حدّ خود و در گذشتن از مرتبه و نصیب و بهره که حق تعالی از برای او قرار داده و طلب کردن زیاده بر آن.

۶۴۸۲ فی الْعَدْلِ الْإِحْسَانُ. در عدل احسان است، یعنی نیکوئی کردن با مردم، یا نیکوئی کردن حق تعالی با صاحب آن.

۶۴۸۳ فی التَّسْلِيمِ الْإِيمَانُ. در تسلیم ایمانست. مراد به «تسلیم» راضی بودن بقضا و قدر حق تعالی است در هر باب، و اعتقاد این که در هیچ باب حیف و جوری نکرده، و «بودن ایمان در آن» ظاهرست.

۶۴۸۴ فی التَّوَكُّلِ حَقِيقَةُ الْإِيقَانِ. در توکّل حقیقت یقین داشتن است، یعنی در توکّل بر حق تعالی و وا گذاشتن همه امور خود باو حقیقت یقین داشتن باو و فضل و عدل اوست.

۶۴۸۵ فی شکر النعم دوامها. در شکر کردن نعمتها پابنده ماندن آنهاست.

۶۴۸۶ فی کفر النعم زوالها. در کفران نعمتها زوال آنهاست.

۶۴۸۷ فی صلة الرحم حراسة النعم. در پیوستن با خویش نگاهبانی نعمتهاست، یعنی صله خویشان حفظ و حراست

نعمتها میکند و باعث دوام و پابندگی آنها می‌گردد.

۶۴۸۸ فی قطیعة الرحم حلول النقم. در بریدن از خویش در آمدن عقوبتهاست، یعنی سبب عقوبتهای الهی می‌گردد.

۶۴۸۹ فی لزوم الحق تكون السعادة. در لازم بودن حق میباشد نیکبختی، مراد به «لازم بودن حق» همیشه همراه بودن با آنست و جدا نشدن از آن در هیچ باب، و «بودن نیکبختی در آن» ظاهرست.

۶۴۹۰ فی الشکر تكون الزیادة. در شکر میباشد زیادتى، یعنی زیادتى نعمت، چنانکه مکرر مذکور شد.

۶۴۹۱ فی العدل صلاح البریة. در عدل است صلاح خلق، یعنی در عدل پادشاهان و حکام است شایستگی و انتظام احوال رعیت، یا در عدل خلق است با یکدیگر و ظلم نکردن بر هم صلاح همه ایشان.

۶۴۹۲ فی الجور هلاك الرعية. در ستم است هلاك رعیت، یعنی ستم پادشاهان و حکام یا ستم رعیت میانه خود بر یکدیگر، بر قیاس فقره سابق.

۶۴۹۳ فی الدنیا عمل و لا حساب. در دنیا عمل است و نیست حسابی، بلکه حساب آن در آخرت خواهد شد، و نیست در آن عملی، چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

۶۴۹۴ فی اخلاص الاعمال تنافس اولى اللهی و الالباب.

در خالص گردانیدن عملهاست منافسه صاحبان عقلها و خردها، «منافسه دو کس با هم در چیزی» اینست که هر دو رغبت کنند در آن و آنرا از برای خود خواهند، یا معارضة کنند با یکدیگر در آن و مراد اینست که چیزی قابل اینست که صاحبان عقلها و خردها منافسه کنند در آن خالص گردانیدن عمل است از برای حق تعالی و آمیخته نساختن آن بغرضی دیگر، چه آن فضیلت عظیمی است که قابل آن هست که هر يك رغبت کنند در آن و خواهند که منفرد باشند یا زیادتى کنند بر یکدیگر در آن، هر چند اصل معارضة یا قصد انفراد خوب نباشد.

و ممکن است که مراد به «منافسه در اینجا مجرّد رغبت کردن باشد و مراد این باشد که رغبت صاحبان عقلها و خردها همین در اخلاص عمل است و ایشان را در دنیا رغبت در چیزی دیگر نباشد.

۶۴۹۵ فی الآخرة حساب و لا عمل. در آخرت حساب است و نیست عملی، بلکه عمل همین در دنیا است و حسابی نیست در آن، چنانکه در فقره سابق مذکور شد.

۶۴۹۶ فی العدل الاقتداء بسنة الله و ثبات الدول. در عدل اقتدا بطریقه خداست و پای بر جا بودن دولتها.

۶۴۹۷ فی کلّ معروف احسان. در هر معروفی احسانی است، ظاهر اینست که مراد به «معروف» در

اینجا نعمت باشد و مراد این باشد که در هر نعمتی که حق تعالی بکسی بدهد حقّ احسانی باشد که باید از آن احسانی بدیگری بر وجهی از وجوه بشود و ممکن است که مراد این باشد

که: در هر نعمت دادنی احسانی و نیکوکاری است خواه خرد باشد آن نعمت و خواه بزرگ، و خواه کم باشد و خواه زیاد، پس ترك آن باعتبار خردی یا کمی نباید کرد، یا این که نعمت بهر کس که داده شود احسانی است هر چند درویش و محتاج نباشد بلکه در بعضی احادیث وارد شده که: ثواب صدقه ده برابریست، و صله برادران بیست برابر، و صله خویشان بیست و چهار برابر، و این اعمّ از اینست که برادران و خویشان درویش باشند یا توانگر، نهایت بنا بر این باید تخصیص داد باین که از اهل آن باشند باین که کسی نباشد که آنرا در مصرفی حرام صرف کند یا کفران نعمت کند، زیرا که مذمت احسان بغیر اهل وارد شده، و این که آن مثل منع احسان از اهل آنست.

۶۴۹۸ فی کلّ صنیعة امتنان. در هر عطیه امتنانی است، «امتنان» بمعنی منت گذاشتن است و ظاهر اینست که مراد بآن در اینجا احسان باشد و مراد این باشد که در هر عطیه که حق تعالی بکسی بکند احسانی باشد، یعنی باید که از آن احسانی بدیگری بکند [یا این که در هر عطائی که بکسی بشود احسان نیست هر چند خرد باشد یا کم، یا بهر که باشد هر چند درویش و محتاج نباشد و بر هر تقدیر] تعبیر از «احسان» به «امتنان» جهت مکرّر نشدن لفظ احسان که سجع فقره سابق بود باعتبار این باشد که هر احسانی فی نفسه منت گذاشتنی باشد هر چند منت گذاشتن از خارج که مذموم است با آن نباشد.

و ممکن است که مراد این باشد که در هر عطیه که کسی بکسی بکند منت گذاشتنی باشد چنانکه مذکور شد پس آدمی باید که احسانی که کسی باو بکند تلافی آن بقدر مقدور بکند تا در زیر منت او نباشد یا غرض این باشد که در هر عطائی که کسی بکسی بکند منت گذاشتنی باشد پس دیگر منتی علاوه آن نباید کرد.

۶۴۹۹ فی الغیب العجب. در غیب تعجب است، «غیب» بمعنی پنهان است و ظاهر اینست که مراد این باشد که در آینده که هنوز پنهانست امور عجیه باشد و مراد اخبار اجمالی باشد بوقوع آنها و بعلم خود به آنها، و ممکن است که مراد خصوص غیبت حضرت صاحب الزّمان و ظهور آن حضرت باشد صلوات الله و سلامه علیه، یا این که آنرا در وقتی فرموده باشند که بعد از آن بزودی واقعه عجیبی روی داده باشد از برای اخبار بآن مثل واقعه قتل عمر یا عثمان، و ممکن است که مراد این باشد که در آینده امور عجیه باشد پس در هیچ شدتی پر غمناک نباید بود و در هیچ شادایی زیاده فرحناک نباید شد، بسا باشد که آن بزودی گشایش یابد و این بغم و اندوه مبذّل گردد، و ممکن است که مراد به «غیب» در اینجا عالم مجرّرات باشد که پنهان است از مردم و مشاهد ایشان نیست و مراد این باشد که آن عالمی است عجیب، و از برای کسی که عالم باشد بآن تعجب است در آن، و ممکن است که «غیب» بضمّ غین و تشدید یاء مفتوح خوانده شود که جمع غایب باشد بمعنی پنهان و اوفق باشد با «عجب» و مراد بآن مجرّرات باشد چنانکه مذکور شد، و ممکن است که مراد به «غیب» بتخفیف علوم و اسرار نهانی باشد که انبیا و اولیا صلوات الله و سلامه علیهم دانند و از عامّه مردم پنهان باشد و ندانند آنها را، و ممکن است که مراد احوال و امور آخرت باشد که پنهان است و هنوز آشکار نشده و بر هر تقدیر مراد این باشد که در آنها امور عجیه بسیار باشد.

و ممکن است که «غیب» چنانکه در نسخه‌ها واقع شده تصحیف باشد و صحیح «عتب» باشد بفتح عین بی نقطه و سکون تاء دو نقطه بالا بمعنی غضب و ملامت کردن از روی خشم، و مراد مذمت آن باشد که آن از عاقل دانا عجیب است بلکه شأن او حلم و بردباری است و نرمی و همواری، و این اوفق است با فقره بعد که آن نیز مذمت خشم است.

٦٥٠٠ فی الغضب العطب.

در خشم هلاکت است، یعنی در عمل کردن بآن و فرو نخوردن آن هلاکت است هلاکت آخری بلکه گاهی دنیوی نیز.

٦٥٠١ فی الحرص الشَّقَاء و التَّصَب. در حرص بدبختی است و تعب، و این ظاهرست.

٦٥٠٢ فی الموت راحة السَّعْدَاء. در مرگ آسایش نیکبختانست.

٦٥٠٣ فی الدُّنْيَا رغبة الاشقياء. در دنیا رغبت بدبختانست، مراد دنیائی است که غرض از آن آخرت نباشد.

٦٥٠٤ فی الانفراد لعبادة الله كنوز الارباح. در تنهائی از برای عبادت کردن خدا گنجهای سودهاست.

٦٥٠٥ فی اعتزال ابناء الدُّنْيَا جماع الصَّلَاح. در گوشه‌گیری از پسران دنیا جمع کردن صلاح است، یا جمع کننده صلاح است، یا مجمع صلاح است، یعنی صلاح احوال و شایستگی آنها.

٦٥٠٦ فی العواقب شاف او مریح. در عاقبتها شفا دهنده باشد یا آسایش دهنده، ظاهر اینست که این کلامی است که می‌فرموده باشند در مقام تسلی در بیماریها و این که غمگین از آنها نباید بود عاقبت یا حق تعالی شفا دهد، یا مرگ که آسایش و راحت دهد از تعبها و زحمتهای دنیا.

٦٥٠٧ فی كُلِّ بَرٍّ شَكَر. در هر صله و خیری شکری است، یعنی در هر صله و خیری که بکسی برسد شکر

آن باید کرد، یا در هر صله و خیری که کسی بکند شکر آن باید که چنین توفیقی یافته.

٦٥٠٨ فی كُلِّ نِعْمَةٍ اِجْر. در هر نعمتی اجرست، یعنی در هر نعمتی که کسی بکسی بدهد اجر و ثوابی باشد هر چند بغیر درویش داده شود.

٦٥٠٩ فی المواعظ جلاء الصُّدُور. در موعظه‌ها و پندها جلای سینه‌هاست، غرض ترغیب در موعظه کردن و شنیدن است و این که آنها باعث جلای سینه‌ها شود از زنگ غفلت و کدورات هواها و هوسها.

٦٥١٠ فی اخلاص التَّيَّاتِ نجاح الامور. در خالص گردانیدن نیتهاست فیروزی بکارها، یعنی خالص گردانیدن نیتها از برای حق تعالی و قصد این که هر چه کند از برای خدا باشد و آمیخته نباشد بغرض دیگر که منافی آن باشد سبب فیروزی شود بهر کاری که قصد آن کند.

٦٥١١ فی الصِّيق و الشَّدَّة يظهر حسن المودَّة. در تنگی و سختی ظاهر می‌شود نیکوئی دوستی، زیرا که هر که در آن حال دوستی کند ظاهر شود که دوستی او نیکوست و اعتماد بر آن باشد.

٦٥١٢ فی احتقَاب المظالم زوال القدرة. در ذخیره کردن مظلومه‌هاست زایل شدن قدرتها، «مظلومه» حق کسی را گویند که کسی بظلم و ستم ببرد و مراد اینست که هر گاه صاحب قدرت و توانائی مظلومه‌ها ببرد و وزر و وبال آنها را ذخیره آخرت خود کند این باعث زوال قدرت و توانائی او گردد، یعنی باعث زوال دولت و اقتدار او گردد، پس صاحب دولت اگر بقای دولت خود را

خواهد، باید که چنین نکند.

۶۵۱۳ فی سعة الاخلاق كنوز الارزاق. در وسعت خلقهاست گنجهای روزیها، یعنی وسعت اخلاق یعنی خویها و خصلتها باعث فراخی روزی گردد و این بالخاصیه است و باعتبار لطف حق تعالی بصاحبان آنها، و یا باعتبار این که سبب دوستی مردم گردد بصاحب آن و این که رعایت اعانت او کنند و رغبت در معامله با او کنند اگر از اهل معامله باشد.

۶۵۱۴ فی حسن المصاحبة یرغب الزّفاق. در نیکوئی مصاحبت رغبت میکنند رفیقان، یعنی هر گاه کسی با رفیقان مصاحبت را نیکو کند و رعایت شرایط و لوازم آن کند ایشان رغبت کنند در مصاحبت او، و اگر نه رم کنند از او و ترك مصاحبت او کنند.

۶۵۱۵ فی خلاف النفس رشدھا. در مخالفت کردن با نفس است رشد آن، یعنی راه راست درست از برای نفس اینست که مخالفت خواهشهای آن شود.

۶۵۱۶ فی طاعة النفس غیّھا. در فرمانبرداری نفس است گمراهی آن.

۶۵۱۷ فی الاستشارة عین الهدایة. در مشورت کردنست عین هدایت، یعنی زبده و خلاصه راهنمایی یا رسیدن بمطلوب.

۶۵۱۸ فی طاعة الهوى كلّ الغواية .

در پیروی خواهش است همه گمراهی و تمام آن.

۶۵۱۹ فی تعاقب الاّیام معتبر للانام. در عقب یکدیگر در آمدن روزهاست عبرتی یا محلّ عبرتی از برای خلائق، یعنی در سوانح و حوادث اّیام که از پی یکدیگر می‌آیند عبرتی باشد یا محلّ عبرتی باشد از برای مردمان، و هر که را از ایشان دیده بصیرتی باشد از آنها عبرتها تواند گرفت.

۶۵۲۰ فی مظالم العباد احتقاب الاّثام. در مظلمه‌های بندگانست ذخیره اندوختن گناهان، «مظلمه» چنانکه مکرّر مذکور شد حقّ کسی است که کسی بظلم و ستم برده باشد.

۶۵۲۱ فی القرآن نبأ ما قبلکم، و خبر ما بعدکم، و حکم ما بینکم. در قرآن است خبر آنچه پیش از شما بوده، و خبر آنچه بعد از شما باشد، و حکم آنچه در میانه شما واقع شود، مراد چنانکه از بعضی احادیث دیگر ظاهر می‌شود اینست که همه اخبار گذشتگان و آیندگان و همه احکام در قرآن مجید باشد و از آن مستفاد شود هر چند طریق استفاده بسیاری از آنها مخصوص راسخون در علم باشد صلوات الله و سلامه علیهم و همه کس را بآن راهی نباشد.

و ممکن است که مراد همان اخبار و قصص باشد که از گذشتگان نقل شده و همچنین بعضی وقایع که از آیندگان خبر داده شده و بعضی احکام که بیان شده همه آنها در ظاهر آن و همین نیز کافیهست در مدح آن، چه آنچه از ظاهر آن نیز مستفاد می‌شود از حقایق و معارف و احکام و مواعظ و نصایح زیاده از آنست که عقول و افهام احاطه بآن تواند کرد.

۶۵۲۲ فی العدل سعة، و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق.

در عدل فراخی است و هر که تنگ باشد بر او عدل پس جور بر او تنگ‌ترست، «بودن وسعت و فراخی در عدل» ظاهرست چه هر گاه عدل شود میانه مردم و جوری نشود بر کسی، هر کس آنچه حق تعالی از برای او تقدیر کرده خواهد داشت و آن از برای هر کس کافی باشد و با آن تنگی نکشد چنانکه در احادیث وارد شده که اگر آنچه حق تعالی از برای مستحقین قرار داده بایشان داده شود همه ایشان را

کافی باشد، و «بودن جور تنگتر بر کسی که عدل بر او تنگ باشد» باعتبار اینست که تنگی عدل بر کسی باعتبار اینست که او راضی بنصیب و بهره خود نمی‌شود و می‌خواهد که بجور حق دیگری را ببرد، و هر گاه راه جور باز شود ممکن است که دیگری نیز بهم رسد که بر او جور کند و حق او را نیز از او بجور بگیرد و کار بر او تنگتر شود از آنچه در وقت عدل نصیب و بهره او باشد.

۶۵۲۳ فی السَّفه و كثرة المزاح الخرق. در سفه و بسیاری مزاح حماقت و کم عقلی است، «سفه» بفتح سین بی نقطه و فاء بمعنی کمی بردباری است یا نقیض آن، و «بودن حماقت در آن» باعتبار اینست که باعث خفت و سبکی آدمی گردد، و گاه باشد که منشأ فتنه‌ها و فسادها گردد، و همچنین بسیاری مزاح و خوش طبعی آدمی را خفیف و سبک گرداند، و بسیار باشد که مزاحی باعث آزرده‌گی کسی گردد و فتنه و فساد بر آن مترتب شود.

۶۵۲۴ فی حمل عباد الله على احكام الله استيفاء الحقوق و كل الرفق. در داشتن بندگان خدا بر احکام خدا استیفای حقوق است و همه لطف است،

یعنی داشتن حاکم مردم را بر احکام حق تعالی و عمل کردن به آنها باعث این می‌شود که استیفای همه حقوق بشود، زیرا که هر گاه همه کس عمل باحکام الهی بکند هیچ حقی نزد کسی نماند نه از حقوق الهی و نه از حقوق دیگران، پس استیفای همه حقوق بشود، و همچنین آن تمام لطف باشد بمردم، زیرا که باعث انتظام احوال دنیوی و اخروی هر کس گردد و این تمام لطف است.

۶۵۲۵ فی العجلة الندامة. در تعجیل کردن پشیمانی است، یعنی تعجیل کردن در کارها و کردن آنها بی تأمل و تفکر بسیارست که سبب پشیمانی گردد.

۶۵۲۶ فی الاناة السلامة. در درنگ سلامتی است، یعنی درنگ کردن در کارها و تثبیت و تفکر در آنها.

۶۵۲۷ فی كل شيء يذم السرف، الا في صنائع المعروف و المبالغة في الطاعة. در هر چیز مذمت کرده می‌شود اسراف، مگر در کرده شده‌های خیر و مبالغه نمودن در فرمانبرداری حق تعالی.

حرف فاء بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف فاء بلفظ مطلق یعنی بالفاظ مختلف نه بیک لفظ خاص مانند فصل سابق که همه فقرات مصدر بلفظ «فی» بود فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۶۵۲۸ فاعل الخير خير منه. کننده خیر بهترست از آن، مراد اینست که کسی که کار نیکی بکند البته در ذات و صفات او نیکویی باشد زیاده از نیکویی آن کار.

۶۵۲۹ فاعل الشر شر منه. کننده بدی بدترست از آن، یعنی کسی که کار بدی بکند البته در ذات و صفات او بدی باشد زیاده از بدی آن کار.

۶۵۳۰ فكر العاقل هداية. فکر عقل یعنی دانا یا زیرك هدایت است، یعنی سبب هدایت و راهنمایی است یا رسیدن بمطلوب.

۶۵۳۱ فكر لجاهل غواية. فکر جاهل یعنی نادان یا کم عقل غوایتی است، یعنی گمراهی یعنی سبب آن می‌شود.

٦٥٣٢ فقد الاحبة غربة. فقد دوستان یعنی نیافتن ایشان یا نایاب شدن ایشان غریبی است، یعنی هر چند در وطن باشد بمنزله غریبی است.

٦٥٣٣ فعل الشتر مسبة. کردن بد یا کار بد جایگاه دشنام است یا دشنام است، یعنی سبب آن می‌شود، و ممکن است که «مسبه» بکسر میم خوانده شود و ترجمه این باشد که: آلت و سبب دشنام است.

٦٥٣٤ فقد العقل شقاء. بی‌عقلی بدبختی است.

٦٥٣٥ فوت الغنى غنيمه الاكياس و حسرة الحمقى. رفتن توانگری غنیمت زیر کان است و حسرت کم عقلان، «بودن آن حسرت کم عقلان»، یعنی سبب حسرت ایشان ظاهرست، و «بودن آن غنیمت یعنی نفع عظیمی از برای زیر کان» باعتبار اینست که زیر کان می‌دانند که آن سبب راحت و آسایش در دنیا است و توانگری در آخرت هر گاه صبر بر آن بشود چنانکه شیوه زیرکان است.

٦٥٣٦ فقد البصر اهون من فقدان البصيرة. نداشتن چشم سهل ترست از نداشتن بینائی، زیرا که نداشتن چشم بغیر ضرر

دنیوی ندارد و نداشتن بینائی باعث ضرر آخروی گردد.

٦٥٣٧ فكر ساعة قصيرة خير من عبادة طويلة. فکر کردن ساعتی کوتاه بهترست از عبادتی دراز، مراد فکری است که در مسئله از علوم دینی شود و «بهتر بودن آن از عبادت» باعتبار مزیت علم است بر عمل چنانکه اخبار متواتر است بآن.

٦٥٣٨ فضل الرجل يعرف من قوله. افزونی مرتبه مرد دانسته می‌شود از سخن گفتن او.

٦٥٣٩ فخر المرء بفضله لا باصله. فخر مرد یا آدمی بفضیلت اوست نه بأصل و نژاد او.

٦٥٤٠ فاز من اصلاح عمل يومه و استدرك فوارط امسه. فیروزی یافته کسی که اصلاح کرده باشد عمل امروز خود را، و باز یافت کرده باشد تقصیرات دیروز خود را، یعنی تقصیرات گذشته را بتوبه و بازگشت و تلافی آنچه تلافی باید کرد.

٦٥٤١ فاز من غلب هواه و ملك دواعي نفسه. فیروزی یافته هر که غلبه کرده بر خواهش خود و مالك شده خواننده‌های نفس خود را، یعنی قوای شهویّه و غضبیه نفس خود را که می‌خوانند او را بکارها و می‌دارند بر آنها، و مراد به «مالك شدن آنها» آنست که آنها را در فرمان خود

دارد و فرمان آنها در آنچه مشروع نباشد نبرد.

٦٥٤٢ فقد الولد محرق الكبد. نایاب شدن فرزند سوزاننده جگرست.

٦٥٤٣ فقد الاخوان موهي الجلد. نایاب شدن برادران سست می‌گرداند جلادت را یعنی سختی و قوّت را.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

٦٥٤٤ فكرك يهديك الى الرشاد، و يحدوك على اصلاح المعاد فكر تو راه می‌نماید ترا یا می‌رساند بسوی راه راست درست، و میراند ترا بر اصلاح آخرت.

٦٥٤٥ فعل الخير ذخيرة باقية و ثمرة زاكية. فعل خير یعنی كردن خير یا كار خير ذخيره ايست باقى و ميوه ايست پاكيزه، یعنی ميوه دارد پاكيزه كه آن اجر و ثواب آن باشد، یا اصل آن ميوه و ثمره زندگانیست.

٦٥٤٦ فكر المرء مرآة تریه حسن عمله من قبچه. فكر مرد یا آدمی آئینه ايست كه می نماید او را نيكوئی عمل او را از زشتی آن، یعنی می نماید باو نيكوئی و زشتی عمل او را، و جدا و ممتاز می سازد از برای او هر يك از آنها را از دیگری، تا بداند كه چه كار خوب است و چه كار زشت، و مرتكب آنها گردد و اجتناب از اینها نماید.

٦٥٤٧ فقر النفس شرّ الفقر.

درویشی نفس بدترین درویشی است، مراد به «درویشی نفس» تهیدستی اوست از اعمال خير.

٦٥٤٨ فاقد البصر فاسد النظر. نیابنده بینائی فاسد فکریست، یعنی تا کسی بصیرت و بینائی و ذهن سلیم و طبع مستقیم نداشته باشد فكر او صحیح نباشد و فاسد و باطل باشد و سبب گمراهی او گردد.

٦٥٤٩ فقر الحق لا یغنيه المال. درویشی حماقت توانگر نمی سازد او را مال، یعنی درویشی كه بسبب كم عقلی باشد، یعنی تهیدستی از اعمال خير توانگر نمی سازد او را مال، و این ظاهرست، و ممكن است نیز كه مراد درویشی دنیوی باشد كه بسبب كم عقلی باشد، و «توانگر نساختن مال او را» باعتبار این باشد كه كم عقل هر چند مال بهم رساند بسبب كم عقلی در اندك وقتی تلف كند و باز درویش گردد.

٦٥٥٠ فاقد الدین مترّد فی الكفر و الضلال. نیابنده دینداری افتنده است در كفر و گمراهی، یعنی کسی كه دینداری نداشته باشد و عمل بدین نكند عاقبت می افتد در كفر و گمراهی، و عطف «ضلال» بر «كفر» یا اشاره است باین كه مراد به «كفر» مطلق گمراهی است، یعنی مذهب باطلی هر چند كفر نباشد مثل مذاهب باطله اهل اسلام، یا سستی و ضعف در مذهبی كه داشته باشد، و یا مراد اینست كه می افتد در كفر یا گمراهی كه اعمّ از آنست. و در بعضی نسخه ها «الفكر» بجای «الكفر» است و در بعضی «مترّد» بجای: «مترّد» و در بعضی از آنها نیز «الكفر» ست و در بعضی «الفكر» است و ظاهر اینست كه همه آنها از سهو ناسخین است و الله تعالى يعلم.

٦٥٥١ فساد الدین الطمع.

فساد دینداری طمع است، یعنی بسیارست كه طمع سبب فساد دینداری می شود مثل طمعی كه باعث بردن حق کسی شود یا باعث میل بمذهب باطلی یا فتوای ناحق یا مدهانه با کسی در باطلی، و ممكن است كه مراد این باشد كه طمع هر چند مستلزم حرامی نباشد باعث نقص دین و فساد كمال آنست، دینداری كامل اینست كه با طمع از غیر حق تعالی نباشد.

٦٥٥٢ فساد العقل الاغترار بالخدع. فساد عقل فریب خوردن بمكرهاست، یعنی فریب خوردن بمكرهای هوا و هوس و دنیا و شیطان باعث فساد عقل و خرد می گردد، یعنی باعث این می شود كه آدمی عمل بمقتضای آن نكند و مخالفت آن كند پس آنرا باطل و فاسد نماید چه عقلی كه عمل بآن نشود در حقیقت فاسد و باطل باشد.

و ممكن است كه مراد این باشد كه آن مكرها بسیارست كه عقل را فریب دهد و گمراه گرداند و باعث میل آن گردد بجانب باطلی كه خواهش آن باشد، پس آدمی باید كه سلب هوا و هوس از خود نماید تا اعتمادی بر حكم عقل و خرد او باشد.

٦٥٥٣ فساد النفس الهوى. فساد نفس هوا و هوس است، مراد به «فساد نفس» فساد عقل و خرد آنست چنانکه در فقره سابق مذکور شد و یا مراد به «فساد آن» افتادن آنست در گناه و عصیان و زیان و خسران.

٦٥٥٤ فساد الدین الدّینا. فساد دین دنیاست، یعنی میل بآن و خواهش آن، بر قیاس آنچه در شرح فقره سابق سابق مذکور شد.

٦٥٥٥ فساد الامانة طاعة الخيانة.

فساد امانت فرمانبرداری خیانت است، ممکن است که مراد این باشد که امانتداری و قبول امانت احسانی است و ضرری ندارد مگر این که خیانت کند در آن، نهایت بنا بر این لفظ «طاعت» در کار نیست بلکه همین کافی بود که فساد امانت خیانت است چنانکه در فصل الف نقل شد که «آفت امانت خیانت است» و ممکن است که اضافه «طاعت» در اینجا اشاره باشد باین که نفس آدمی مجبول است بر خیانت و خواهش آن، پس هر که خیانت کند طاعت و فرمانبرداری خیانتی کرده که در طبع او بوده. و ممکن است که مراد این باشد که فساد امانت خیانت است، یعنی اگر فسادی در آن روی دهد وقتی است که خیانتی در آن بشود و تا در آن خیانت نشود محفوظ ماند و تلف و فاسد نشود و فایده لفظ «طاعت» همان باشد که مذکور شد، یا مراد این باشد که مجرّد فرمانبرداری خیانت و اراده و خواهش آن هر چند بعمل نیاید گاه هست که منشأ تلف و فساد آن می‌گردد پس امانتدار اگر خواهد که امانت او محفوظ ماند باید که اراده خیانت بخود راه ندهد چه جای این که بعمل آورد و الله تعالی يعلم.

٦٥٥٦ فاز من تجلب الوفاء و اذرع الامانة. فیروزی یافته کسی که پیراهن کرده وفاداری را و زره کرده امانت را. مراد از «پیراهن کردن وفاداری» اینست که آن را همیشه لازم خود دارد و از خود جدا نکند مانند پیراهن تن خود، و مراد به «زره کردن امانت» اینست که در پوشد آن را از برای حفظ و حراست خود مانند زره.

٦٥٥٧ فساد البهاء الکذب. فساد نیکوئی دروغ است، یعنی هر نیکویی که در کسی باشد هر گاه دروغ گوید دروغ او آن نیکویی او را فاسد و باطل کند.

٦٥٥٨ فليصدق رائد اهله، و ليحضر عقله، و ليكن من أبناء الآخرة،

فمنها قدم و اليها ينقلب. پس باید که راست گوید رائدی اهل خود را، و باید که حاضر گرداند عقل خود را، و باید که بوده باشد از پسران آخرت، پس بدرستی که از آن آمده است و بسوی آن بازگشت میکند. این کلام معجز نظام تتمه کلام سابق است یا تتمه کلام دیگر که در اینجا نقل نشده و متفرّع بر آنست و «رائد» کسی را گویند که صحرائشینان در وقت کوچ از منزلی پیش فرستند از برای گرفتن منزلی پر آب و علف، و «لا يكذب الرائد أهله»، یعنی: رائد دروغ نمی‌گوید اهل خود را، مثل شده میان

عرب و مراد بآن در اینجا امام و پیشوای هر قوم است و مراد اینست که امام و پیشوای هر قوم باید که راست بگوید با اهل خود هر چه گوید بابیشان، و حاضر گرداند عقل خود را و آنچه گوید از روی عقل و خرد گوید تا صلاح ایشان در آن باشد، و باید که از پسران آخرت باشد و طلب آن کند نه از پسران دنیا و طالبان آن، و «پس بدرستی که از آنجا آمده است» بیان وجه امر به «بودن از پسران آخرت است» و حاصل آن اینست که: آدمی از آنجا آمده است و به آنجا بازگشت میکند و دنیا منزلی است که از آن عبور میکند پس باید که اهتمام او در آبادی مستقرّ و محلّ قرار او باشد نه از برای منزلی که دو روزی پیش در آنجا توقّف نکند و «آمدن او از آخرت» باعتبار اینست که او از برای آن بوجود آمده پس آن مبدأ و منشأ وجود او شده پس گویا از آنجا آمده [یا این که چون علت غائی مقدّم

است بحسب تصوّر پس گویا در آنجا تصور شده و بعد از آن بوجود آمده پس گویا از آنجا آمده.

و بعد از این که شرح ابن فقره چنانکه گذشت نوشته شده بود بنظر رسید که این فقره در نهج البلاغه نقل شده و سابق بر این در وصف آل رسول است صلوات الله علیهم و در ذکر بعضی از فضائل ایشان و بنا بر این ممکن است که مراد به «رائد» همان باشد که مذکور شد و غرض از این کلام بعد از ذکر بعضی از فضایل ایشان بیان این باشد که در مطلق امام و پیشوا باید که این اوصاف باشد و هر که متصف باینها نباشد اهلیت آن ندارد، یا این که چون نبذی از فضایل خود را فرمودند از برای ترغیب مردم در اطاعت و پیروی و شنیدن مواعظ و نصایحی که بفرماید ایشان را نصیحت فرماید ایشان را باین که باید راست گوید هر رائدی یعنی سر کرده هر قومی اهل خود را، و بوده باشد چنین و چنان.

یا چنانکه محقق بحرانی گفته: أمر اصحاب خود باشد که گویا پیش آمده‌اند از برای اختیار امام حق و منزل نیکو از برای خود و اهل خود بمتابعت او براست گفتن یا جمعی دیگر از اهل و اصحاب خود در راه نمودن ایشان نیز بآن حضرت و ذکر فضایل آن حضرت از برای ایشان و بحاضر کردن عقل خود از برای آنچه بشنوند از آن حضرت تا بفهمند و تصدیق کنند بصحت آن چنانکه آن محقق گفته، یا در هر باب چنانکه ظاهرترست باین که بوده باشند از پسران آخرت نه پسران دنیا.

یا آنچه ابن ابی الحدید گفته که: مراد أمر هر کس باشد باین که راست بگوید با نفس خود بامر کردن او به آن چه باعث رستگاری او باشد و شتاب در آن، و دروغ

نگوید بتجویز تسويف و تعلیل و امثال آنها، و بنا بر این باید که مثل مذکور مثل شده باشد از برای مطلق امر کسی براستی هر چند پیشروی نداشته باشد، یا این که آدمی که بدینا آمده از برای اینست که طلب منزل نیکویی از برای خود در آخرت بکند پس بمنزله پیشروی است که از برای خود فرستاده شده از برای طلب منزل نیکو از برای خود و باقی اوامر بدستور سابق آمدن از آخرت را محقق مذکور باعتبار این گرفته که مبدأ وجود او از حضرت إلهیّت است چنانکه بازگشت او بسوی آنست و ابن ابی الحدید باعتبار این گرفته که: خلق ارواح پیش از خلق ابدانست چنانچه در حدیث وارد شده پس آدمی از عالم مجرّادات آمده و به آنجا بازگشت کند، و یا باعتبار این که آخرت بالفعل معدوم است و آدمی از عدم آمده و بسوی عدم بر می‌گردد پس صحیح است که از آخرت آمده [.

و پوشیده نیست که وجه محقق ظاهرترست و الله تعالی يعلم.

۶۵۵۹ فضیلة السّادة حسن العبادۃ. افزونی مرتبه مهتران نیکوئی عبادت است، یعنی افزونی مرتبه ایشان بنیکوئی عبادت است نه بمهتری و بزرگی دنیوی که دارند، پس اگر نیکوئی عبادتی داشته باشند افزونی مرتبه باشد ایشان را، و اگر نه بزرگی و مهتری فضیلتی نباشد.

۶۵۶۰ فضیلة العقل الزّهادۃ. افزونی مرتبه عقل زهادت است، یعنی باینست که سبب بی‌رغبتی در دنیا شود.

۶۵۶۱ فضیلة الانسان بذل الاحسان. افزونی مرتبه آدمی عطا کردن احسانست.

۶۵۶۲ فضیلة السّلطان عمارة البلدان.

افزونی مرتبه پادشاه آباد نمودن شهرهاست، این کنایه از عدل اوست چه عدل پادشاه سبب آبادی بلاد او می‌شود.

۶۵۶۳ فضیلة الرّیاسة حسن السّیاسة. افزونی مرتبه ریاست، یعنی سر کردگی نیکوئی سیاست است،

یعنی نیکوئی تربیت رعیت خود و امر و نهی ایشان.

۶۵۶۴ فضل فکر و تفهّم انجع من فضل تکرار و دراسة . زیادتی فکر و فهمیدن سودمندترست از زیادتی تکرار کردن و خواندن، یعنی فکر زیاد کردن در مباحثه علمیه تا این که خوب بفهمد آنها را بهترست از این که سرسری یاد گیرد آنها را و تکرار کند و بخواند.

۶۵۶۵ فطنة المواعظ تدعو الى الحذر، فانعظوا بالعبر، و اعتبروا بالغیر، و انتفعوا بالذکر. دریافتن پندها می‌خواند بسوی حذر کردن، پس پند گیرید بعبرتها، و عبرت گیرید بتغییرها، و سودمند گردید بترسانیدن. «می‌خواند بسوی حذر کردن»، یعنی باعث حذر کردن می‌شود از آنچه سبب زیان و خسران باشد، «پس پند گیرید بعبرتها» یعنی از آنچه سبب عبرت شود، و «عبرت» در اصل بمعنی عبور از چیزی بچیز است

و مراد بآن در اینجا استنباط حال عاقبت و مال چیز است از خوبی و بدی، و مراد به «پند گرفتن بعبرتها» اینست که بر وفق آن عبرتها عمل شود، و «عبرت بگیرد بتغییرها»، یعنی از تغیرها که در دنیا واقع می‌شود عبرت بگیرد بی‌اعتباری آن را، و این را که حریص بر آن نباید بود، و سایر آنچه از آنها استنباط توان کرد، و «سودمند گردید بترسانیدن»، یعنی بترسانیدن آنها که در آن پندها و عبرتها باشد مثل این که هر گاه از عاقبت حال ستمکاران و استیصال ایشان در اندک وقتی عبرت گرفتید بدی ظلم و ستم، و آن پند و عبرت ترسانید شما را از آن و تخویف نمود، پس سودمند گردید بآن باین که حذر کنید از آن و مرتکب آن نگردید.

۶۵۶۶ فکرك في الطاعة يدعوك الى العمل بها. فکر تو در طاعت می‌خواند ترا بسوی عمل بآن.

۶۵۶۷ فکرك في المعصية يحذوك على الوقوع فيها. فکر تو در معصیت میراند ترا بر افتادن در آن، مراد ازین دو فقره مبارکه اینست که اندیشه هر چیز و فکر در آن بسیارست که سبب میل بآن می‌شود پس باید که همواره اندیشه طاعت کرد و فکر در آن تا باعث عمل بآن شود و اجتناب نمود از اندیشه معصیت و فکر در آن که مبدا سبب وقوع در آن گردد.

۶۵۶۸ فکّر ثمّ تکلم تسلم من الزلل. فکر کن پس از آن سخنگوی تا ایمن گردی از لغزش.

۶۵۶۹ فقدان الرؤساء اهون من ریاسة السفّل. نبودن رؤیسان سهل‌ترست از ریاست مردم دنی پست مرتبه، مراد اینست که نبودن رؤیسان و سرکردگان از برای مردم با آنکه باعث هرج و مرج می‌شود و مفاسد عظیم بر آن مترتب می‌گردد باز آن سهل‌ترست و مفسده آن کمترست از ریاست مردم دنی پست مرتبه چنانکه بتجربه معلوم می‌شود.

۶۵۷۰ فَرَّوْا إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ لَا تَفَرَّوْا مِنْهُ، فَاتَّهِمُوا مَدْرَكَكُمْ وَ لَنْ تَعْجُزُوهُ. بگریزید بسوی خدای سبحانه و مگریزید از او، پس بدرستی که او دریابنده است شما را و هرگز ناتوان نمی‌توانید نمود او را.

۶۵۷۱ فیا لها حسرة علی ذی غفلة ان یکن عمره علیه حجة، و ان تؤدّ به اِیامه الی شقوة. پس ای قوم تعجب کنید از آن حسرتی بر صاحب غفلتی اگر بوده باشد عمر او بر او حجتی و اگر ادب کند او را روزهای او بسوی بدبختی. شایع شده میان عرب که هر گاه اهتمام کنند بذکر چیزی و خواهند که آن خوب در ذهن مخاطبان قرار گیرد و وقعی در نظر ایشان داشته باشد اوّل آن را مبهم ذکر میکنند و بعد از آن بیان میکنند تا این که مرتبه اوّل باعتبار این که مبهم ذکر شده متفکر شوند که آیا آن چه چیز باشد و مشتاق بیان آن شوند و بعد از این که بیان شود باعتبار این که دوبار ذکر شده و بعد از اشتیاق تمام ایشان بذکر آن ذکر شده خوب در ذهن ایشان قرار گیرد و این کلام معجز نظام نیز از آن قبیل است

چه اوّلا فرموده‌اند که ای قوم یا ای مردمان بیائید و تعجب کنید از آن، پس آن را مبهم ذکر فرموده‌اند، بعد از آن بیان کرده‌اند آن را که آن حسرتی است که باشد بر صاحب غفلتی اگر بوده باشد عمر او بر او حجتی، یعنی آن قدر عمر کرده باشد که تواند در آن سعادت اخروی خود را تحصیل کند و نکرده باشد و بغفلت و بیخبری عمر خود را گذرانیده باشد پس در قیامت

حجت بر او تمام شود که تقصیر کرده، و معذّب گردد، پس تعجب کنید از حسرتی که چنین کسی داشته باشد که چه حسرت عظیمی باشد و هیچ چاره نداشته باشد و «اگر ادب کند او را روزهای او بسوی بدبختی»، یعنی حسرتی که بر چنین کسی باشد اگر ایّام عمر او ادبی که او را آموخته باشد همین بدبختی باشد، یعنی بسبب غفلتی که دارد بغیر بدبختی ادبی نیاموخته باشد و آن را ادب فرمودن بعنوان استهزاء و تهکم است و این شرط نیز تأکید و بیان شرط سابق است زیرا که عمر کسی وقتی حجت می‌شود بر او که او در آن بدبخت گشته باشد و اگر نیکبخت شده چه حجتی باشد بر او.

و در کتاب مستطاب نهج البلاغه و بعضی نسخ این کتاب نیز بجای «إن یکن عمره» (تا آخر) عبارت برین نحو است «أن یكون عمره علیه حجة و أن تؤدیه اُیّامه الی شقوة» و بنا بر این ترجمه این است که: پس ای قوم تعجب کنید از آن حسرتی بر صاحب غفلتی این که بوده باشد عمر او بر او حجتی، و این که برساند او را روزهای او بسوی بدبختی، یعنی حسرتی که بوده باشد بر او از برای این که بوده باشد عمر او بر او حجتی، و از برای این که برساند او را روزهای او بسوی بدبختی، یعنی حسرتی که بسبب این دو معنی خواهد داشت.

و این ظاهرترست از آنچه در آن نسخه دیگر این کتاب نقل شده.

٦٥٧٢ فَرَّوْا كُلَّ الْفَرَارِ مِنَ اللَّئِيمِ الْاِحْمَقِ. بگریزید همه گریختن از لئیم احمق. «همه گریختن» یعنی گریختن تمام کامل.

و «لئیم» یعنی شخص دنی پست مرتبه یا بخیل و اوّل در اینجا ظاهرترست. و «احمق» یعنی کم عقل و وصف بآن ممکن است که از برای تخصیص باشد و مراد این باشد که لئیمی که احمق هم باشد، و ممکن است که از برای توضیح باشد و مراد این باشد که هر لئیم احمق باشد و مراد به «گریختن از او» مصاحبت نکردن با اوست و دوری گزیدن از آمیزش باو.

٦٥٧٣ فَرَّوْا كُلَّ الْفَرَارِ مِنَ الْفَاجِرِ الْفَاسِقِ. بگریزید همه گریختن از فاجر فاسق و «فاجر» هم بمعنی فاسق است و تأکید است.

٦٥٧٤ فضائل الطّاعات تنیل رفیع المقامات. افزونیهای طاعتها می‌رساند بلند جایگاهها، یعنی بمرتبه بلند.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در حقّ کسی که ستایش او فرموده‌اند:

٦٥٧٥ فُتّاحُ مَبْهَمَاتٍ دَلِيلُ فُلُواتٍ دَفّاعُ مَعْضَلاتٍ. گشاینده مبهمهاست، راهنمای بیابانهاست، دفع کننده مشکلهاست، غرض مدح آن شخص بعلم است و این که چیزی چند را از احکام شرعی و حقایق و معارف که بر مردم مبهم باشد و مشخص ندانند بگشاید از برای ایشان و تشخیص کند و راهنمای ایشان باشد هر گاه در بیابانهای ضلالت و گمراهی افتند، و «دفع کننده مشکلهاست» یعنی حلّ کننده و آسان کننده آنهاست.

٦٥٧٦ فضیلة العلم العمل به. افزونی علم عمل کردن به آنست یعنی مشروط بعمل به آنست و اگر عمل بآن نشود فضیلتی نباشد از برای آن بلکه سبب زیان و خسران گردد نه این که فضیلت علم همین

فضیلت عمل است بلکه فضیلت علم هر گاه عمل شود بآن بمراتب زیاده است از فضیلت عمل چنانکه آثار و اخبار متواتر است بآن.

۶۵۷۷ فضیلة العمل الاخلاص فيه. فضیلت عمل اخلاص در آنست یعنی اینست که خالص گردانیده شود از برای حق تعالی و آمیخته بغرض دیگر که منافی آن باشد نباشد، و اگر چنین نباشد فضیلتی نباشد از برای آن، بلکه اگر آمیخته بر یا و مانند آن باشد سبب عذاب و عقاب گردد.

۶۵۷۸ فارق من فارق الحقّ الی غیره، و دعه و ما رضی لنفسه. جدا شو از کسی که جدا شده باشد از حقّ بسوی غیر آن، و واگذار او را با آنچه راضی شده از برای نفس خود، یعنی هر گاه کسی از حق جدا شده باشد و باطل پیوسته باشد جدا شو تو از او، و واگذار او را با آن باطلی که راضی شده بآن از برای خود و تو همراهی مکن با او در آن و روا مدار آنرا از برای خود، نه این که منع او از آن مکن، بلکه اگر منع او از آن توان کرد و براه حق توان آورد از باب امر بمعروف و نهی از منکر واجب است.

۶۵۷۹ فاز بالفضیلة من غلب غضبه، و ملک نوازع شهوته. فیروزی یافته بافزونی مرتبه کسی که غالب شده باشد بر خشم خود و مالک شده باشد بر کنده‌های خواهش خود را، یعنی خواهشهای خود را که بر کنند نفس را از جای خود و میل فرمایند بسوی حرامها، و ممکن است که «نوازع» بمعنی «برکننده‌ها» نباشد بلکه بمعنی میل کننده‌ها باشد، یعنی خواهشهای خود را که مایلند بحرام، و بر هر تقدیر اضافه «نوازع» بشهوت اضافه بیانی است، یعنی نوازعی که از جنس شهوت اوست، و ممکن است که اضافه لامی باشد و مراد به آنها عزیمتها و اراده‌ها باشد که از شهوت و هوی و هوس ناشی شود و مراد به «مالک شدن آنها» اینست که آنها را در فرمان خود دارد و آنها غلبه بر او نتوانند کرد.

۶۵۸۰ فعل الزیبة عار، و الولوع بالغیبة نار. کردن ریه ننگ و عارست، و حریص بودن بغیبت آتش است. «ریه» بکسر راء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه زبر و فتح باء یک نقطه بمعنی تهمت و بدگمانی

است، و مراد به «کردن آن» کردن کاریست که باعث تهمت و بدگمانی مردم شود در باره او. و ممکن است که بمعنی شک یا قلق و اضطراب نفس باشد و مراد به «کردن آن» کردن کاری باشد که شک داشته باشد در صحت آن، و یقین یا ظنّ صحت آن نداشته باشد، یا این که اطمینان و آرامی نداشته باشد در آن چه اطمینان نفس مؤمن در کاری نشان صحت آنست، و قلق و اضطراب آن نشان فساد آن، چنانکه قبل ازین نیز مذکور شد، و «حریص بودن بغیبت، یعنی ذکر کسی غایبانه او بیدی که در او باشد آتش است» یعنی سبب آتش و دخول در آن می‌شود، و تخصیص این معنی بحریص با وجود حرمت مطلق آن هر چند کسی حریص نباشد ممکن است که باعتبار این باشد که هر گاه حرصی بر آن نباشد امید عفو آن باشد و حکم بدخول آتش بسبب آن نتوان کرد، و ممکن است که باعتبار این باشد که بعضی اقسام غیبت باشد که حرام نباشد مثل غیبت کسی که گناهی را علانیه بکند و پنهان ندارد، یا غیبت کسی از برای این که باعث زجر و منع او گردد، پس مطلق غیبت باعث آتش نشود بلکه سبب آن حرص بر آن شود چه با وجود حرص بر آن نمی‌شود که غیبت حرامی هم نشود.

۶۵۸۱ فاز من کانت شیمته الاعتبار، و سچیته الاستظهار. فیروزی یافته هر که بوده باشد شیوه او عبرت گرفتن و خوی او پشت قوی کردن یعنی دور اندیشی و احتیاط در کارها که سبب قوی شدن پشت می‌شود.

۶۵۸۲ فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها. فوت شدن حاجت بهترست از طلب کردن آن از غیر اهل آن یعنی لئیمان.

۶۵۸۳ فالقلوب لاهیة من رشدھا، قاسیة عن حظھا، سالکة فی غیر مضمارھا، کانّ المعنی سواھا، و کانّ الحظّ فی احراز دنیاھا. پس دلها غافلند از راه راست آنها، و سخت‌اند از بهره آنها، و رونده‌اند در غیر

میدان آنها، گویا قصد کرده شده غیر آنهاست، و گویا بهره در جمع کردن دنیای

آنهاست. ظاهر اینست که تتمه کلامی باشد که در آن مذمت اهل عصر خود می فرموده اند و مراد اینست که ایشان غافلند از آنچه رشد ایشان در آن باشد و بآن بر راه راست باشند و سخت اند از قبول آنچه بهره ایشان در آن باشد، و سلوک میکنند غیر می دانی را که سلوک باید کنند، یعنی براهی می روند غیر راهی که باید بروند چنانکه گویا قصد کرده شده یعنی قصد کرده شده بأوامر و نواهی شرعی، یا آنکه ملك الموت قصد ایشان دارد جهت قبض روح ایشان و خواهند مرد، یا آنان که درین نشأه قصد کرده شده اند بنوشتن اعمال ایشان، یا در آن نشأه قصد کرده شده اند جهت ثواب و عقاب، غیر ایشان است و بایشان قصد آنها نشده، و چنانکه گویا بهره و نصیب در جمع کردن دنیاست و آخرتی در کار نباشد.

۶۵۸۴ فاز بالسَّعادة من اخلص العبادَة. فیروزی یافته بنیکبختی کسی که خالص گردانیده عبادت را از برای حق تعالی.

۶۵۸۵ فعل المعروف و اغاثة الملهوف و اقراء الصّیوف آلة السّیادة.

کردن احسان، و بفریاد رسیدن ستمدیده بیچاره، و مهمانی کردن مهمانان آلت بزرگی و مهتری است، یعنی سبب آن می شود.

۶۵۸۶ فاقه الکریم احسن من غناء اللّیّیم. درویشی کریم بهترست از توانگری لئیم، مراد به «کریم» چنانکه مکرّر مذکور شد صاحب جودست یا شخص گرمی بلند مرتبه، و به «لئیم» مقابل آن بهر يك از دو معنی، و مراد اینست که آن درویشی بهترست ازین توانگری از برای صاحبان آنها، زیرا که کریم صبر کند بر درویشی و بحرامی نیفتد، و «لئیم» که توانگر باشد اگر بخیل باشد حقوق واجبه بر او را ندهد و از آن راه معاقب گردد، و اگر پست مرتبه باشد طغیان کند و بأنواع فسوق و فجور گرفتار شود، و ممکن است که مراد بهتری آن باشد از برای کسی که حاجتی داشته باشد و غرض این باشد که اگر حاجت خود را نزد کریم درویش برد بهترست از این که نزد لئیم توانگر برد، زیرا که کریم هر چند درویش باشد بقدر مقدور سعی کند در بر آوردن حاجتی که نزد او برند بخلاف لئیم هر چند توانگر باشد.

۶۵۸۷ فقد اللّثام راحة الانام. نایاب شدن لئیمان آسایش خلاق است، ظاهر اینست که مراد به «لئیمان» در اینجا مردم دنی پست مرتبه است که ایذا و آزار مردم کنند.

۶۵۸۸ فاسمعوا ایّها النّاس وعوا، و احضروا آذان قلوبکم تفهموا. پس بشنوید ای مردمان و حفظ کنید، و حاضر کنید گوشهای دلهای خود را تا این که بفهمید. ظاهر اینست که تتمه کلامی باشد که در آن مواظط و نصایح

أصحاب خود می فرموده باشد و مراد به «دلهای» یا نفوس است بنا بر مذهب حکما و یا عضوهای خاصّ است بنا بر مذهب متکلمین که محلّ ادراکات دل را می دانند و بر هر تقدیر اثبات گوشها از برای آنها بر سبیل مجازست و مراد اینست که خوب متوجّه شوید بمنزله کسی که گوش خود را خوب بیندازد بسخنی از برای شنیدن آن.

۶۵۸۹ فتفکّروا ایّها النّاس و تبصّروا، و اعتبروا و اتّعلّوا، و تزوّدوا للآخرة تسعدوا. پس فکر کنید ای مردمان و عبرت گیرید و پند گیرید و فرا گیرید توشه از برای آخرت تا نیکبخت گردید، این نیز تتمه کلامی باشد مانند فقره سابق.

۶۵۹۰ فیا لها مواظط شافیة لو صادفت قلوبا زاکية و اسماعا واعية و آراء عازمة. پس ای قوم یا

مردمان تعجب کنید از آن موعظت‌های شفا دهنده اگر بر خورند دل‌های را پاکیزه، و گوشهائی را نگاهدارنده، و رأیهائی را عزم کننده.

این نیز تتمه کلامی باشد که در آن موعظتها فرموده باشند و مراد بموعظتها که قوم یا مردم را خوانده‌اند بتعجب از آنها همان موعظت‌های عجیبه است که در آن کلام فرموده‌اند. و «اگر بر خورند» یعنی آن موعظت‌های شفا دهنده اگر بر خورند بدل‌های پاکیزه از نفاق و عناد و حبّ دنیا و مانند اینها، و گوشه‌های نگاهدارنده آنچه را بشنوند و رایها و اندیشه‌های عزم کننده بر آنچه خیر و صواب باشد.

«اگر بر خورند» یعنی آن موعظت‌های شفا دهنده اگر بر خورند بدل‌های پاکیزه از نفاق و عناد و حبّ دنیا و مانند اینها، و گوشه‌های نگاهدارنده آنچه را بشنوند و رایها و اندیشه‌های عزم کننده بر آنچه خیر و صواب باشد.

۶۵۹۱ فاتّقوا الله تقيّة من انصب الخوف بدنه، و اسهر التّهجّد غرار

نومه، و اظلماً الرّجاء هواجر يومه. پس بترسید از خدا ترسیدن کسی که بتعب انداخته ترس بدن او را، و بیدار کرده نماز شب خواب اندک او را، و تشنه گردانیده امید میانه‌های روز او را. ظاهر اینست که این تتمه کلامی باشد مشتمل بر نعت حق تعالی یا مواعظ و نصایح و مراد اینست که: چون دانستید آنچه را گفتم پس بترسید از خدا مانند ترسیدن کسی که بتعب انداخته ترس بدن او را، یعنی بسبب ترس از او بدن او در رنج و تعب طاعات و عبادات افتاده، و «بیدار کرده نماز شب» یعنی همین که اندک خوابی کرد بیدار می‌شود از برای نماز شب، و «تشنه گردانیده امید» یعنی بسبب امید تحصیل رضای حق تعالی یا ثواب او روزه می‌دارد و تشنگی میانه‌های روزها را که وقت گرمی و تشنگی است بر خود می‌گذارد، پس چون نماز شب یعنی قصد آن او را از خواب اندک بیدار کرده مجازاً فرموده‌اند که «خواب اندک او را بیدار کرده» و همچنین چون امید او را در میانه‌های روز تشنه کرده مجازاً فرموده‌اند که «میانه‌های روز او را تشنه کرده» از قبیل مجاز عقلی که آن نسبت چیزی است بغیر آنچه نسبت بآن باید داد باعتبار مناسبتی میانه آنها چنانکه شایع است میان عرب، مانند قول ایشان «صام نهاره» یعنی روزه گرفت روز او، و «قام ليله» یعنی برخاست شب او، و مراد اینست که روزه گرفت در روز و برخاست در شب.

۶۵۹۲ فمن الايمان ما يكون ثابتاً مستقرّاً في القلوب، و منه ما يكون

عواری بین القلوب و الصّدور. پس از ایمانست آنچه می‌باشد پای بر جای قرار گیرنده در دلها، و از آنست آنچه می‌باشد عاریه داده شده‌ها میانه دلها و سینه‌ها. این کلام معجز نظام می‌باید که تتمه کلامی باشد که در آن وصف ایمان و شرح حقیقت آن شده باشد و غرض از آن اینست که: ایمان بر دو قسم است: یکی آنکه- ثابت و پای بر جا باشد و قرار گرفته باشد در دلها و زوال را بآن راهی نباشد مثل ایمانی که از روی دلیل و برهان باشد.

و دیگری این که- خوب قرار نگرفته در دل بلکه گویا بدل راه نیافته و در حوالی دل در میانه سینه عاریه داده شده و باندک شبهه زایل تواند شد و آن ایمانیست که از روی دلیل و برهان نباشد بلکه از روی تقلید باشد یا شواهد خطابیّه.

۶۵۹۳ فاتّقوا الله تقيّة من سمع فخشع، و اقترف فاعترف، و وجل فعمل، و حاذر فبادر. پس بترسید از خدا ترسیدن کسی که بشنود پس فروتنی کند، و گناه کند پس اعتراف کند، و بیم داشته باشد پس عمل کند و حذر کند پس پیشی گیرد، این نیز باید که تتمه کلامی باشد در نعت حق تعالی یا مواعظ و نصایح و «بشنود پس فروتنی کند» یعنی بشنود اوامر و نواهی حق تعالی را پس فروتنی کند باطاعت و انقیاد،

و «گناه کند پس اعتراف کند» یعنی اگر گناه کند اعتراف کند بآن و خود را گنهکار داند و پشیمان باشد و اندوهگین باشد بر آن، و «بیم داشته باشد» یعنی از خدا. «پس عمل کند» بفرموده‌های او تعالی شأنه، و «حذر کند» یعنی اندیشه کند از مخالفت و عصیان حق تعالی، «پس پیشی گیرد» با طاعت و انقیاد او.

۶۵۹۴ فالله الله عباد الله في كبر الحمية و فخر الجاهلية، فانه ملاقح الشنان و منافخ الشيطان. پس بترسید از خدا پس بترسید از خدا در نخوت حمیت و مفاخرت جاهلیت پس بدرستی که آن آبستهای دشمنی است، و محلای باد دمیدن شیطان، این نیز می‌باید که تتمه کلامی باشد در نعت حق تعالی یا مواعظ و نصایح و مراد اینست که: بترسید از خدا، بترسید از خدا، و این تأکید است ای بندگان خدا در باره نخوت حمیت یعنی از این که تکبر و نخوت داشته باشید که ناشی می‌شود آن از حمیت و پوشیده نماند که «حمیت» در اصل بمعنی ننگ داشتن است و آن بر دو قسم است: یکی ننگ داشتن از چیزی که در واقع عیب و نقص باشد و این ممدوح است.

و یکی ننگ داشتن از چیزی که در واقع نقص و عیب نباشد و بعضی مردم از راه جهل و غرور ننگ از آن داشته باشند مثل ننگ داشتن کسی از این که کسی افزونتر از او یا برابر او باشد، و از نرمی و ملاطفت با کسی باعتبار این که یاد از افزونی یا برابری او می‌دهد، و این حمیت مذموم است و مراد به «حمیت» در اینجا این قسم مذموم است که منشأ تکبر و نخوت گردد، و «در مفاخرت جاهلیت» یعنی مفاخرت کردن با یکدیگر و اظهار هر يك زيادتی بر یکدیگر در نسب یا حسب چنانکه شایع بود در جاهلیت یعنی در عربان قبل از اسلام پس بدرستی که آن یعنی هر يك از نخوت

حمیت و مفاخرت جاهلیت آبستهای دشمنی است یعنی منتج دشمنی مردم می‌شود و هر يك را «ملاقح» گفتن بلفظ جمع باعتبار اینست که هر يك منشأ أفعال و أعمالی میشوند که هر يك از آنها منتج دشمنی باشد، و «محلای باد دمیدن شیطانست» یعنی بمنزله عقده‌ها و گره‌هاست که شیطان بسته باشد و افسون دمیده باشد در آن از برای تسخیر شما چنانکه ساحران میکنند، و توجیه لفظ جمع در اینجا نیز یعنی در «منافخ» بر قیاس سابق است یعنی «ملاقح».

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در باره کسی که مذمت فرموده آن حضرت او را:

۶۵۹۵ فالصورة صورة انسان و القلب قلب حيوان. پس صورت صورت آدمی است و دل دل حیوان است، این تتمه کلامی است که در مذمت او فرموده‌اند و مراد به «حیوان» حیوان غیر آدمی است که در عرف غالب شده اطلاق «حیوان» بر آنها، و مراد اینست که دل او عقل و دریافتی ندارد مانند سایر حیوانات غیر انسان.

۶۵۹۶ فدع الاسراف مقتصدا، و اذكر في اليوم غدا، و امسك من المال بقدر ضرورتك، و قدم الفصل ليوم حاجتك. پس واگذار اسراف را میانه روی کننده، و یاد کن در امروز فردا را، و نگاهدار از مال بقدر ضرورت خود، و پیش فرست زیادتی را از برای روز حاجت خود، این نیز

تتمه کلامی است که در آن مواعظ و نصایح بوده و چون وا گذاشتن اسراف به میانه روی و تنگ گیری هر دو می‌شود فرموده‌اند که: واگذار اسراف را در حالی که میانه روی کنی نه این که تنگ‌گیری کنی، چه آن نیز مذموم است، و باقی کلام ظاهرست و محتاج بشرح نیست.

۶۵۹۷ فافق ايها السامع من غفلتك، و اختصر من عجلتك، و اشدد ازرك، و خذ حذرک، و اذكر قبرك، فانّ عليه ممرک. پس بهوش بیا ای شنونده از غفلت خود، و کم کن از شتاب خود، و قوی گردان پشت خود را، و فراگیر حذر خود را، و یاد کن قبر خود را، پس بدرستی که بر آنست گذر تو، این نیز تتمه کلامی است که در آن مواعظ و نصایح بوده، و مراد کم کردن شتاب در کارهاست و بی‌تفکر و تأمل کردن آنها،

یا شتاب در مطالب دنیوی و سعی در آنها، و «قوی گردان پشت خود را» یعنی در کارها که کنی باین که بی تأمل و تفکر نکنی، یا در باب آخرت خود بکمال اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی، و «فراگیر حذر خود را» یعنی در هر کار که کنی حذر کن از بدی عاقبت آن و اندیشه کن از آن، یا حذر کن از بدی عاقبت خود و سعی کن از برای صلاح آن.

۶۵۹۸ فاتّقوا الله تقيّة من أيقن فاحسن، و عبّر فاعتبر، و حذر فازدجر، و بصّر فاستبصر، و خاف العقاب، و عمل ليوم الحساب. پس بترسید از خدا ترسیدن کسی که یقین داشته باشد پس نیکوئی کرده باشد، و عبرت فرموده شده باشد پس عبرت گرفته باشد، و ترسانیده شده باشد پس باز ایستاده باشد، و بینا کرده باشد پس بینا شده باشد، و ترس داشته باشد از عقاب، و عمل کرده باشد از برای روز حساب.

این نیز تتمه کلامی است مشتمل بر مواعظ و نصایح، و «یقین داشته باشد» یعنی بآخرت و احوال آن، و «عبرت فرموده شده باشد» یعنی نموده شده یا شد باو چیزی چند که توان عبرت از آن گرفت پس عبرت گرفته باشد، و «ترسانیده شده باشد» از آنچه ترسانیده شده از آنها از گناهان، «پس باز ایستاده باشد» از آنها، و «بینا گردانیده شده باشد» یعنی خبر داده شده باشد یا نموده شده باشد باو چیزی چند که سبب بینائی او تواند شد، «پس بینا شده باشد» به آنها.

۶۵۹۹ فالله الله عباد الله ان تتردوا رداء الكبر، فانّ الكبر مصيدة ابليس العظمى التي يساور بها القلوب مساورة السموم القاتلة. پس بترسید از خدا بترسید از خدا ای بندگان خدا از این که فرا گیرید ردا ردای تکبر را، پس بدرستی که تکبر دام شکار بزرگ شیطان است که بآن مساوره

میکند دلها را مساوره کردن زهرهای کشنده. این نیز تتمه کلامی بوده مشتمل بر مواعظ و نصایح و مراد اینست که: بترسید از نخوت و تکبر و آنرا ردای خود مکنید یعنی جامه وقار خود مکنید مانند ردا که جامه وقارست زیرا که آن بزرگترین دامهای شکار شیطان است یعنی شیطان را دامهاست که به آنها شکار مردم میکند و هر که را گرفتار آنها شد مطیع و فرمانبردار خود می گرداند، و این نخوت بزرگترین آنهاست و گرفتاران او بآن زیاده از دامهای دیگرست، و چنان دامی است که بآن شکار میکند دلها را و درمی آویزد به آنها از برای هلاک کردن آنها مانند در آویختن زهرهای کشنده، و این از قبیل تشبیه معقول است بمحسوس.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

۶۶۰۰ فاتّقوا الله عباد الله تقيّة من شغل بالفكر قلبه، و او جف الذکر بلسانه، و قدّم الخوف لامانه. پس بترسید از خدا ای بندگان خدا ترسیدن کسی که مشغول سازد بفکر دل خود را، و تند حرکت دهد ذکر زبان او را، و پیش فرستد ترس را از برای ایمنی خود. این نیز تتمه کلامی است مشتمل بر نعت حق تعالی یا مواعظ و نصایح، و «ترسیدن کسی که مشغول سازد بفکر دل خود را» یعنی کمال ترس چه ظاهریست که کسی که همواره در فکر معارف الهیه باشد و قدرت و عظمت و بزرگواری حق تعالی بر او ظاهر شود کمال ترس از حق تعالی خواهد داشت. و «تند حرکت دهد ذکر زبان او را» یعنی همواره بزبان ذکر خدا کند و زبان او تند باشد در آن و کندی نکند [و ممکن است که ترجمه بجای «تند حرکت دهد ذکر زبان او را» این باشد که: «بکار برد ذکر زبان او را» یعنی مشغول سازد بخود.

و ممکن است که «الذکر» بنصب خوانده شود و معنی این باشد که تند کند ذکر را بزبان خود، یا این که بکار برد ذکر را بزبان خود یعنی بعمل آورد آنرا بزبان خود]. و «پیش فرستد ترس را از برای ایمنی خود» یعنی در دنیا ترس از خدا داشته باشد تا در آخرت ایمن گردد از او.

۶۶۰۱ فاتّقوا الله جهة ما خلقكم له، و احذروا منه كنه ما حذرکم من نفسه، و استحقّوا منه ما اعدّ لكم بالتّجيز لصدق ميعاده، و الحذر من هول معاده. پس بترسید از خدا جهت آنچه آفریده شما را از برای

آن، و حذر کنید از او که آنچه حذر فرموده شما را از نفس خود، و سزاوار شوید از او آنچه را آماده کرده از برای شما بطلب کردن بر آوردن مر وعده راست او را، و حذر کردن از هول بازگشت او. این نیز تتمه کلامی است در نعت حق تعالی یا مواعظ و نصایح. «جهت آنچه آفریده شما را از برای آن» یعنی از جهت و جانب آخرت و از برای آن.

و «حذر کنید» یعنی بترسید و اندیشه کنید از او که آنچه حذر فرموده یعنی نهایت آن یا بقدر آن یا حقیقت آن، و «سزاوار شوید از او» یعنی فرمانبرداری کنید او را چنانکه بسبب آن مستحق و سزاوار گردید از جانب او آنچه را آماده کرده از برای شما از بهشت و آلاء و نعمای آن بطلب کردن یعنی سزاوار گردید آنرا باین که طلب کنید که بجا آورد از برای شما وعده راست خود را، و طلب آن بکردن کاری چند می‌شود که وعده ثواب بر آن کرده چه هر گاه وعده او راست باشد البته هر گاه کرده شود آنها آن وعده‌ها بعمل آید، و «حذر کردن» یعنی باین که حذر کنید از هول بازگشتی

که او قرار داده و بسبب آن نافرمانی او مکنید، و ظاهرست که هر گاه اوامر او که وعده ثواب بر آنها فرموده کرده شود و حذر از نواهی او بشود استحقاق و سزاواری مزبور حاصل شود.

۶۶۰۲ فاز من استصبح بنور الهدی، و خالف دواعی الهوی، و جعل الایمان عدّة معاده، و التّفوی ذخره و زاده. فیروزی یافته هر که چراغ افروزی کند بنور هدایت، و مخالفت کند خواننده‌های هوا را، و بگرداند ایمان را آماده شده روز بازگشت خود، و پرهیزگاری را ذخیره خود و توشه خود. «هدایت» بمعنی نمودن راه مطلوب است یا رسیدن بآن، و مراد به «چراغ افروزی بنور هدایت» قبول هدایت است و روشن کردن چراغ خود بآن، و مراد به «خواننده‌های هوی» هواهاست که می‌خوانند آدمی را بحرامها، و اضافه بیانی است، یا عزمها و اراده‌هاست که هوا و هوس می‌خوانند به آنها، و سبب آنها میشوند پس اضافه لامی باشد.

۶۶۰۳ فاتّقوا الله عباد الله تقیّة من شمرّ تجربرا، و جدّ تشمیرا، و اکمش فی مهل، و بادر عن وجل. پس بترسید از خدا ای بندگان خدا ای بندگان خدا، ترسیدن کسی که دامن بر میان زند از برای کشیدن، و جهد کند از روی دامن بر میان زدن، و شتاب کند

در وقت مهلت، و پیشی گیرد از ترس. این نیز تتمه کلامی است در مواعظ و نصایح، و «دامن بر میان زدن در کاری» کنایه از جدّ و جهد در آنست و معنی اینست که جدّ و جهد کند در اطاعت و فرمانبرداری از برای کشیدن یعنی جذب و جلب سعادت آخروی، و «جهد کند در طاعات از روی دامن بر میان زدن» یعنی از روی جدّ تمام، و این تأکید است و شتاب کند در کارهای خیر در وقت فرصت و مهلت و «پیشی گیرد» به آنها «از ترس» این که مبدا دیگر میسر نشود یا بسبب ترس از خدا.

۶۶۰۴ فاتّقوا الله تقیّة من نظر فی کرة المول، و عاقبة المصدر، و مغبة المرجع، فتدارك فارط الزلل، و استكثر من صالح العمل. پس بترسید از خدا ترسیدن کسی که فکر کند در رجوع بمحلّ بازگشت و عاقبت بر گردیدن و پایان بازگشت، پس بازیافت کند لغزش گذشته را، و بسیار کند از عمل صالح. این نیز تتمه کلامی است در مواعظ و نصایح و مراد باین که «بترسید از خدا ترسیدن کسی که فکر کند» اینست که شما چنین کسی باشید که فکر کنید در عاقبت بازگشت خود، و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و سایر احوال معاد، پس بترسید از خدا و از رسوائی نزد او در آن روز پس تدارك کنید لغزشی را که پیش کرده باشید، و بسیار کنید عمل صالح را، و ممکن است که «مصدر» اسم مکان باشد نه «مصدر» بمعنی محلّ بر گردیدن

و نه برگردیدن، و همچنین «مرجع» بمعنی محلّ بازگشت نه بازگشت و بر هر تقدیر همه بیک معنی است و تأکید است.

٦٦٠٥ فالارواح مرتهنة بثقل اعبائهما، موقنة بغيب انبائهما، لا تستزاد من صالح عملها، و لا تستعقب من سيئ زلها. پس ارواح در گرو باشند بسنگینی بارهای آنها، و یقین کنند بغیب خبرهای آنها، طلب کرده نشوند زیادتی از صالح عمل آنها، و خشنودی داده نشوند از لغزش بد آنها. این تتمه کلامی خواهد بود که در وصف احوال ارواح یعنی نفوس بعد از موت فرموده باشند و مراد این است که ارواح یعنی نفوس در گرو سنگینی بارهای گناهان خود باشند و تا حساب آنها نشود و حکم نشود در باره آنها بعفو یا باز خواست و بعمل نیاید آن، از گرو در نیایند، و «یقین کنند بغیب خبرهای آنها» یعنی اخبار غیبی که شنیده بودند از احوال معاد و بعضی یقین به آنها داشتند و بعضی منکر بودند و بعضی شك داشتند در آنها، بعد از مرگ همه را یقین به آنها حاصل شود و مشاهده آنها کنند. و «طلب کرده نشوند زیادتی از عمل صالح آنها» یعنی طلب نکنند از ایشان که دیگر عمل صالحی بکنند زیاده بر آنچه کرده باشند در دنیا، زیرا که در آن سرا دیگر تکلیفی نباشد و عمل صالحی یعنی عملی که اجر و ثوابی داشته باشد نباشد، و «خشنودی داده نشوند از لغزش بد آنها» یعنی کاری نتوانند کرد که سبب خشنودی از آن و تدارك آن تواند شد باعتبار همان که مذکور شد که دیگر تکلیفی در آن سرا نباشد و این منافات ندارد با این که عفو شود بتفضل یا شفاعت شفیع. و ممکن است که «تستعقب» بصیغه معلوم خوانده شود

و ترجمه این باشد که طلب خشنودی نکنند از لغزش به آنها یا طلب در گذشتن نکنند از آن بهمان معنی که کاری نتوانند کرد که سبب خشنودی از آن و تدارك آن کرد.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف امر کنندگان بمعروف و نهی کنندگان از منکر .

٦٦٠٦ فمنهم المنكر للمنكر بیده و لسانه و قلبه، فذلك المستكمل لخصال الخير، و منهم المنكر بلسانه و قلبه و التارك بیده، فذلك المتمسك بخصلتين من خصال الخير و مضیع خصلة، و منهم المنكر بقلبه و التارك بلسانه و یده، فذلك مضیع اشرف الخصلتين من الثلاث و متمسك بواحدة، و منهم تارك لانكار المنكر بقلبه و لسانه و یده، فذلك میّت الاحیاء. پس از ایشان است انکار کننده مر منکر را بدست خود و زبان خود و دل خود، پس اوست کامل کننده مر خصلتهای نیک را، و از ایشانست انکار کننده بزبان خود و دل خود و ترك کننده بدست خود، پس اوست دست زنده بدو خصلت از خصلتهای نیک و ضایع کننده يك خصلت، و از ایشانست انکار کننده بدل خود و ترك کننده بزبان خود و دست خود، پس اوست ضایع کننده دو خصلت شریفتر را از آن سه خصلت و دست زنده بیک، و از ایشانست ترك کننده مر انکار کردن منکر را بدل خود و زبان خود و دست خود، پس او مرده زندگانست.

مراد اینست که مردم در باب نهی از منکر یعنی از آنچه در شرع اقدس نهی از آن شده چهار فرقه‌اند.

فرقه اوّل- آنانند که انکار میکنند منکر را بدل و زبان و دست، یعنی بدل بد می‌دانند آنرا، و بد میشوند با کسی که مرتکب آن شود، و بزبان منع و زجر میکنند او را، و اگر سود ندهد بدست زجر میکنند او را بزدن، و باید که در هر يك از منع بزبان و دست اکتفا نمود به آن چه بس باشد در دفع و زجر آن و تعدی بزیاده از آن نباید کرد چنانکه در کتب فقهیه تفصیل داده شده، و اگر كتك سود ندهد در جواز تجاوز از آن بجرح و قتل میانه علما خلاف است و این کتاب جای تحقیق آن نیست، و این گروه کامل گردانیده‌اند هر سه خصلت نیک را که در نهی از منکر باید.

فرقه دوّم- آنانند که بدل انکار میکنند و بزبان نیز منع و نهی میکنند و بالاتر از آن نمی‌روند و بدست کاری ندارند و ایشان دو خصلت نیک را فرا گرفته‌اند و یکی را ضایع کرده‌اند.

فرقه سوّم- آنانند که همین بدل بد می‌دانند آنرا و بزبان و دست کاری ندارند و ایشان ترك کرده‌اند دو خصلت شریفتر را از آن سه خصلت و دست زده‌اند بیک، زیرا که ترك کرده‌اند انکار بزبان و دست هر دو را که هر يك اشرف و افضل است هر گاه احتیاج بآن باشد از انکار بدل که دست زده‌اند بآن، و

«شریفت‌ر بودن آنها» باعتبار اینست که در آنها تعب و زحمتی باشد که در این نباشد پس اجر و ثواب آنها زیاده باشد از این.

فرقه چهارم- آنانند که هیچ يك از آن سه خصلت را ندارند حتی این که بدل نیز بد نمی‌شوند با مرتکب منکر و چنین کسی مرده است در میان زندگان و بهره از دینداری که زندگی حقیقی است در او نیست.

٦٦٠٧ فیا عجا و مالی لا اعجب من خطأ هذه الأمة علی اختلاف

حججها فی دیاناتها ، لا یقتضون اثر نبی، و لا یقتدون بعمل وصی، و لا یؤمنون بغیب، و لا یعقون عن عیب، یعملون فی الشبهات، و یسیرون فی الشهوات، المعروف فیهما عرفوا، و المنکر عندهم ما انکروا، مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم، و تعویلهم فی المبهمات علی آرائهم کان کلاً منهم امام نفسه، قد اخذ فیما یری بغیر و ثیقات بیّنات و لا اسباب محکّمات. پس ای قوم تعجب کنید تعجب کردنی و چیست مرا که تعجب نمیکنم از خطاکاری این اُمّت با اختلاف حجت‌های ایشان در دینداری‌های ایشان، پیروی نمی‌کنند طریقه پیغمبری را، و اقتدا نمی‌کنند بکردار وصی، و ایمان نمی‌آورند بغیبی، و باز نمی‌ایستند از عیبی، عمل میکنند در شبهتها، و می‌گردند در خواهشها، معروف در میانه ایشان چیز است که ایشان بشناسند، و منکر نزد ایشان چیز است که ایشان انکار کنند، پناه ایشان در مشکلات بسوی نفس‌های خودشانست، و اعتماد ایشان در مبهمات بر رای‌های خودشانست، گویا هر يك از ایشان امام نفس خودست، بتحقیق فرا گرفته در آنچه می‌بیند بغیر سندهای روشن و نه اسباب محکم.

این نیز کلامی بوده که در مذمت اکثر مردم آن زمان فرموده‌اند که پیروی آن حضرت علیه السّلام نمی‌کرده‌اند و هر کس از ایشان برای خود عمل می‌کرده‌اند و مراد اینست که: ای قوم یا ای مردمان تعجب کنید ازین گروه، و «تعجب کردنی» از برای تأکیدست، و «چیست مرا که تعجب نمیکنم» تأکید دیگرست و اشاره باین که این امر سزاوار تعجب زیادست چنانکه آن حضرت با وجود این که در مقام تعجب از آنست چون بآن مرتبه که باید تعجب نمی‌کند گویا تعجب نمی‌کند و می‌پرسد که «چیست مرا که تعجب نمیکنم از این» و ممکن است که مراد این باشد که چیست مردم را که تعجب نمی‌کنند از این نهایت نسبت بخود داده باشند نه بمردم چنانکه شایع است میانه عرب بلکه در هر لغتی که گاهی امری را نسبت بخود یا بکسی می‌دهند و مراد دیگرست. و «از خطاکاری این اُمّت» بیان امریست که تعجب از آن باید، و «اُمّت» بمعنی گروه از هر طایفه باشد، و بمعنی قومی که پیغمبری بایشان فرستاده شده باشد، و بنا بر اوّل مراد آن گروه است که مذکور شد که مذمت ایشان می‌فرموده‌اند و بنا بر دویم «اُمّت» مسلمانان است باعتبار اکثر ایشان. و «با اختلاف حجت‌های ایشان» یعنی با وجود حجت‌های مختلف گوناگون که از برای دینداری‌های ایشان مقرّر شده مثل کتاب خدا و سنت پیغمبر و امام معصوم، با وجود همه آنها عجیب است خطاکاری ایشان و این که ترك همه آنها کرده‌اند. و «پیروی نمی‌کنند طریقه پیغمبری را» یعنی نه پیغمبر خود را و نه پیغمبران دیگر را، و «اقتدا نمی‌کنند

بکردار وصی پیغمبری» بهمان معنی. و «ایمان نمی‌آورند بغیبی» یعنی به آن چه پنهان باشد از ایشان و مشاهده آن نکنند و مراد بآن احوال معاد باشد از ثوابها و عقابها، و مراد نفی ایمان کامل ایشان باشد به آنها، یا این که در بعضی بر سبیل حقیقت باشد و اصلاً ایمان به آنها در دل نداشته باشند و اظهار اسلام از برای مصالح دنیوی می‌کرده باشند، و در بعضی بر سبیل مجاز باشد باعتبار این که چون عمل بایمان خود نمی‌کرده‌اند گویا ایمان نمی‌آورده‌اند. و «باز نمی‌ایستند از عیبی» یعنی از گناهی و «عمل میکنند در شبهه‌ها» یعنی در اموری که محلّ شبهه است و حکم آنها اشتباه دارد و واضح نیست و باید که از امام تحقیق آن کرد «عمل میکنند به آن چه خواهند» و تحقیق آنها از آنکه باید کرد نمی‌کنند، یا این که عمل میکنند در آنچه عمل میکنند بشبهه چند که بخاطر ایشان رسد در هر باب از قیاسات و مانند آنها. و «اعتماد نمی‌کنند بر دلیلی که اعتماد بر آن باشد. و «می‌گردند در خواهشها» یعنی می‌روند در آنچه خواهش آنها داشته باشند هر چند حرام باشد، و «معروف در میانه ایشان چیز است که ایشان

بشناسند» یعنی معروف و منکر آنرا نمی‌دانند که شارع امر بآن یا نهی از آن کرده باشد بلکه «معروف» آنرا می‌دانند که ایشان بر وفق خواهش خود خوب دانند و «منکر» آنرا می‌دانند که ایشان از روی خواهش خود بد دانند، و «پناه ایشان در مشکلات» یعنی در مسائل مشکل که باید از امام تحقیق شود پناه ایشان بنفسه‌های خودشان است و به آن چه نفس ایشان حکم بآن کند باعتبار شبهه که بخاطر او رسد یا از روی خواهشی که بآن داشته باشد و رجوع نکند در آنها بامام خود، و «مبهم» بمعنی در بسته است و مراد به «مبهمات» نیز مسائل مشکله است که بمنزله درهای بسته‌اند و این فقره نیز تأکید فقره سابق است و «گویا هر يك از ایشان امام نفس خودست» یعنی چنان پناه بنفسه‌های خود می‌برند و اعتماد بر رأیهای خود میکنند که گویا حق تعالی هر يك را امام و پیشوای نفس خود کرده و امر کرده هر يك را پیروی نفس خود و امامی از برای او قرار نداده. و «بتحقیق که فرا گرفته» یعنی هر يك از ایشان فرا نگرفته

در آنچه اعتقاد میکند و حکم میکند در آن مشکلات و مبهمات بحجتی روشن و نه بدلیلی محکم، بلکه بوجهی چند سخیفه ضعیفه از قیاسات و مانند آنها.

۶۶۰۸ فرض الله سبحانه الايمان تطهيرا من الشرك. این کلام تا آخر فصل کلامیست مشتمل بر ذکر اکثر واجبات و علت وجوب هر يك، و ما هر يك را جدا نقل و شرح می‌کنیم و ترجمه آنچه نقل شد اینست: «فرض کرده خدای سبحانه ایمان را از برای پاک گردانیدن از شرك» [فرض] بمعنی واجب است یعنی آنچه اتیان بآن سبب ثواب باشد و ترك آن باعث عقاب، و گاهی مستعمل می‌شود در خصوص واجبی که وجوب آن بقرآن مجید یا بدلیل قطعی ثابت شود و فرایضی که در این کلام معجز نظام مذکور می‌شود همه از این قبیل است که از قرآن مجید وجوب آنها ظاهر می‌شود و آن دلیل قطعیت [و گاهی «فرض» بر مستحبات نیز اطلاق می‌شود خصوصا هر گاه تأکیدی در آن باشد] و مراد اینست که فرض شدن ایمان یعنی تصدیق بوجود حق تعالی از برای اینست که شرك یعنی کفر و انکار حق تعالی فی نفسه بدترین بدیهاست و پلیدی و نجاست معنویست از برای نفوس و صوری از برای ابدان، پس ایمان فرض شده از برای پاک گردانیدن از آن.

و الصلوة تنزيها عن الكبر. و فرض کرده نماز را از برای پاکیزه گردانیدن از تکبر. مراد اینست که تکبر و نخوت که جلی اکثر نفوس است بغایت نکوهیده و مذموم است و این نیز نجاستی

است معنوی از برای آنها، پس حق تعالی از برای پاکیزه گردانیدن مردم از آن فرض کرده بر ایشان نماز را که مشتمل است بر کمال فروتنی و خضوع و خشوع تا این که بسبب مداومت بر آن و گزاردن آن در هر روز و شب چندین مرتبه عادت کنند بخضوع و فروتنی، و قلع و قمع آن خصلت نکوهیده از ایشان شود.

و «بودن آن مشتمل بر کمال فروتنی و خضوع و خشوع» ظاهرست، باعتبار آنچه در آنست از ایستادن بخدمت و خم شدن و بر خاک افتادن، و آنچه گفته می‌شود در قرائت و اذکار از إقرار بعبودیت و ثنا و ستایش معبود، و استعانت باو، و مسئلت از او، چه همه آنها باعث رفع کبر و نخوت می‌شود در پرستش حق تعالی و بندگی او تعالی شأنه، و همچنین از برای کسی که او را بصیرتی باشد سبب رفع کبر و نخوت نسبت ب دیگران نیز می‌شود، زیرا که چنین کسی هر گاه متذکر بندگی و عبودیت خود شود و این که او بنده خداوندی باشد که پروردگار همه عالمیان است و نعمتهای همه از جانب اوست و مستحق حمد و ستایشی بغیر از او نیست و با وجود این در کمال رحم و مهربانی با همه ایشانست یقین متذکر این می‌شود که نخوت و تکبر او بر دیگری راهی ندارد بلکه بسیار قبیح و رسواست و اگر آنرا در خود یابد سعی میکند در ازاله آن از خود.

و الزکوة تسببا للرزق. و فرض کرده زکاة را از برای سبب شدن از برای روزی. و این ظاهرست، چه

آن راهیست از برای روزی محتاجان و سبب افزونی روزی دهندگان آن نیز می‌شود چنانکه اخبار و آثار متواترست در آن.

و الصَّیام ابتلاء لاختلاص الخلق. و فرض کرده روزه را از برای آزمایش کردن مرا خلاص خلق را، و این

باعتبار اینست که ریا در آن کم برود، و خالص بودن آن از برای حق تعالی زیاده از سایر عبادات می‌باشد.

و الحجّ تقویة للّدين. و فرض کرده حجّ را از برای قوی نمودن مردین را، و این باعتبار اینست که رفتن باماکن مقدّسه سبب نزول فیوضات و توفیقات می‌گردد که دین به آنها قوی و محکم می‌شود علی الخصوص چنان مکانی که حق تعالی آنرا حرم خود گردانیده، و خانه خود نامیده، و مورد و موطن انبیا و اولیا و اصفیای خود ساخته، و منشأ و مولد سید مرسلین و خاتم نبیین و سر خیل خلفای او امیر مؤمنان و ولدین طاهرین او سیدی شباب اهل جنان نموده، و مهبط نزول کتاب مبین و جبرئیل امین و سایر ملائکه مقربین فرموده باشد.

و الجهاد عزّا للاسلام. و فرض کرده جهاد را از برای غالب شدن اسلام، و این بسبب آنست که بسیاری از مردم هر چند مشاهده آیات باهرات و معجزات بینات نمایند تا بیم شمشیر نباشد باطاعت و انقیاد در نیابند، و چنین اطاعتی اگر چه در ابتدا چندان بکار ایشان نیاید امّا بتدریج خالص گردد خصوصا در اولاد و اعقاب.

و الامر بالمعروف مصلحة للعوام. و فرض کرده امر بمعروف را از برای مصلحت عوام، یعنی اکثر مردم غیر خواصّ از علما و صلحا که ایشان را حاجتی بامر معروف نباشد، و «بودن آن مصلحت از برای عوام» ظاهرست، چه باعث این می‌شود که ایشان ایتان بواجبات بکنند و بسبب ترك آنها معاقب نگردند.

و التّهی عن المنکر ردعا للسّفهاء.

و فرض کرده نهی از منکر را از برای باز داشتن سفها، یعنی باز داشتن ایشان از حرامها، و «سفهاء» جمع «سفیه» است بمعنی جاهل احمق یا کم عقل، و بنا بر معنی دویم ظاهر می‌شود که ارتکاب حرام بی‌حماقت و کم عقلی نباشد.

و صلة الارحام منماة للعدد. و فرض کرده صله خویشان را از برای زیاد شدن عدد. مراد به «صله خویشان» پیوستن بایشانست باحسان کردن بایشان و نبریدن خود از ایشان، و مراد به «زیاد شدن عدد» زیاد شدن اولاد و قوم و قبیله و أعوان و أنصارست، و مراد اینست که صله خویشان سبب آن می‌گردد و بسبب این حق تعالی آنرا فرض کرده.

و القصاص حقنا للدماء. و فرض کرده قصاص را از برای حفظ کردن خونها، مراد به «قصاص» بکسر- قاف جزا دادن قتل و قطع و جرح است بمثل آن، و ظاهرست که فرض کردن آن باعث حفظ خونها می‌شود و این که مردم پر جرأت بر خون ناحق نکنند و اگر آن نمی‌بود خون بسیار بناحق ریخته می‌شد، و مراد به «فرض کردن آن» قرار دادن آنست، یا فرض کردن آن نزد مطالبه ولیّ خون.

و اقامة الحدود اعظاما للمحارم. و فرض کرده بر پای داشتن حدّها را از برای بزرگ گردانیدن حرامها یعنی حدّها که فرض شده از برای بعضی حرامها مثل زنا و لواطه و مانند آنها از برای اینست که مردم بدانند که آنها گناهان بزرگ است و سبب زیادتی اجتناب از آنها گردد.

و ترك شرب الخمر تحصينا للعقل.

و فرض کرده ترك آشامیدن شراب را از برای محکم نگاهداشتن عقل، یعنی حرمت شرب خمر و فرض نمودن ترك آن از برای اینست که عقل را باید محکم نگاهداشت و چیزی نخورد که باعث زوال آن شود چه زوال آن سبب غفلت از یاد خدا می‌گردد که بدترین بدیهاست و باعث بی‌باکی از اقدام بر هر حرامی می‌شود.

و مجانية السرقة ایجابا للعفة. و فرض کرده اجتناب نمودن از دزدی را از برای واجب ساختن عفت.

پوشیده نیست که «عفت» بمعنی باز ایستادن از حرام است و گاهی نیز مستعمل می‌شود در باز ایستادن از طلب و سؤال از مردم، و گاهی نیز مستعمل می‌شود در باز ایستادن از خصوص زنا و لواط و نگاه کردن بزنان نامحرم و پسران و آنچه از این قبیل باشد از محرمات، و بنا بر اول ظاهر کلام اینست که فرض اجتناب از دزدی از برای واجب ساختن باز ایستادن از حرام است که آن دزدی باشد و مخفی نیست که این مناسب سیاق این کلام معجز نظام نیست زیرا که سیاق آن از برای بیان مصلحتی است از برای فرض کردن هر چیزی و بنا بر این باید که بیان مفسده از برای دزدی بشود تا مصلحت فرض کردن ترك آن ظاهر شود چنانکه در نظائر آن از ترك شراب و زنا و لواط فرموده‌اند نه مجرد این که ترك دزدی فرض شده از برای حرمت دزدی، زیرا که از آن مصلحت خاص آن ظاهر نمی‌شود و مراد بیان آنست و اگر نه ظاهرست که ترك هر حرامی فرض شده از برای باز ایستادن از آن حرام.

و ممکن است که مراد این باشد که اجتناب از دزدی فرض شده از برای این که حق تعالی باز ایستادن مردم را از حرامها واجب کرده و این بی‌حرام کردن دزدی چنانکه باید جاری نشود، زیرا که اگر دزدی مباح باشد هر کس که تواند اموال دیگری را بدزدد و او را مضطر سازد باتیان بعضی حرامها مثل اكل بعضی حرامها، و اقدام بر زنا و مانند آن، باعتبار عدم استطاعت تزویج حلال، و بنا بر این «عفت» بر معنی دوم

نیز محمول می‌تواند شد نهایت بنا بر آن «ایجاب» باید که بر معنی لغوی محمول شود یعنی ثابت گردانیدن یا بر أعْم از استحباب، و حاصل کلام این شود که: چون حق تعالی عفت مردم را از سؤال و طلب که امریست بغایت مرغوب می‌خواست فرض گردانیده اجتناب از دزدی را تا مردم بسبب آن محتاج بآن امر نکوهیده نشوند، و ممکن است که «عفت» در اینجا بمعنی سیم باشد و مراد این باشد که فرض کرده اجتناب از دزدی را جهت این که واجب ساخته عفت را، و اگر دزدی حلال می‌بود باعث بی‌عفتی می‌شد زیرا که رفتن بخانه‌های مردم دزده خصوصا در شبها که غالب افراد آنست منشأ بی‌عفتی بسیار می‌شود و پوشیده نیست که از برای تحریم دزدی علل ظاهره دیگر نیز باشد. و ممکن است که باعتبار ظهور آنها و خفای این اقتضای بر ذکر این شده باشد و ممکن است نیز که از برای اشاره بکمال اهتمام در ایجاب عفت باشد و این که وجه عمده تحریم دزدی نیز آنست و الله تعالی يعلم.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه «عفت» را بر مقابل طمع در اموال مردم حمل کرده و گفته: و حرام شده دزدی از برای واجب ساختن عفت، زیرا که عفت خصلت شریفی است و طمع خوی پستی است، پس حرام شده دزدی تا این که عادت کنند مردم بر آن خصلت شریف و دوری کنند از آن خوی نکوهیده.

و ترك الزنا تحصينا للانساب. و فرض کرده ترك زنا را از برای محکم کردن نسبها، یعنی از برای این که نسبها مضبوط ماند و هر کس معلوم باشد که فرزند کیست تا معلوم شود که نفقه او بر کیست، و میراث او از کیست، و وارث کیست، و سایر احکام دیگر که بر ضبط انساب مترتب می‌شود، و اگر زنا

مباح می‌شد و جایز می‌بود که هر کس بهر زنی که

خواهد مقاربت کند و ضبط و نسقی از برای آن مقرر نمی‌شد نسبتها مضبوط نمی‌شد و باعث اختلال نظام جهانیان می‌شد.

و ترك اللواط تكثيرا للنسل. و فرض کرده ترك لواط را از برای بسیار شدن نسل، چه اگر آن مباح می‌بود شایع می‌شد آن و کم می‌شد نسل.

و الشهادة استطهارا على المجاهدات. و فرض کرده گواهی را از برای قوی پشت شدن برای انکارها، یعنی گواه گرفتن را که حق تعالی فرض کرده در دیون از برای ارشاد مصلحت بندگان است که بسبب آن قوی پشت گردند که اگر مدیون انکار کند بگواه ثابت توانند کرد، نه این که آن فی نفسه واجبی باشد که ترك آن سبب عقاب گردد مانند واجبهای دیگر.

و ترك الكذب تشريفا للصدق. و فرض کرده ترك دروغ را از برای تشریف راستی، یعنی بلند مرتبه گردانیدن راستی یعنی از برای این که ظاهر شود بر مردم بلندی مرتبه راستی و این که آن بمرتبه‌ایست که ضد آن که دروغ باشد حرام و سبب عقاب باشد و ترك آن واجب و سبب ثواب است. و پوشیده نیست که این وجه چندان محصلی ندارد زیرا که سیاق کلام موافق سایر تعلیلات اینست که وجه و سرّ فرض کردن فرایض مذکوره بیان شود و آن بیان فایده می‌شود که بر آنها مترتب می‌شود یا مفسده که از ترك آنها ناشی می‌گردد، نه بمجّرد این که غرض اظهار بلندی مرتبه آنست و این که ترك آن سبب عقاب می‌گردد، چه ظاهرست که فرض کردن هر چیزی دلالت برین میکند و این خصوصیتی بترك کذب ندارد بلکه باید که وجه و سرّ بلند گردانیدن مرتبه آن بیان شود و از این وجه

آن ظاهر نمی‌شود [و شارحان کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته‌اند که: تشریف راستی از برای اینست که بنای مصالح مردم در معاش و معاد بر آنست، و بنا بر این باید گفت که: چون فواید تشریف راستی ظاهر بود بیان نشده و اکتفا شده باین که فرض شده ترك دروغ از برای تشریف راستی. و ممکن است که مراد این باشد که فرض کردن ترك دروغ از برای محض مفسد دروغ یا مصالح راستی نیست بلکه اصل راستی فی نفسه بلند مرتبه است هر چند مصلحتی در آن نباشد و مفسده بر دروغ در آن مترتب نگردد چنانکه مشهور است میانه علما که حسن صدق و قبح کذب لذاته و فی نفسه است قطع نظر از مصالح آن و مفسد این، و این که حسن و قبح هر چیز لازم نیست که از برای فایده باشد که بر آن مترتب گردد یا مفسده که ازین ناشی شود بلکه هر حسنی باید که منتهی شود بچیزی که آن فی نفسه خوب باشد و هر قبحی بچیزی که آن فی نفسه بد باشد.

و الاسلام امانا من المخاوف. و فرض کرده اسلام را از برای ایمنی از مخاوف یعنی از مخاوف دنیوی و آخروی یعنی ترسها یا ترسیده شده‌ها، زیرا که کفر سبب استحقاق قتل و سبی و مانند آنها می‌شود در دنیا، و مخلد بودن عذاب و عقاب در آخرت، پس فرض شده اسلام از برای ایمنی از آنها. و پوشیده نیست که این بیان فایده اسلام است بعد از وجوب آن نه بیان سرّ و علت وجوب آن مانند تعلیلات دیگر. و ممکن است که این باعتبار قصور افهام مخاطبان باشد از فهم سرّ و علت آن، پس اکتفا شده ببيان فایده آن و الله تعالی يعلم.

[و در کتاب مستطاب نهج البلاغه «و السلام» بجای «و الاسلام»

است و بنا بر این ترجمه اینست که: فرض کرده سلام را از برای ایمنی از مخاوف، و مراد یا سنت کردن سلام است بنا بر آنچه مذکور شد که «فرض» گاهی بر مستحبّ نیز اطلاق می‌شود، یا واجب گردانیدن جواب سلام است، یا واجب گردانیدن سلام بر اهل خانه هر گاه داخل خانه شوند، و بر هر تقدیر آن از برای ایمنی از مخاوف است، باعتبار این که از آن صلح و صفا و دوستی ظاهر می‌شود و

احتمال دشمنی و قصد إضرار زایل می‌گردد] و الامامة نظاما للأمة. و فرض کرده امامت را از برای انتظام أحوال أمت، چه ظاهرست که انتظام احوال هیچ گروهی بی فرمانفرمائی نشود و هر چند آن فرمانفرما جائز باشد وجود او بهترست از این که فرمانفرمائی نباشد، زیرا که هر گاه فرمانفرمائی نداشته باشند هر يك آنچه توانند از ظلم و جور بعمل آورند، و همچنین مردم خارج بطمع تاخت و تاراج و قتل و سبی ایشان افتند، و ظلم فرمانفرما هر چه باشد برابری با آنها نکند، و هر گاه امامی باشد که از جانب حق تعالی منصوب شود و عادل و معصوم باشد پس انتظام أحوال دنیوی ایشان بر وجه أبلغ بشود و هر گاه عارف بهمه معارف دینی و احکام شرعی باشد و امر بمعروف و نهی از منکر کند اطاعت او سبب انتظام أحوال آخروی ایشان نیز گردد پس بجهت این حق تعالی فرض کرده بر خود نصب امامی بر اوصاف مذکوره در هر زمان که اگر اطاعت او کنند أحوال دنیوی و آخروی ایشان نیز منتظم گردد و اگر نکنند آنچه بر حق تعالی باشد از لطف بعمل آمده باشد و تقصیر از ایشان باشد

تا ایشان را حجتی بر او تعالی شأنه نباشد و حجت حق تعالی بر ایشان تمام باشد و در بعضی نسخه‌ها «الامانة» بنون بجای «الامامة» بمیم واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست که: «فرض کرده امانت را که مقابل خیانت باشد از برای انتظام أحوال أمت» و این نیز صحیح است نهایت نسخه اول ظاهر ترست و مناسبترست بسابق و لاحق آن.

و الطاعة تعظيما للامامة. و فرض کرده طاعت را از برای تعظیم امامت یعنی فرض کرده طاعت و فرمانبرداری امام را در آنچه فرماید از برای تعظیم مرتبه امامت و اظهار بزرگی آن.

و این اشاره است بآیه کریمه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» یعنی ای آنان که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان امر را» و مراد با ایشان أئمه طاهرين است صلوات الله و سلامه عليهم که حق تعالی ایشان را صاحب أمر و فرمان کرده پس فرض کرده اطاعت ایشان را مانند اطاعت رسول خود صلى الله عليه و آله.

حرف قاف

حرف قاف بلفظ «قد»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام در حرف قاف بلفظ «قد» که گاهی از برای تقلیل است، و گاهی از برای تکثیر، و گاهی از برای تحقیق.

فرموده است آن حضرت عليه السلام:

٦٦٠٩ قد يزلّ الحكيم. گاهی می‌لغزد حکیم، مراد به «حکیم» چنانکه مکرّر مذکور شد صاحب علم راست و کردار درست است و مراد اینست که حکیم نیز گاهی می‌لغزد و خطا میکند پس چنین نیست که هر چه قول حکیمی یا فعل او باشد بمجرّد این حکم بصحت آن توان کرد بلکه باید که دلیلی بر صحت آن باشد مگر کسی که معصوم باشد و خطا بر او نرود که قول و فعل او حجت است بحکم دلیل دالّ بر عصمت او.

٦٦١٠ قد يزهق الحكيم. گاهی هلاک می‌شود حکیم، مراد به «حکیم» در اینجا عاقل است و این هم مضمون فقره سابق است و این که عاقل هم گاهی لغزشی میکند که باعث هلاکت او شود پس بمجرّد این که کسی عاقل باشد بر قول و فعل او اعتماد نتوان کرد.

٦٦١١ قد يکبو الجواد. گاهی می‌افتد بر رو «جواد» یعنی اسب نیکو، و این هم مضمون دو فقره سابق

امت و این که چنانکه اسب نیکو گاهی بر رو می‌افتد دانا و عاقل نیز گاهی می‌لغزد.

٦٦١٢ قد يدرك المراد. گاهی دریافته می‌شود مراد، غرض اینست که اُمور دنیوی را ضابطه نباشد گاهی آدمی در دنیا بمراد می‌رسد و گاهی نمی‌رسد. و ممکن است که غرض تسلی

کسی باشد که مراد او بر نیامده باشد باین که نومید نباید شدگاه هست که دریافته می‌شود مراد بی این که وسیله و سبب ظاهری باشد از برای آن. و ممکن است که مراد به «مراد» کسی باشد که کسی اراده او کرده باشد برسانیدن ضرری باو، و مراد این باشد که: چنین کسی گاه هست که دریافته می‌شود و آن مرید هر چند ضعیف باشد در می‌یابد او را و دست می‌یابد بر او، پس آدمی تا تواند باید که چنین سلوك کند که کسی اراده او برین نحو نکند.

٦٦١٣ قد تتجهّم المطالب. گاهی رو میکند مطلبها بر وی ناخوش درهم کشیده، ممکن است که مراد این باشد که گاهی مطلبها رو باین کس میکنند جبرا و قهرا که گویا کسی جبر میکند آنها را بر حصول و بر آمدن بمنزله کسی که کاری را جبرا بکند و عبوس کند در آن و ظاهر شود کراهت او از روی او، و ممکن است که مراد این باشد که گاهی رو میکنند بر وی ناخوش عبوس کرده یعنی ابا و امتناع میکنند از حصول و بر آمدن.

٦٦١٤ قد يخيب الطالب. گاهی نومید می‌شود طلب کننده، این بنا بر معنی اوّل در فقره سابق مقابل آنست و مراد اینست که در مطالب دنیوی ضابطه نیست گاهی جبرا و قهرا رو میکنند باین کس، و گاهی نومید می‌شود طلب کننده و طلب و سعی هیچ سودی نمی‌دهد و بنا بر معنی دوّم این هم همان مضمون است.

٦٦١٥ قد تفاجيء البليّة. گاهی ناگاه می‌رسد بلا.

٦٦١٦ قد تذلل الرزبة. گاهی خوار می‌گرداند مصیبت. مراد ازین دو فقره بیان حال دنیاست و این که در آن گاهی بلا ناگاه می‌رسد و گاهی مصیبتی می‌رسد خوار کننده، پس آدمی در آن باید اینها را بر خود قرار دهد و ورود چنین چیزی را غریب نداند و بر قلق و اضطراب نکند.

٦٦١٧ قد تغرّ الامنيّة. گاه هست یا بسیارست که فریب می‌دهد آرزو، مراد اینست که پر در پی آرزو نمی‌باید رفت گاه هست یا بسیارست که فریب می‌دهد و هر چند سعی کنند از برای آن حاصل نشود و تعب و زحمتی از برای این کس بماند.

٦٦١٨ قد تعاجل المنيّة. گاهی شتاب میکند مرگ، غرض ازین نیز اینست که پر حریص بر آرزوها و سعی از برای آنها نباید بود گاه هست که مرگ شتاب میکند و پیش از بر آمدن آنها می‌رسد و زحمت و تعب باین کس می‌ماند سعی از برای توشه آخرت باید کرد که هر که متوجّه آن نشود البته فیروزی یابد بآن.

٦٦١٩ قد تزرى الدنيّة. گاهی عیناک می‌گرداند خصلت نکوهیده. مراد اینست که اهتمام باید داشت در رفع هر خصلت نکوهیده از خود، چه گاه هست که يك خصلت نکوهیده عیناک و خفیف و خوار می‌گرداند هر چند با فضایل بسیار باشد، و ممکن است که «قد» در اینجا از برای تکییر یا تحقیق باشد و ترجمه این باشد که: بسیارست که عیناک می‌گرداند خصلت نکوهیده، یا بتحقیق که عیناک می‌گرداند آن.

ترجمه غرر الحکم و درر الکلم

٦٦٢٠ قد یبعد القریب. گاه هست یا بسیارست که دور می‌شود نزدیک، یعنی امری که نزدیک باشد وقوع آن و مراد اینست که: در دنیا گاه هست یا بسیارست که چنین شود، پس آدمی هر گاه امری نزدیک باشد باو، اگر مرغوب باشد از برای خود قرار ندهد وقوع آنرا،

گاه باشد که دور گردد، و اگر نشود چندان غمگین نگردد چنین بسیار می‌شود و اختصاصی باو ندارد، و اگر مکروه باشد بر اندوهگین نشود و امید آن داشته باشد که دور گردد.

٦٦٢١ قد یلین الصلیب. گاه هست یا بسیارست که نرم می‌شود سخت یعنی نرم می‌شود کسی که سخت باشد یا آسان می‌شود کاری که سخت باشد و بر هر تقدیر مراد امیدوار گردانیدن مردم است باین که در سختیها مأیوس نباید بود گاه هست یا بسیارست که سخت نرم می‌شود.

٦٦٢٢ قد یستفید الطّیّة النَّاصِح. گاه هست یا بسیارست که سود می‌برد بدگمانی را نصیحت کننده، یعنی گاه هست یا بسیارست که کسی با کسی صاف است و نصیحتی میکند او را و او باعتبار این که سخنان او ملایم خواهش او نیست متهم می‌دارد او را و گمان میکند که او را غرضی در آن نصیحت باشد و با او صاف نیست، پس نصیحت او سودی که میکند تهمتی است که کسب میکند از برای او.

٦٦٢٣ قد یغشّ المستنصح. گاه هست یا بسیارست که غشّ و ناصافی میکند طلب نصیحت کرده شده یعنی کسی که آدمی طلب نصیحت از او میکند یا ناصح شمرده شده یعنی کسی که آدمی او را ناصح می‌شمارد و میداند و بر هر تقدیر «مستنصح» بفتح صادست و یغشّ بصیغه معلوم است. و ممکن است که «یغشّ» بصیغه مجهول باشد و «مستنصح» بکسر صاد و ترجمه این باشد که: گاه هست یا بسیارست که غشّ کرده می‌شود طلب نصیحت کننده یا ناصح شمارنده.

٦٦٢٤ قد ینصح غیر النَّاصِح.

گاه هست که نصیحت میکند غیر صاف، غرض ازین دو فقره اینست که در هر نصیحتی خوب تأمل باید کرد و دید که صلاح در آنست یا نیست و بمجرّد این که کسی را دوست خود دانید و طلب نصیحت از او کنید یا او را ناصح دانید اعتماد بر نصیحت او نکنید، گاه هست که از برای غرضی غشّ و ناصافی میکند و بمجرّد این که کسی را با خود صاف ندانید نصیحت او را ردّ نکنید گاه هست که در آن نصیحت از برای غرضی خالص است.

٦٦٢٥ قد یستقیم المعوج. گاهی راست می‌شود کج شده، یعنی گاه هست که تدبیر یا کاری که کج شده باشد و غلط شده باشد راست می‌شود و خیر و صلاح در آن اتفاق می‌افتد.

٦٦٢٦ قد یستظهر المحتجّ. بتحقیق که قوی پشت می‌گردد صاحب حجت و برهان یعنی کسی که او را بر امری حجت و برهانی باشد قوی پشت می‌گردد در آن و ایمن می‌گردد از فساد آن.

و ممکن است که مراد به «محتجّ» [محتجّ علیه] باشد یعنی غلبه کرده شده بر او و معنی این باشد که گاه هست یا بسیارست که قوی پشت می‌گردد غلبه کرده شده بر او یعنی این که مغلوب بر گردد و غالب شود و این معنی آنسب است بفقره سابق.

٦٦٢٧ قد اصاب المسترشّد. بتحقیق که درست کرده طلب راه راست نماینده یعنی کسی که مشورت کند با مردم در کارها و طلب راه راست نماید از ایشان در آنها.

٦٦٢٨ قد اخطأ المستبدّ. بتحقیق که خطا کرده منفرد یعنی کسی که منفرد و مستقلّ برای خود باشد و مشورت نکند با مردم در کارها، یا مباحثه نکند با علما در مسائل دقیقه.

٦٦٢٩ قد سعد من جدّ. بتحقيق که نیکبخت گشته کسی که جدّ و جهد کرده، یعنی در طلب نیکبختی.

٦٦٣٠ قد نجا من وحد. بتحقيق که رستگاری یافته کسی که تنها ماند یعنی از ابنای دنیا و مردم بد.

و این بنا بر اینست که «وحد» بجاء بی نقطه مکسور یا مضموم باشد بی تشدید، و در بعضی نسخه‌ها با تشدیدست و بنا بر این بفتح حاء باشد و ترجمه این باشد که: رستگاری یافته کسی که تنها گردانیده یعنی خود را از آنان که مذکور شد، و ممکن است که بمعنی «تَوْحِد» باشد و ترجمه همان باشد که اوّل شد، و ممکن است که مراد توحید حق تعالی باشد و قائل شدن بیگانگی او و ترجمه این باشد که: رستگار شد هر که قائل شد بتوحید حق تعالی شأنه. و در بعضی نسخه‌ها «وجد» بجیم است و بنا بر این ممکن است که بفتح جیم باشد و ترجمه این باشد که رستگار شد کسی که بی نیاز شد یعنی بی نیاز شد از مردم و قطع طمع کرد از ایشان، و ممکن است که بکسر جیم باشد و معنی این باشد که: رستگار شد کسی که اندوهناک شد یعنی از برای آخرت خود.

٦٦٣١ قد یصاب المستظهر. گاهی رسیده می شود قوی پشت کننده، یعنی زیان و خسران باو می رسد، و مراد اینست که چنین نیست که کسی که احتیاط کند در کارها و پشت خود را قوی کند هرگز زیان و خسران باو نرسد گاه هست که با وجود آن نیز درست نمی شود و زیان و خسران میکند احتیاط و قوی پشت گردیدن از برای اینست که غالب در آن سلامتی باشد، و ممکن است که مراد این باشد که گاه هست یا بسیارست که رسیده می شود قوی پشت یعنی این که می رسد زیان و خسران بکسی که او باعتقاد خود قوی پشت باشد

باعتبار کثرت أعوان و أنصار و مانند آنها.

٦٦٣٢ قد یسلم المغرّر. گاه سالم می ماند فریب خورده شده، یعنی گاه هست که کسی را فریب می دهند و بر کاری می دارند و آخر آن از برای او درست می نشیند و مصلحت او در آن باشد.

٦٦٣٣ قد تعمّ الامور. گاه عامّ می باشد چیزها، یعنی اموری که واقع می شود گاه هست که عامّ است و شامل اکثر مردم باشد مثل تنگیها و سختیها یا وسعتیها و فراخیها که در بعضی سالها عامّ باشد و در اکثر بلاد باشد، و همچنین فتنه‌ها و آشوبها که در بعضی أعصار عامّ باشد و امنیت و آرمیدگی در بعضی، و این بنا بر اینست که «تعمّ» بعین بی نقطه باشد، و در بعضی نسخه‌ها بغین نقطه دارست و بنا بر این ممکن است که «تغمّ» بصیغه معلوم از باب افعال باشد و ترجمه این باشد که گاهی بغم می اندازد کارها یعنی چنین می شود که هر چه این کس میکند باعث اندوه و غم او می شود، و ممکن است که «تغمّ» بصیغه مجهول مجرّد باشد و معنی این باشد که: گاهی پوشیده می شود کارها یعنی چنین می شود که کار درست پوشیده می شود و نمی توان دانست که چه باید کرد.

٦٦٣٤ قد یتنّصّ السّرور. گاه هست یا بسیارست که تیره و مکدّر می شود شادمانی، یعنی آمیخته می گردد بغم و اندوه یا مبدّل می شود بآن.

٦٦٣٥ قد تکذب الآمال. گاه هست یا بسیارست که دروغ می گوید امیدها، یعنی بعمل نمی آید پس فریب آنها نباید خورد.

٦٦٣٦ قد تخدع الرجال.

گاه هست یا بسیارست که فریب خورده میشوند مردان، یعنی فریب خوردن از هیچ کس بعید نیست گاه هست یا بسیارست که مردان عاقل کامل نیز فریب می خورند پس آدمی هر چند عاقل و کامل باشد باید کمال حزم و دور اندیشی کند در نگاهداشتن خود از آن، و اگر کسی در مقام اعتذار از کار

بدی که کرده باشد دعوی آن کند استنکاف نباید کرد از آن، ممکن است که راست گوید و باید معذور داشت او را.

٦٦٣٧ قد يعطى المتحذر. گاه هست یا بسیار باشد که هلاك شود بسیار حذر کننده، یعنی چنین نیست که حذر بسیار البته حفظ و نگاهداری این کس کند گاه هست یا بسیارست که با وجود آن بهلاکت می افتد پس اعتماد تمام باید بر حفظ و نگهداری حق تعالی باشد، و ممکن است که مراد این باشد که گاه هست یا بسیارست که حذر زیاد زبان میکند و در هلاکت می اندازد پس باید که در آن نیز میانه روی کرد مانند اکثر امور.

٦٦٣٨ قد يذل المتجبر. گاه هست یا بسیارست یا بتحقیق که خوار می شود تکبر کننده، یعنی در دنیا، و اگر برخواری آخری حمل شود مراد به «قد» معنی سیم خواهد بود.

٦٦٣٩ قد يرزق المحروم. گاه هست یا بسیارست که روزی داده می شود محروم، مراد به «محروم» کسیست که روزی بر او تنگ شده باشد و در معامله که کند سودی نکند و مراد اینست که چنین کسی مأیوس نشود گاه هست یا بسیارست که يك بار توسعه در احوال او بهم می رسد و فراخ می شود روزی او.

٦٦٤٠ قد ينصر المظلوم.

گاه هست یا بسیارست که یاری کرده می شود ستم کرده شده، یعنی در دنیا، و ممکن است که مراد در آخرت باشد و «قد» از برای تحقیق باشد.

٦٦٤١ قد يغلب المغلوب. گاه هست یا بسیارست که غالب می شود مغلوب.

٦٦٤٢ قد يدرك المطلوب. گاه هست یا بسیارست که دریافته می شود مطلوب، این همان مضمون «قد يدرك المراد» است که در فقره چهارم این فصل بود و شرح شد.

٦٦٤٣ قد يدوم الضر. گاه هست یا بسیارست که پاینده می ماند بدی حال و تنگی آن، مراد از جمله این فقرات بیان اینست که احوال دنیا ضابطه ندارد گاه هست که حالی آخر بر عکس می شود چنانکه در فقره های سابق مذکور شد و گاه هست که پاینده می ماند.

٦٦٤٤ قد يضام الحر. گاه هست یا بسیارست که ستم دیده می شود مرد آزاده، مراد مذمت دنیاست و این که در آن مرد آزاده نیز که قطع علایق دنیا کرده گاه هست یا بسیارست که ستم بر او می شود.

٦٦٤٥ قد يعز الصبر.

گاه هست یا بسیارست که نایاب می شود صبر یعنی گاه هست یا بسیارست که بعضی مردم را تاب و طاقت صبر نمی ماند پس اگر ناشکیبائی کنند باید معذور داشت.

٦٦٤٦ قد يزل الرأي الفذ. گاه هست یا بسیارست که می لغزد رأی تنها، مراد تحریص بر مشورت کردن است در کارها.

٦٦٤٧ قد يضل العقل الفذ. گاه هست یا بسیارست که گمراه می شود عقل تنها، مراد از این نیز تحریص بر مشورت کردنست در کارها، و همچنین تحریص علما بر مباحثه با یکدیگر در مسائل دقیقه و اعتماد نکردن در آنها بر فکر خود بتنهایی که مبادا غلطی کرده باشند و بسبب آن گمراه شوند.

٦٦٤٨ قد تصاب الفرصة. گاه هست که رسیده می‌شود فرصت، یعنی در کارها مأیوس نباشد شد گاه هست که رسیده می‌شود فرصت آن.

٦٦٤٩ قد تنقلب الترهه غصة. گاه هست یا بسیارست که بر می‌گردد «نزهت» یعنی سیرو گشت بغصه و اندوه.

مراد از این نیز بی‌اعتباری احوال دنیاست و این که بشادمانی آن مغرور نباید شد گاه هست یا بسیارست که بر می‌گردد بغصه و اندوه و بدل می‌شود بآن، و بعضی از اهل لغت انکار کرده‌اند آمدن نزهت را باین معنی و گفته‌اند که «نزهت» بمعنی دور شدن است نهایت استعمال آن باین معنی شایع است و چندان اعتمادی بر آن انکار نیست، و ممکن است نیز که باعتبار این باشد که در سیر و گشت دوری کردنست از غم و اندوه.

٦٦٥٠ قد ينبو الحسام. گاه هست که کند می‌شود شمشیر، این مثلی است که می‌زنند در مقامی که عالمی

ممتاز یا عاقلی چنان چیزی را درست نفهمیده باشد و غلط کرده باشد در آن.

٦٦٥١ قد تصدق الاحلام. گاه هست یا بسیارست که راست می‌گوید خوابها، غرض بیان اینست که خوابها راحت می‌باشد چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده.

٦٦٥٢ قد يضّر الكلام. گاه هست یا بسیارست که زبان می‌رساند سخن گفتن، پس سخن کم باید گفت و بی تأمل نباید گفت.

٦٦٥٣ قد ينجع الملام. گاه هست یا بسیارست که سود می‌دهد سرزنش، یعنی مجرّد آن باعث این می‌شود که آدمی ترك کند بدی را که سرزنش کرده شود بر آن، پس در نهی از منکر تجاوز از آن نباید کرد مگر این که ظاهر شود که آن سود ندهد.

٦٦٥٤ قد يتزّیّ بالحلم غیر الحليم. گاه هست یا بسیارست که هیئت خود می‌سازد بردباری را غیر بردبار. یعنی خود را چنین می‌نماید که بردبارست و چنین نیست هر گاه وقت آن شد بردباری نکند و این مذموم است، یا این که بالطبع بردبار نیست اما بزور خود را بر آن می‌دارد و بردباری میکند و این ممدوح است بلکه اجر آن زیاده از کسیست که بالطبع بردبار باشد.

٦٦٥٥ قد يقول الحکمة غیر الحکيم. گاه هست یا بسیارست که می‌گوید حکمت را غیر حکیم. مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد سخنی است که متضمن علم راستی باشد و مراد اینست که چنین سخنی را گاه هست که غیر حکیم می‌گوید، پس باید که فرا گرفت آنرا و بسخن نظر کرد نه بگوینده.

٦٦٥٦ قد تغرب الآراء. گاه هست یا بسیارست که دور می‌افتند رأیها، ممکن است که «تغرب» بغین با نقطه و رای بی نقطه باشد، و ممکن است که بعکس باشد، و بر هر تقدیر ترجمه یکیست، یعنی رأیها که در باب مطلبی می‌بینند همه دور می‌افتند از صواب، و ممکن است که جمعیت باعتبار تعدّد وقایع باشد و مراد این باشد که: گاه هست یا بسیارست که دور می‌افتد رأی کسی در واقعه و غرض این باشد که این معنی گاهی بسیار می‌شود پس اگر در کسی واقع شود هر چند عاقل و زیرک باشد بر ملامت او نباید کرد و اگر از برای کسی دیده باشد او را بآن اعتبار متهم نتوان داشت و بنا بر اوّل نیز ممکن است که غرض همین باشد هر گاه آن از جمعی واقع شود، یا غرض مجرّد اخبار از وقوع آن باشد با وجود غرابت آن یا این که هر چند رأیها متفق شود در امری بآن خاطر جمع نباید کرد و کمال توسّل بحق تعالی باید داشت.

٦٦٥٧ قد یخدع الاعداء. گاه هست یا بسیارست که فریب می‌دهند دشمنان یعنی فریب می‌دهند و خود را دوست می‌نمایند پس اعتماد بر هر که اظهار دوستی کند نباید کرد باید آزمایش و تفحص و تفتیش کرد و در بعضی نسخه‌ها «الاغراء» بجای «الاعداء» است و بنا بر این ترجمه این است که فریب می‌دهد بر انگیزتن. و مراد اینست که گاه هست یا بسیارست که مصلحت در کاری نیست و آدمی اگر کسی او را تحریص بر آن نکند می‌باید آنرا و نمی‌کند و همین که کسی تحریص کرد او را و بر انگیزت بر آن، فریب می‌خورد و غافل می‌شود از مفسده آن و میکند آنرا، پس آدمی هر گاه تحریص کنند او را بر کاری باید که نیک تأمل کند در عاقبت آن که مبدا مفسده داشته باشد و بآن تحریص فریب خورد و غافل شود از آن، و این نسخه ظاهرترست.

٦٦٥٨ قد ینال التَّج.

گاهی رسیده می‌شود فیروزی، ممکن است که مراد این باشد که در شدت‌ها و سختیها از هیچ مطلبی مأیوس نباید بود هر چند سبب ظاهری از برای گشایش یا از برای فیروزی بآن مطلب نباشد گاه هست یا بسیارست که رسیده می‌شود فیروزی از راهی که اصلاً گمان آن نباشد.

٦٦٥٩ قد یعی اندمال الجرح. گاه هست یا بسیارست که عاجز می‌سازد بهم آمدن زخم، یعنی زیان و ضرری میکند که عاجز می‌سازد آدمی را از چاره آن، و ممکن است که غرض از آن این باشد که چنین نیست که فیروزی یافتن بهر مطلبی صلاح حال باشد گاه باشد که آن سبب زیان و خسروانی باشد مانند بهم آمدن زخمی که ضرر کند، و ممکن است که این با فقره سابق يك کلام باشد و مراد این باشد که: گاه باشد یا بسیار باشد که رسیده شود فیروزی، نهایت گاه باشد یا بسیار باشد که رسیدن بآن صلاح نباشد مانند بهم آمدن زخمی که ضرر کند، و ممکن است که مراد به «عاجز ساختن بهم آمدن زخم» این باشد که آدمی هر چند تدبیر کند آن بهم نیاید و عاجز شود از چاره آن، و بنا بر این نیز ممکن است که این فقره با سابق يك کلام باشد و غرض بیان این باشد که: امور دنیوی ضابطه ندارد گاه باشد که رسیده شود فیروزی بمطلب، و گاه باشد که هر چند آدمی تدبیر و چاره کند فیروزی میسر نشود.

٦٦٦٠ قد اضاء الصَّبح لذی عینین. بتحقیق که روشن شده صبح از برای صاحب دو چشم، این کلامیست که می‌گویند در مقامی که سخنی گفته باشند و دعوی ظهور و وضوح آن کنند و مراد اینست که آن ظاهر و باهرست مانند صبح که روشن باشد از برای صاحب دو چشم. و ممکن است که مراد آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه روشنی راه حق باشد از برای هر که او را بصیرتی باشد مانند روشن شدن صبح از برای صاحب دو چشم.

٦٦٦١ قد یتفاضل المتفاضلان و یشت جمع الالیفین. گاه هست یا بسیارست که جدا میشوند از یکدیگر دو بهم پیوسته، و پراکنده می‌شود جمعیت دو بیکدیگر خو گرفته. مراد مذمت دنیاست باین که در آن گاه هست یا بسیارست که جدا میشوند از یکدیگر دو مصاحب که همیشه پیوسته باشند با هم، و پراکنده می‌شود جمعیت دو کس که الفت گرفته باشند با هم بمرگ یا ضرورت دیگر، یا مذمت اهل دنیاست باین که گاه هست یا بسیارست که دو کس پیوسته بیکدیگر و الفت و خو گرفته با هم از یکدیگر جدا میشوند و پراکنده می‌شود جمعیت ایشان از برای اندک چیزی، و اوّل ظاهرترست.

٦٦٦٢ قد خاطر من استغنی برایه. بتحقیق که مشرف ساخته بر هلاکت خود را کسی که بی‌نیاز شده برآی خود، یعنی مستقل برآی خود باشد و مشورت نکند در کارها با عقلا، یا مباحثه نکند در مسائل دقیقه با علما.

٦٦٦٣ قد جهل من استنصح اعداءه. بتحقیق که نادانست کسی که طلب نصیحت کند از دشمنان خود، یعنی طلب کند از ایشان که تدبیر کار او کنند و خالص و صاف باشند در آن و غش نکنند، یا ناصح شمارد

دشمنان خود را، یعنی تدبیری که از برای او کنند ایشان را صاف داند در آن و عمل کند بتدبیر ایشان.

٦٦٦٤ قد اعتبر من ارتدع.

بتحقیق که عبرت گرفته کسی که باز ایستاده یعنی عبرت گرفتن کسی از دنیا یا از هر بدی اینست که باز ایستد از آن نه مجرّد این که بیابد بدی آنرا و تصدیق کند ببدی عاقبت آن، و با وجود آن باز نایستد از آن. و ممکن است که غرض مدح کسی باشد که باز ایستاده از دنیا یا از بدیها باین که او از اهل اعتبارست و همان عبرت-گرفتنی است.

٦٦٦٥ قد عزّ من قنع. بتحقیق که عزیز و گرامی شد هر که قناعت کرد یعنی قناعت کرد به آن چه میسر باشد آنرا، یا بقدر کفاف و طلب زیاد بر آن نکرد.

٦٦٦٦ قد یکتفی من البلاغة بالایجاز. گاهی اکتفا کرده می شود از بلاغت بایجاز، یعنی از بلاغت همین بکار برده می شود که اختصار کرده شود در کلام و طول داده نشود در جائی که مقام اختصار باشد، یا این که از راه بلاغت اکتفا کرده می شود باختصار و طول ندادن هر گاه مقامی باشد که اختصار در آن مطلوب باشد و قبل ازین تفسیر «بلاغت» بر وجه اختصار شد پس طول کلام باعاده آن نمی دهد.

٦٦٦٧ قد یهنأ العطاء للانجاز. گاهی گوارا می شود دهش از برای انجام. مراد به «انجاز» اینست که در حال داده شود و وعده نشود یا بر سر وعده داده شود و پس نیفتد از آن و مراد اینست که گاه هست که عطای سهلی گوارا می شود بمجرّد همین که بالفعل داده می شود و بوعده نمی افتد، یا بر سر وعده داده می شود و پس نمی افتد از آن، و گاه باشد که أضعاف آن گوارا نباشد هر گاه وعده شود یا از وعده پس افتد.

٦٦٦٨ قد نصح من وعظ.

بتحقیق که نصیحت کرده کسی که پند گفته، یعنی همین که کسی پند گوید شرط نصیحت بجای آورد هر چند پند شنو قبول آن نکند، قبول نکردن تقصیر اوست.

٦٦٦٩ قد تیقظ من اتعظ. بتحقیق که بیدار شده کسی که پند پذیرفته، یعنی پند پذیرفتن سبب آگاهی می شود.

٦٦٧٠ قد افلح الثقیّ الصّمت. بتحقیق که رستگار شده پرهیزگار بسیار خاموش.

٦٦٧١ قد یعذر المتحیر المبهوت. گاهی معذور داشته می شود حیران مبهوت. مراد به «مبهوت» نیز حیران است و تأکیدست و مراد اینست که: گاه هست که آدمی را حیرتی رو می دهد که در آن حیرانی خلاف آدابی یا تقصیری که بکند معذور داشته می شود در آن، چنانکه اکثر مردم را می شود در وقت سخن گفتن با پادشاهان یا داخل شدن در مجلس ایشان از برای کسی که مکرّر نرفته باشد، و ممکن است که مراد این باشد که در اصل آن حیرانی معذورست و ملامت کرده نمی شود بر آن.

٦٦٧٢ قد ضلّ من انخدع لدواعی الهوی. بتحقیق که گمراه شده کسی که فریب خورده از برای خواننده های هوی، یعنی از برای آنچه هوا و هوس می خواند او را بآن و می دارد بر طلب آن.

٦٦٧٣ قد اعتبر بالباقی من اعتبر بالماضی. بتحقیق که عبرت گرفته بباقی کسی که عبرت گرفته بگذشته، یعنی کسی که عبرت گرفته باشد به آن چه گذشته و از آن استنباط کرده باشد آنچه را استنباط توان کرد از آنها، معلوم می شود که او را دیده بصیرتی باشد پس عبرت بگیرد نیز در آینده

به آن چه عبرت توان گرفت و حال او همیشه بخیر و صلاح باشد و از برای اشاره بیقین تحقق عبرت گرفتن او در آینده تعبیر شده از آن بلفظ ماضی پس فرموده‌اند «بتحقیق که عبرت گرفته» و مراد اینست که عبرت خواهد گرفت. و ممکن است که غرض ازین مفهوم کلام باشد و این که از آینده کسی عبرت بگیرد که از گذشته‌ها عبرت گرفته باشد و کسی که از آنها عبرت نگرفته باشد او را دیده اعتباری نباشد و از آینده‌ها نیز عبرت نخواهد گرفت و حال او همیشه فاسد و تباه باشد.

٦٦٧٤ قد وضحت محجة الحق لطلابها. بتحقیق که واضح است شاهراه حقّ از برای طلب کنندگان آن، یعنی اگر کسی طلب راه حق کند واضح است آن از برای او و ظاهر می‌شود از برای او بر وجهی که او را اشتباهی نماند در آن، و کسی که راه حق را نیابد البته خواهان و جویای او نبوده.

٦٦٧٥ قد اسفرت الساعة عن وجهها، و ظهرت العلامة لمتوسّمها. بتحقیق که گشوده است قیامت از روی خود، و آشکار شده است علامت آن از برای کسی که بفراسـت دریابد آنرا. مراد اینست که قیامت نقاب از روی خود گشوده و نمایان شده و علامت آن آشکار شده از برای کسی که تواند بفراسـت دریافت آنرا و غرض اخبارست بنزدیک شدن آن و ظاهر شدن آثار آن بر کسی که بفراسـت تواند دریافت آنها را مثل آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه. و ممکن است که مراد این باشد که اصل قیامت و این که باید که روزی باشد از برای جزای اعمال گشوده نقاب خفا از روی خود و «ظاهر شده علامت آن» یعنی شاهد و دلیل عقلی بر آن از برای کسی که بفراسـت دریابد آنرا چنانکه حکما و متکلمین بدلیل عقلی اثبات معاد کرده‌اند.

٦٦٧٦ قد انجابت السرائر لاهل البصائر. بتحقیق که گشوده شده است پوشیده‌ها از برای اهل بینائیها، یعنی اهل بصیرت

أسرار بسیار از علوم و معارف بر ایشان گشوده می‌شود، و ممکن است که مراد اظهار اطلاع آن حضرت خود باشد بر اسراری که دیگران را راهی به آنها نباشد مگر سایر اولیا صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین.

٦٦٧٧ قد احاط علم الله سبحانه بالبوطن، و احصى الطواهر. بتحقیق که فرو گرفته علم خدای سبحانه باطنها را و ضبط کرده ظاهرها را، یعنی ظاهر هر چیز را فرا گرفته و باطن آن را نیز فرو گرفته، و همه عیانست از برای آن.

٦٦٧٨ قد يكون اليأس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا. بتحقیق که می‌باشد نومیـدی دریافتنی هر گاه بوده باشد طمع هلاکت، یعنی هر گاه طمع از اهل دنیا هلاکت باشد، یعنی هلاکت معنوی پس بتحقیق که نومیـد شدن از ایشان دریافتن مطلوب باشد که آن سعادت و نیکبختی است، پس عاقل باید که خود را نومیـد کند از ایشان، و ممکن است که معنی این باشد که گاه هست که نومیـدی دریافتن مطلوب است و آن وقتی است که طمع هلاکت باشد مثل طمع از اهل دنیا، یا این که بتحقیق که می‌باشد نومیـدی دریافتن مطلوب هر گاه بوده باشد طمع یعنی آنچه را طمع آن باشد هلاکت و زیان و خسران، یا این که گاه هست که می‌باشد نومیـدی دریافتن مطلوب و آن در وقتی است که بوده باشد طمع هلاکت بهمان معنی، پس آدمی در هر جا که نومیـد شود پر از آن اندوهگین نشود گاه باشد که خیر او در آن باشد و حصول آن مطلوب از برای او هلاکت باشد.

٦٦٧٩ قد صرتم بعد الهجرة اعرابا، و بعد الموالاة احزابا. بتحقیق که گردیدید شما بعد از هجرت اعراب و بعد از دوست شدن احزاب، مراد شکوه اکثر اصحاب خودست که اطاعت آن حضرت نمی‌کردند و مراد اینست که بتحقیق که گردیدید شما بعد از این که هجرت کردید از کفر باسلام باز بمنزله اعراب بادیه نشین که در کفر باقی بودند و هجرت نکردند بدار اسلام، و گردیدید

بعد از این که دوستی کردید با ما بمنزله احزاب، یعنی آن طوایف و قبایل عرب که اجتماع کردند بر جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز خندق چنانکه حکایت آن مشهور و در کتب سیر و تواریخ مسطورست.

۶۶۸۰ قد تورث اللّاجة ما ليس للمرء اليه حاجة. گاه هست یا بسیارست که در عقب می‌آورد لجاجت آنچه را نبوده باشد مر آدمی یا مرد را بسوی آن حاجتی. مراد به «لجاجت» چنانکه مکرّر مذکور شد دشمنی کردن است یا ایستادگی نمودن بر باطل، و مراد مذمت لجاجت است باین که گاه هست یا بسیارست که سبب این شود که آدمی یا مرد ارتکاب کند آنچه را حاجتی بآن نداشته باشد اگر آن لجاجت نمی‌بود از تعبها و زحمتها و زیانها و خسرانهای صوری و معنوی.

۶۶۸۱ قد اوجب الدّهر شكره علی من بلغ سؤله. بتحقیق که واجب کرده روزگار شکر خود را بر کسی که برسد بخواسته خود.

مراد مذمت اهل روزگارست باین که همین که کسی از ایشان بمطلب خود رسید البته شکر روزگار و مدح و ثنای آن میکند و رعایت خوبی و بدی آن نمی‌کند بلکه هر چند داند که بدترین روزگارهست باز ستایش آن میکند گویا روزگار این معنی را بر ایشان واجب و لازم کرده.

۶۶۸۲ قد یقظتم فتیقظوا، و هدیتهم فاهتدوا. بتحقیق که بیدار کرده شده‌اید پس بیدار شوید، و راه نموده شده‌اید پس راه بیابید، یعنی آنچه باید از برای آگاهی شما از تعلیم دین و احکام و مواعظ و نصایح و مانند آنها بشما گفته‌ایم، پس باید که شما آگاه شوید به آنها، و راه راست در هر باب نموده‌ایم بشما، پس باید که بآن راه بروید.

۶۶۸۳ قد نصحتم فانتصحووا، و بضّرتهم فابصروا، و ارشدتم فاسترشدوا. بتحقیق که نصیحت کرده شده‌اید پس قبول کنید نصیحت را، و بینا کرده شده‌اید پس ببینید، و راه راست نموده شده‌اید پس فرا گیرید آنرا، این نیز مضمون فقره سابق است.

۶۶۸۴ قد دلّتم ان استدللتم، و وعظتم ان اتعظتم، و نصحتم ان انتصحتم. بتحقیق که راه نموده شده‌اید اگر راه بجوئید، و پند داده شده‌اید اگر پند پذیرید، و نصیحت کرده شده‌اید اگر قبول نصیحت کنید، این هم مضمون فقره‌های سابق است و مراد اینست که: راه نموده‌ایم شما را آن قدر که بس باشد اگر راه‌جو باشید، و پند داده شده‌اید آن قدر که کافی باشد از برای آگاهی شما اگر پند پذیرید، و همچنین نصیحت کرده شده‌اید بقدری که بس باشد اگر قبول نصیحت کنید.

۶۶۸۵ قد لعمری یهلك فی لهب الفتنة المؤمن، و یسلم فیها غیر المسلم. بتحقیق قسم بعمر خودم که هلاک می‌شود در افروختن فتنه مؤمن، و سالم می‌ماند در آن غیر مسلم، قسم بعمر خوردن شایع بوده میانه فصحاء عرب حتی این که در قرآن مجید نیز واقع شده «لعمرك إنهم فی سكرتهم یعمهون» قسم بعمر تو ای محمد که ایشان در مستی خود می‌گردند حیران.

پوشیده نیست که بنا بر آنچه در بعضی احادیث وارد شده که «حق تعالی قسم می‌خورد از خلق خود به آن چه خواهد و نیست مر غیر خدا را این که قسم بخورد مگر باو» باید که حمل شود این بر تقدیر صحت نسبت آن بآن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بر این که مراد بآن قسم نیست بلکه مجرّد اجراء کلام بر وفق متعارف مردم از برای مجرّد تأکید و تحقیق، یا این که حمل شود آن بر کراهت هر گاه مصلحتی در آن

نباشد، و حمل شود این بر این که از برای بیان جواز و عدم حرمت آنست، یا از برای مصلحت دیگر، و مراد اینست که در فتنه‌های عظیم که در عالم رو می‌دهد غالب اینست که ضرر آنها بمؤمنان می‌رسد

باعبار کمی ایشان و ضعف حال اکثر ایشان، و این که ستم می‌کشند و خود در عوض آن ستم بر دیگری نمی‌کنند، و «غیر مؤمن در آن سالم می‌ماند» باعتبار کثرت و قوّت ایشان، و این که اگر بر ایشان ستمی برود ایشان نیز بتلافی آن ستم بر دیگران میکنند بلکه ایشان غنیمت می‌شمارند آنها را و دست بر می‌آرند و هر نحو ظلم و ستمی که توانند میکنند پس مراد به «مسلم» همان مؤمن است، یعنی آنکه تصدیق بدین حق کرده باشد و اطاعت آن کند. و ممکن است که مراد خصوص فتنه باشد که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه قبل ازین کلام خبر از آن داده باشند و ضرر آن در واقع مخصوص مؤمنان باشد یا بعضی بلاها باشد که نازل شود از برای پاک کردن مردم از گناه و مخصوص مؤمنان باشد که پاک شوند از گناه و بغیر مؤمن آسیبی از آنها نرسد باعتبار این که آنها پاک نتوانند شد چنانکه در بعضی وایاها و طاعونها نقل کرده‌اند که مخصوص مؤمنان بوده و بغیر ایشان نمی‌رسیده و الله تعالی يعلم.

٦٦٨٦ قد غاب عن قلوبكم ذكر الآجال، و حضرتکم کواذب الآمال. بتحقیق که پنهان شده از دلهای شما یاد مرگ‌ها، و حاضر شده شما را دروغگوهای امیدها. مراد اینست که در فکر مرگ نیستند و تهیه آن نمی‌گیرند و همین در فکر امیدهایید که دروغ می‌گویند و بعمل نمی‌آیند و سعی می‌کنید از برای آنها.

٦٦٨٧ قد ذهب من قلوبكم صدق الاجل، و غلبکم غرور الامل. بتحقیق که رفته است از دلهای شما راستی مرگ، و غلبه کرده بر شما فریب امید، خطاب بجمعی از أصحاب خود بوده که در فکر تهیه مرگ نبوده‌اند، و مشغول سعی از برای امیدها بوده‌اند، و مراد اینست که: رفته است از دلهای شما یاد مرگ

که راست است و البته واقع خواهد شد، یار است بودن آن و این که البته واقع خواهد شد و اینست که در تهیه آن نیستند، و غلبه کرده بر شما وعده دروغ امید و فریب آن، و اینست که همیشه مشغولید بسعی از برای آن.

٦٦٨٨ قد ذهب منكم الذاكرون و المتذكرون، و بقى الناسون و المتناسون. بتحقیق که رفته است از شما یاد دارندگان و بیاد آورندگان، و باقی مانده فراموشکاران و خود را بفراموشی اندازندگان. خطاب باصحاب خودست باین که خوبان شما رفته‌اند و بدان شما مانده‌اند، و مراد به «یاد دارندگان» آنانند که همواره در یاد حق تعالی‌اند یا در یاد مرگند و به «یاد آورندگان» آنان که گاهی غافل شوند و باز بیادآورند، و به «فراموشکاران» آنها که در یاد آن نیستند و به «فراموشی- اندازندگان» آنان که در یاد آن هستند اما چون مقتضای آنرا از اطاعت و فرمانبرداری یا تهیه مرگ بعمل نمی‌آورند گویا خود را بفراموشی انداخته‌اند.

٦٦٨٩ قد قادتكم ازمة الحين، و استغلت علی قلوبكم اقبال الرين. بتحقیق که کشیدست شما را عنانهای هلاکت، و بسته شده بر دلهای شما قفلهای چرکنی. مراد مذمت أصحاب خودست بنافرمانی و گنهکاری چنانکه گویا کشیده است ایشان را عنانهای هلاکت یعنی عنانها که هلاکت ایشان را کرده و به آنها می‌کشد ایشان را بجانب خود، و مراد به «چرکنی» چرکنی و زنگ گناهانست که فرو گرفته دلهای ایشان را و بمنزله قفلها شده بر آنها که مانع شود از داخل شدن پند و موعظه در آنها.

٦٦٩٠ قد تصافيتم علی حبّ العاجل و رفض الآجل. بتحقیق که دوست صاف شده‌اید با یکدیگر بر دوستی دنیا و ترك آخرت. مراد

مذمت أصحاب خودست باین که همه با یکدیگر دوست صاف شده‌اید بر سر دوستی دنیا و ترك آخرت.

٦٦٩١ قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل. بتحقیق که طلوع کرد طلوع کننده، و درخشید درخشنده، و هویدا شد هویدا شونده، و راست شد کجی. ظاهر اینست که این کلامی باشد که فرموده باشند در ابتدای نصب آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بخلاف ظاهری، و مراد به «طلوع کننده»

و «درخشنده» و «هویدا شونده» آن حضرت خود باشد یا خلافت او، یا باؤل یکی از آنها و بدوّم و سیّم حق و عدل، و مراد به «کجی که راست شده» دین باشد که کج شده بود و براستی گرائید، یا همان خلافت باشد که کج شده بود و میل بدیگران کرده بود و بعد از آن راست شد و بجای خود قرار گرفت.

٦٦٩٢ قد صار دین احدکم لعقة علی لسانه صنیع من فرغ من عمله و احرز رضی سیّده. بتحقیق که گردیده دین احدی از شما لعقه بر زبان او مانند کار کسی که فارغ شده باشد از عمل خود، و جمع کرده باشد خشنودی خداوند خود را. «لعقه» بضمّ لام و سکون عین و فتح قاف آن چیزی را گویند که به ملعقه یعنی کمچه فرا گیرند و مراد اینست که گردیده دین احدی از شما یعنی هر يك از شما یا بعضی از شما و تعیین نفرموده باشند ایشان را تا این که پر رسوا نشوند یا این که همه بفکر افتند و در اصلاح دین خود کوشند، «لعقه» یعنی قلیل و ضعیف بقدر آنچه بملعقه فرا گیرند و این از قبیل تشبیه معقول است بمحسوس «بر زبان او» یعنی آن هم بر زبان است و بدل و جوارح سرایت نکرده «مانند کسی» یعنی قلیل دینی از شما مانده بر زبان

و عملی با آن نیست «مانند کسی که فارغ شده باشد از عمل خود و خشنود گردانیده باشد خداوند خود را» و دیگر تکلیفی بر او نمانده باشد پس چنانکه او دیگر بعملی نمی پردازد شما نیز نمی پردازید پس گویا خود را چنان می دانید و گمان دارید که فارغ شده اید از عمل و جمع کرده اید خشنودی پروردگار خود را.

٦٦٩٣ قد یکذب الرّجل علی نفسه عند شدّة البلاء بمالم یفعله. گاه هست یا بسیارست که دروغ می گوید مرد بر نفس خود نزد سختی بلا به آن چه نکرده باشد آنرا، مراد مثل اقرارهای دروغ است که مردم بر نفس خود میکنند از برای خلاصی از کتک یا شکنجه یا از ترس آنها، و غرض بی اعتباری چنین اقرارهاست.

٦٦٩٤ قد أمر من الدّینا ما کان حلوا، و کدر منها ما کان صفوا. بتحقیق که تلخ شده از دنیا آنچه بود شیرین، و تیره شده از آن آنچه بود صاف مراد یا اخبار از خصوص آن زمانست، یا از آن زمان و بعد از آن نیز که آخر الزّمان است و بمنزله درد دنیا است که باقی مانده.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف منافقان یعنی جمعی از اصحاب خود که باطن ایشان با ظاهر موافق نبوده.

٦٦٩٥ قد اعدّوا لکلّ حقّ باطلا، و لکلّ قائم مائلا، و لکلّ حیّ قاتلا، و لکلّ باب مفتاحا، و لکلّ لیل صباحا.

بتحقیق که آماده کرده اند از برای هر حقی باطلی، و از برای هر راستی کجی، و از برای هر زنده کشته، و از برای هر دری کلیدی، و از برای هر شبی صبحی.

مراد بیان قوّت حیلها و تدبیرهای ایشانست حتی این که آماده کرده اند در برابر هر حقی باطلی، و بازای هر کجی راستی، مثل این که چنانکه مؤمنان امام حقی دارند ایشان نیز امام باطلی قرار داده اند، و بازای احکام شرعیّه حقه که مؤمنان دارند ایشان نیز احکام باطله قرار داده اند تا این که امر بر مردم مشتبّه شود و ندانند که کدام يك حق است، و «از برای هر زنده کشته» یعنی آماده کرده اند و پیدا کرده اند از برای هر مؤمنی که زنده حقیقی همین اوست کسی را یا چیزی را که کشته او و دفع کننده او تواند بود، و «از برای هر دری کلیدی» یعنی از برای هر دری که بر روی ایشان بسته شود چاره کرده اند کلیدی که بگشاید آن را از مکرها و حیلها، و «از برای هر شبی صبحی» یعنی از برای هر مصیبتی و امری که تیره گرداند حال ایشان را فکر کرده اند چاره که گشایش دهد آن را و زایل کند در ظاهر تاریکی را از ایشان و بدل شود شب ایشان بروز در نظر جمعی که چندان بصیرتی نداشته باشند.